بیدل

اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا
واجعل عاقبة اموری خیرا

من نامیفغ ۱ع

فهرست کتاب مشتمل است بر بیست مجلس فی حیث الکل اما این مجلد مشتمل است بر هفده مجلس بدین قرار

بتاریخ ... شهر شعبان المعظم تحریر یافت در بلده ...

۱۲۵۸

قال علیه السلام ... افلاکم

... عنده ... الرعوف ...

افلند ... ملک ...

... اعلام

کلام ...

... نوشت

تاریخ مسئله

تاریخ منتقل نمودن میرزا بابی ملقب
[illegible] زهرا خانم بنت المرحوم
میرزا نصرالله یکجلد کتاب [illegible]
قیمتش [illegible] هزار دینار است [illegible] مثقال
فی غرهٔ شهر ذالحجه الحرام
هزار سیصد و دوازده هجری
۱۳۱۲

۱۳۰۱ [illegible]
در بیان [redacted] [illegible]

هذا کتاب بیدل قزوینی طال بقاءه تعالی

واین کتاب مشتمل است بر سی مجلس المجلس الاول در عزم میدان کردن جناب سیدالشهدا جدی فرز[ند] امام زین العابدین علیه الصلوة و السلام و منع امام علیه السلام از ار[ادهٔ]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ستایش بی آلایش طبیبی را سزاست که شوق بلایش درمان دردهای بیدردانست و حرق دردش شفای مرضهای جان رباتب داران لرزهٔ محبتش را داروی کافوری از خون جگر مرتب فرموده و سودازدگان محنتش را حب ایارج صبر تجویز نموده مریضان بستر رضایش نیش بلا را نوش دارو و لؤلؤی سیراب انده و بیماران دارالشفای ولایش خون دل را مفرح یاقوتی میخوانند محمومان بیمارخانهٔ اطاعتش مصایب بحر را نه امفرح ملوکی میگویند و علیلان فراش ارادتش بلیات زمان را غذا لطیفی زمانی میجویند **بیت** بیمار عشق غیر بیمار هاست درد یست که عین شد آتش اصل دواست هرچند فزون شود درمانش کمتر ایندرد چو حلاوت عاشق دریاست و صلوات نامحدود بر پیغمبر محمود وآل مسعود او باد که هریک بقدر قسمت جرعهٔ شربت بلا از پیمانهٔ ابتلا نوشیدند ددا روی هرگونه محنتی را بدیدهٔ جان از روی رضا کشیدند خصوصا سرخیل بیماران روزگار جناب زین العباد بیمار که محنت و مشقت آن بزرگوار بیرون از حد احصاء و شمار است **مثنوی** باز م اندر سر هوای دیگر است مرغ جانم را نوای دیگر است

دیگر است

دیگر است بلبل طبعم بگلزار آمده طوطی نطقم بگفتار آمده ناله ام را صوت موسیقاری است دیده گانم را سر خونباری است در دلم عشق آتشی افروخته هرچه غیر از یار یکسر سوخته آری آری عشق را اینست کار کو بسوزد هرچه باشد غیر یار ای خدا کن آتشم را تیزتر تا بسوزم چون سمندر سربسر چون در آن آتش ز خود بینم زوال اندران آتش بیابم پر و بال آشیان بر شاخهٔ طوبی زنم غلغل اندر گلشن مینا زنم فاش گویم کیست یار و حبیب یار ما شوهاستر زهانم نگار هست عشقم بهر رخسار حسین یار غم بند حسین در رشا تمن یادم آمد تشنگان کربلا حال خون عشقان کربلا یک سخن گویم بسوزم ناس را قطع گوید بازوی عباس را حرف دیگر گویم ای اهل عزا کشته شد اکبر شبه مصطفی یادم آمد نالهای الفراق گر بگویم هست قتالا الطاق یادم آمد تشنگیهای حسین شد روان خونابه جای ازدو عین ای زبان دیگر مگو میباش لال کی توان گفتن حسین را وصف حال ذکر احسن ابری شورش حسین گر تو میخواهی همی گو یا حسین سیدلم عقد گهر میکنم نظم منثوری خبره میکنم با خط در دشت چین نامه ام مشک میریزد غزال خامه ام گر نویسم از شهادت مختصر میشود بزم مصیبت مختصر سرگذشتی از حسین انشا کنم زاشک غم آفاق را دریا کنم وه چه دریا جمله درش بهوار قیمت هر در بهشت آمد یار گفتگو نه این خاک رمقتضای مضامین

عبارات اهل اخبار در جاییست که چون ستاره‌کان درخشان سپهر رسالت
از کجرفتاری فلک غدار در منوب صحرای قتل بر خاک هلاک افتادند و نوغنچه‌کان
حدیقهٔ امامت از تند باد حادثهٔ روزکار در صفحهٔ میدان جدال پایمال
چالاک چالاک بران زمین خطرناک فرو ریختند دیگر کوکبی در سپهر خلافت نمانده
بود که از افق حیات سر با فول حمات نکشیده باشد مگر آفتاب جهانتاب برج
ولایت دیگر برگ گلی از گلستان نبوت باقی نبود که اوراق خزان مرگ پریشان
نشده بغیر از گل سر سبد گلستان شهادت نظم آنکه در بازار ربیع ابتلا شد خریدار
بلای کربلا آنکه هر کس کو بگرید بهر او روز محشر سر برآرد سرخ رو آنکه او سر داد در راه
خدا جان عالم باد جسمش را فدا کیست او سبط شه بدر و حنین غرقهٔ بحر بلا
یعنی حسین و کسی که از مردان خاندان رسالت در عرصهٔ حیات مانده بود
آن بزرگوار بود با جناب حضرت زین العابدین بیمار و چند نفر از اطفال صغار
چون آن غریب بی یار دید که دیگر کسی از یاران جان نثار و برادران و فرزندان
والا تبار باقی نمانده است که جان خود را در کوی وفا ایثار نماید بچشم اشکبار
نگاهی بطرف راست کرد یاوری ندید مگر چند پاره پاره شهیدان که در زخمهای
دخون غلطان در صفحهٔ میدان بر خار افتاده نظری بجانب چپ افکنده
ناصری نیافت بغیر از زنان پریشان حال و خواهران مضطرب احوال و دختران
شکسته بال نظم یکطرف غرقه بخون دید شهیدان خود ماندهٔ بی دفن و کفن
تازه

تازه جوانانی چند یکطرف چند زن بیکس و بی یار و غریب در میان
دختران مو پریشانی چند یکطرف اکبر و عباس فتاده بر خاک از تن چاک چاک
روان چشمهٔ پیکانی چند یکطرف زینب و کلثوم ستاده حیران با صغیران
جگر تشنهٔ نالانی چند در آنوقت آن امام مظلوم را از ملاحظهٔ آن احوال حالتی
دست داد که شرح آن بیرون از قوهٔ مقال و تصور او خارج از تصدیق
خیال است از یکطرف بسبب خیره‌کی اشرار بمقتضای البغض لله دریای
غضبش بجوش آمده بود ولیکن یاوری نداشت که دفع آن ظالمان نابکار
نماید و از یکجانب باعتبار بیکسی اهل بیت بی یار و ناله و زاری اطفال بی غمگسار
بمضمون الحب لله بحر محبتش در خروش بود و دلش طاقت نمی‌آورد که آن
بیکسان را با آنحال واگذارد و بمیدان قتال رود و پنجهٔ شوق وصال حبیب
گریبان خاطرش را بجانب قتلگاه میکشید و دست التجای طفلان
ناشکیب ضمیرش را والی کشیده در خیمه‌گاه می‌نشانید نظم غم اطفال بهر لحظه دلش
خون میکرد عشق از دیده او چهره پر خون میکرد غصه میخواست کند جام
صبوری لبریز شوق می‌آمد و پر ناشده وارون میکرد گریه میخواست کند
رخنه به بنیان قرار صبر تعمیر ثبات دل محزون میکرد کشتگان را بلب تشنه چو
در خون میدید ز نهنگ غم دل از آن بادیه جیحون میکرد تشنگان را چو بر [illegible] نظاره
نظر افکند از خجالت رخ افروخته گلگون میکرد آن امام مبین از سنوح

حالتی چنین اشک خونین از دیدهٔ حق بین روان کرد و از دل سوخته جان
آهی کشید که شرارش بماه و ماهی رسید پس با چشم گریان و دل بریان روی نیاز
بدرگاه خداوند بی نیاز آورده عرض کرد اللهم انک تری ما یصنعون
بولد نبیک یعنی ای خدا تو می بینی که این قوم بد ایمان بفرزند پیغمبر تو چه میکنند
رباعی یارب ببین گروه بد اختر چه می کنند؛ با این غریب بی کس و یاور چه می کنند؛
فرزند رسول توام با منکران خدا؛ لیکن بگلشن سبط پیمبر چه می کنند؛ حسین
یوسف زندان بلا و یعقوب بیت الاحزان کربلا ستم رسیده روزگار جناب
زین العابدین بیمار پدر بزرگوار خود را بار دیگر چشم مبارکش را اشکبار دیده و شعلهٔ
نار بلا را بسیار چهره و خونخوار یافت از غیرت و حمیت ذاتیه چون شعلهٔ
آتش برخود بپیچید با وجود آنکه در همان ساعت داغ مرگ مثل علی اکبر جوان
برادری دیده بود و از درد رنجوری جسم مبارکش بسیار ضعیف گردیده بود
از بستر بیماری مانند سپند از آتش تب برجست نظم چو بی کسی پدر دید در
خروش آمد؛ دلش که بود چو دریای خون بجوش آمد؛ کشید آهی و از بستر بلا
برخواست؛ ز روی آتش تب چون شرر ز جا برخواست؛ قدش ز مرگ برادر
خمیده همچو کمان؛ تنش ز ضعف بتشریح جسم لاغر شان؛ روانه گشت
بمیدان کین بصد زاری؛ چو تیر خورده غزالی و صید بیماری؛ چونکه قدرت سلاح
پوشیدن نداشت شمشیری برداشت و بروایتی نیزه بدست گرفت

دروانه

و روانه میدان گشت لیکن از ضعف و ناتوانی بدن مبارکش می لرزید
و در هر قدمی می افتاد و برمی خواست با وجود اینکه قوت رفتار نداشت
دلیرانه عازم معرکه جهاد بود که خود را بدرجه شهادت رساند این معنی
آشکار است که هر کس در سلوک طریق ولا بیشتر است قدر بلا را بیشتر
می داند و هر که در صحرای محبت بسر منزل قرب نزدیکتر است از شوق
خار محنت در نظرش خارتر می نماید قیمت متاع جان سپاری را طالبان
یار دانند و لذت صبر و بردباری را شوقمندان دیدار و بر اهل محبت
که درجهٔ ولایت جناب سیدالساجدین از همه اصحاب جناب سید الشهدا
بسبب رتبهٔ امامت بالاتر بود فلهذا آن جناب از همه اصحاب آنحضرت
بیشتر متحمل بلا شد و محنتی که آن بزرگوار کشید هیچ یک از اصحاب آن
امام بی یار نکشید پس قدر بلا را آن جناب از همهٔ ایشان بیشتر میدانست
رباعی بلای کرب و بلا را که گشت عزیدار؛ بجز حسین علی کو ستوده ثقلین است؛
نداند همچو حسین هیچ کس بهای شهادت؛ مگر کسی که ورا از رتبه جانشین حسین است؛
القصه چون ام کلثوم رفتن آن بیمار مغموم را عازم میدان دید از خیمه برون
دوید و فریاد برکشید که ای برادرزادهٔ والا تبار روان نور دیده اشکبار یکی
مبرو و هوای سرداری بر سر گردیکی بر زبان حالی گفت نظم فرزند برادر غم
بیمار علیل و بی طبیبم؛ این قدر چرا به پیچ و تابم؛ از آتش کیست دل کبابی؛

بر کشته فدای جسم زارت ؛ قربان چشم اشکبارت ؛ از بهر چه کشته‌ای پریشان
بر گو بکجا روی شتابان ؛ داری تو نه تاب تیغ و خنجر ؛ بگذر ز توان و تاب اکبر
آنحضرت فرمود یا عمتاه ذرینی حتی اقاتل بین یدی ابن رسول الله
ای عمه واگذار پدر بزرگوارم بیکس و بی یار مانده است بگذار که بمیدان کار
زار روم و جسم تبدار را فدای فرزند رسول مختار نثار کنم و جان
بیمار را بر آن قدوهٔ اخیار ایثار نمایم چون جناب امام حسین علیه السلام مقالات فرزند
ارجمند را با خواهر مستمند شنید آواز داد که یا ام کلثوم خذیه لئلا
تبقی الارض خالیة من نسل آل محمد یعنی ای خواهر نور دیدهٔ مرا نگاه دار و مگذار
بمیدان کارزار رود که نسل آل محمد از او در زمین خواهد باقی ماند و خلیفه
از او خواهد بود و بروایتی فرمود که الله الله باز گیر این پسر که نسل پیغمبر از او باقی
خواهد بود و پرستار اهل بیت پیغمبر تو در زبان حال فرمود نظم برگرد ای علیل
ناتوانم ؛ آرام صبر و سرور جانم ؛ امروز مریض و علیلی ؛ فردا به بکرار دلیلی ؛ در
صدف خلافت تو ؛ درج گهر امامت تو ؛ از نسل تو وارث امامت ؛ ماند بجهان
الی القیامت ؛ برکش ز درون شمشیر ؛ بنشین تو در انتظار زنجیر ؛ برگشته دل
منم سزاوار ؛ باید تو شوی اسیر کفار ؛ اینقدر بکش تو ناشکیبی ؛ داری تو نصیب فی
نصیب ؛ باید تو روی بکوفه و شام ؛ از ظلم یزید زشت فرجام ؛ زنجیر بپا و دست
بسته ؛ اعضات ز چوب بی شکسته ؛ باید که ز تیغ شمر کافر ؛ گفتم فرجدا ز پیکر

باد فنی

باد فنی و کفن درین بیابان ؛ افتد جسدم میان میدان ؛ هر یک چه کم و چه
بیش بینیم ؛ بر قدر نصیب خویش بینیم ؛ پس بغل مبارک خود آنحضرت را بالجمله برکشیده اند
فرمود تو وصی و جانشین منی بعد از من و اهل بیت را بتو سپردم و امانتهای
پیغمبر که از جد بزرگوار و پدر والاتبار و برادر عالیمقدار بآنحضرت رسیده بود
بآنجناب تسلیم کرد و وصیتهای چند که احدی را شایسته آنها نبود بآنجناب فرمود
بعد از آن آن قدوهٔ اخیار از برای اتمام حجت بآواز بلند ندا کرد که هل
من ناصر ینصر آل محمد المختار و هل من ذاب یذب عن ذریته الا
طهار و هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله تعالی
باغاثتنا آیا یاری کننده هست که یاری کند اهل بیت پیغمبر برگزیده پروردگار را
آیا حمایت کننده هست که دفع شر دشمنان نماید از ذریهٔ رسول خدا که پاک
و پاکیزگان جهان و واجب الاطاعهٔ مردمانند آیا خداپرستی هست که از خدا
بترسد و در حق ما رعایت کند آیا فریادرسی هست که امید ثواب داشته باشد
از خدا بسبب فریادرسی ما و در مقام امداد ما برآید تا در روز قیامت از جدم
نظم رسول خدا و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا مزد آنرا طلب نماید
آیا بود کسی که ترحم بما کند ؛ یاری ما بواقعهٔ کربلا کند ؛ ما مانده ایم بیکس و بی یار
و بی معین ؛ امداد ما برای رضای خدا کند ؛ آیا درین زمانه بود یک خدا پرست
کاندیشه از بلیهٔ روز جزا کند ؛ با عترت نبی کند امروز یاوری ؛ دفع اذیت

از خوم مصطفی کند ایا بود کسی که بفریاد ما رسد فردا جزای آن طلب از مرتضی
کند بر دختران فاطمه در دشت کربلا رحمی برای خواطر خیرالنسا کند از آواز
استغاثه آن جناب نظر بعنوان عقل و ایمان نقل غلغله در عالم ملکوت و ولوله
در ملکوت افتاده قدسیان بخروش آمدند و کروبیان در جوش جبرئیل از
دیده اشک روحانیین جاری شد و میکائیل سلسبیل افلاکیان نالان شدند
و خاکیان گریان و هر موجود متالم و متاثر گردید نظم آری آنکس که نظام عالمست
نظم حالش نظام عالمست چون پدید آمد چه آفت شد امام از وجودش باشد
عالم را نظام انقلابی باید از احوال او منقلب گشته جهان چون حال او
او اگر خندد جهان خندان شود ور بگرید عالمی گریان شود این سخن تحقیقست
با قوة کمال واندر و پس در ره‌اش هموار هر که اندر بحر عرفان در شناخت
اندر این دریا چو غواص تنها است اما چون ظلمت شقاوت آل ابی سفیان
پردهٔ دلهای کور کرده دلهای کور و شام شده بود نور تاثیر سخنان و شهاب
ایمان بر قلب احدی از ایشان نتابید ولیکن از زبان ظالمان در مقام اعانت
آن امام مظلوم بر نیامد و هیچ کس آن غریب بی یار را همچو ابر نداد چون فریاد
سراپردهٔ عصمت و عفت و پرده گیان سرادق طهارت آواز استغاثه
آن حضرت را شنیدند و بیکسی آن بارشاه را دیدند یکبار بی اختیار دست
بر فرقهای خود زدند و صدا بگریه و زاری بلند کردند و از جگر سوخته چنان نالیدند

که آتش

که آتش بر جان افلاک زد افلاکیان افتاد و هر یک بزبان حال باین مقالات
جگر سوز گویا گردیدند نظم یکی می گفت بیا ای در حسین وای شه بی خیل و بی لشکر
حسین وای یکی گفتا چه اد را اضطراب چنین از بیکسی در پیچ و تاب مخور غم
ای شهنشاه غریبان علی اکبر رسد اینک ز میدان یکی گفتا چرا فریاد داری
تو آخر قاسم داماد داری مرخص کن که دامادت بیاید در این ره یاری امداد
نماید یکی گفت ای شفیع روز محشر تو داری همچو عباسی برادر برادر از برای
روز سخت است برادر بهتر از صد تاج و تخت است برادر مایهٔ عیش
جهان است برادر در دار در پیری جوان است برادر گوهر لطف الهی است
برادر روز بی پناهی است چو عباسی الحق برادر یار داری چه غم از
دشمن بسیار داری مقتضای این مقام است که بگوییم در آنوقت آن حضرت
در جواب آن بیکسان بزبان حال فرمود نظم سخنهای شما را بکسانم همه زنده
آتش دیگر بجانم چه سازم چون کنم قاسم شهید است علی اکبر ز عمرش ناامید است
اگر عباس در میدان اشتد دستی غمی آمد که رفت و شکست سر نیزهٔ خون جوان از دیده تر
ندارم قاسم و عباس و اکبر اما زینب مظلومه گریه اش از همه اهل حرم بیشتر
و دلش از جمیع ایشان ریشتر بود زیرا که او از همگی بزرگتر و داغ دیده تر
بود و یک طرف در غصهٔ این بود که برادر با جان برابرش از دستش میرود
و از یکجانب در اندیشه این که بعد از برادر بزرگوارش ظالمان بدایمان بر سر

آن غریبان چه خواهند آورد و از یک جهت در فکر این که آیا بیمار کربلا حالش
چگونه خواهد شد و با آن رنجوری و ناتوانی داغ مرگ پدر و اذیت و آزار
کوفیان خونخوار را چه نوع متحمل خواهد شد و از یکسو در خیال این که بعد از برادر
با طفلان یتیم او چه طور رفتار نماید که از آن مظلومه نرنجند و دل ایشان
نشکنند و حال آنکه دل یتیمان بسیار نازک می‌باشد باندک چیزی میشکنند
خصوصا آن یتیمان که هم صغیر و هم غریب و هم اسیر بودند و همه را چشم
امید بر آن معصومه مظلومه بود با وجود همه آنها دید که برادر غریبش از بیکسی
بانظری استغاثه مینماید احدی نیست که او را یاری نماید سهل است که هیچ کس
او را جواب هم نمیگوید آن معصومه چنان مینالید که از ناله او دل سنگ
لذا خون می‌شد و با چشم گریان و دل بریان بزبان حال میگفت **نظم** خدا برادر
زینب معین و یار نداشت غمش برون ز شمار است غمگسار نداشت ز بیکسی
کند افغان چرا فغان ننماید علی اکبر و عباس نامدار نداشت چنان شده که
برو راه چاره بسته که دیگر بغیر دشت شهادت ره فرار نداشت پس آن امام
مظلوم حجت را بر آن قوم جهول و ظلوم تمام کرد و از هیچ کس اعانتی نیافت
و جوابی نشنید اهل بیت را تسلی فرمود مهیای جهاد شد الا لعنة الله
علی القوم الظالمین بزرگوار خدایا بگریه‌های حسین بناله‌های جگرسوز
طفلهای حسین بسوز سینه پر درد دختران علی بکام تشنه اولاد و اقربای حسین

بخوان حلق حسین آنکه چون بخاک رسید گریست خون همه افلاک از برای
حسین اگر شفاعت امت نمیشدی منظور نبود هرگز جهان عشر خونبهای
حسین برادرها حسین با تو زیر خنجر شمر لعهدهای الست تو و وفای حسین
که در گذر ز سر جرم هر که در عالم گریسته است باخلاص در عزای حسین برآر
حاجت مشفق و غمه همه حضار که جمع گشته در این تعزیت سرای حسین خصوص
سید دل محزون که با پریشانی بنظم میکشد اخبار غمفزای حسین حو چو دراهم
عمرش دوام ده بدو چیز بلب ثنای حسین و بدل ولای حسین **مجلس دوم**

در شهادت گل سر سبد اهلبیت تشنه جگر اعنی جناب علی اصغر

ستایش و ثنای بی احصاء شاهدی را سزا است که شهیدان معرکه محبتش برای
بقربان کردن فرزندان کوچکترین نیاز درگاه کبریای اوست و فدا کردن جان
بزرگترین تقصیر خدمت بارگاه والای او تشنگان او بیک نشئه هر بیگانه و خویش
و دوست و دشمن مال و جان خویش طالبان کعبه قربش در آغاز توجه
بخنجر تشنگی علاقه فرزند را از پای بگسلانند چه صغیر باشد و چه کبیر و در دم
اول از سر جان گذرند خواه به تیر باشد و خواه بشمشیر **نظم** آنکس که هوای
دوست بر سر دارد یکباره دل از جان و جهان بردارد قربانی را
میکند جمله اگر صد اکبر و صد هزار اصغر دارد جانم فدای سر خیل نیاز
مندانش که خیل ادراک مقام خلقت نخواهد از قبول کردن بلا بار قسمی از قسم

[illegible]

ابتلا مضایقه ننموده اگر ابراهیم خلیل علی نبینا وعلیه السلام یک پسر از راه
وفا بقربانگاه میبرد که گوسفندی در عوض او قربان گشت آن سید جلیل
انگشت شهادت هفتاد و دو نفر از یاران و برادران و فرزندان برید
قبول نهاد و همه را در راه ولا فدا ساخت و بهذا گفتهاند آنها اکتفا
نکرد بلکه جان گرامی را هم از روی رضا و تسلیم در باخت مثنوی آنکه در کوی
محبت سر سبز داد ✱ فرزند و عیال و جان و سر داد ✱ آنکه شد اندر وفا قربان دوست ✱
آنکه مصداق ذبیح الله اوست ✱ آن خلیل بار عشق یار کیست ✱ آن ذبیح خنجر
غمخوار کیست ✱ کیست آن سر خیل ارباب ولا ✱ کیست آن قربانی کوی وفا ✱
فاش گویم کیست آن نور دو عین ✱ سید و سالار جانبازان حسین ✱ یادم
آمد باز شاه کربلا ✱ حالت شاه با سپاه کربلا ✱ یادم چشم گریان حسین ✱ ناله
جانسوز طفلان حسین ✱ قصهٔ دارم چو ناوک جانگداز ✱ گر بگویم اندر آن
بزم غراز ✱ تیر آه و ناله بر کیوان رسد ✱ طفل اشک از دیده بر دامان رسد ✱ بیت
بشنوید ای دوستان این داستان ✱ از زبیدل ز قول راستان ✱ از احادیث
صحیح و معتبر ✱ کدام اثبات بهر خون جگر ✱ گاه نظم و گاه منثور آورم ✱ با بدل
سوز و پر شور آورم ✱ بشنوید و ناله سوزان کنید ✱ گریه بر سالار مظلومان
کنید ✱ کشته شد آن شاه در راه خدا ✱ تا شفیع ما شود روز جزا ✱
از مروت دور باشد دوستان ✱ همچو اوی تن زیان و آسمان کو برای خاطر ما

جان دهد

جان دهد قوم و خویش و یار و فرزندان ما همه ما کنیم از روی دریغ این اشک انشور
این بود با آنهمه از انصاف دور ✱ گفتگوی این ذرهٔ بیمقدار بنا بر ما حصل
عبارات ناقلان اخبار در جایی است که چون جناب سید الشهدا بعد از آنکه
که طلب یاری کرد و معینی نیافت و استمداد نمود و احدی او را امداد ننمود از کثرت
جراحت دل زنده کانی عالم فانی بر کنده و چشم بتماشای ملک جاودانی گشود
و رشتهٔ علایق ما سوا را بقوت سرپنجهٔ انقطاع گسیخته و بار قیودات
جهانی را بواجبی در صحرای امکان بر زمین ریخت گردن انقیاد بطوق
تسلیم نهاد و دیدهٔ تمنا بوصول کوثر و تسنیم گشاد از برای احرام کعبهٔ
تقرب جوست یکباره از لباس جوذی عاری گردید و قدم توکل در رضا بروادی
بی پایان صبر و ابتلا گذاشت پس با سری پر شور از سودای وصال و دلی پر شرار از نالهٔ
جانسوز عیال بر در خیمه آمد و زنان و دختران و خواهران را طلب کرد در بیان
حال فرموده نظم چو غیر کشته شدن نیست راه چارهٔ ما ✱ اجل کنون ز شما میکند
کنارهٔ ما ✱ شما فغان ننمایید و اینقدر مزنید ✱ ز آه و ناله نمک بر جگر شرارهٔ ما ✱
هزار تیر اگر بر دلم خورد بهتر ✱ که دشمنی بشماتت کند نظارهٔ ما ✱ مباد گیسوی
شبرنگ خویش بگشایید ✱ نظر کنید چو بر زخم چون ستارهٔ ما ✱ مباد آنکه گریبان
خویش پاره کنید ✱ چو بنگرید باعضای پاره پارهٔ ما ✱ مرا ز کشته شدن باک
نیست میترسم ✱ از آنکه طعنهٔ دشمن کشد بپارهٔ ما ✱ ای پردهنشینان حرم

حتى قتل مقتلة عظيمة وهو يقول في ذلك القتل اولى من ركوب العار والعار اولى من دخول النار وقال بعضهم لرجل الا ترى الى الفرات يا حسين كانه بطون الحيات والله لا تذوقه او تموت عطشا فقال الحسين
الموت فوالله ما رايت مكثورا قط قد قتل ولده واهل بيته واصحابه اربط جاشا منه وان كانت ... منه اللهم اقتله عطشا قال فوالله لقد كان هذا الرجل يقول اسقوني ماء فيؤتى بماء فيشرب حتى يخرج من فيه ثم يقول
لتشد عليه فيشد عليها بسيفه فتنكشف عنه انكشاف المعزى اذا شد فيها الذئب ولقد كان يحمل فيهم اسقوني قتلني العطش فلم يزل كذلك حتى مات لعنه الله فقالوا ثم رماه رجل من القوم يكنى ابا الحتوف الجعفي
تكملوا ثلاثين الفا فينهزمون بين يديه كانهم الجراد المنتشر ثم يرجع الى مركزه وهو يقول لا حول ولا قوة بسهم فوقع السهم في جبهته فنزعه من جبهته فسالت الدماء على وجهه ولحيته فقال عليه السلام اللهم انك ترى
الا بالله العلي العظيم قال ابن شهرآشوب ومحمد بن ابي طالب ولم يزل يقاتل حتى قتل الف رجل وتسعمائة رجل ما انا فيه من عبادك هؤلاء العصاة اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر على وجه الارض منهم احدا ولا
تغفر لهم ابدا ثم حمل عليهم كالليث المغضب فجعل لا يلحق منهم احدا الا بعجه بسيفه فقتله والسهام تاخذه من كل ناحية

وخمسين رجلا سوى المجروحين فقال عمر بن سعد لقومه الويل لكم اتدرون لمن تقاتلون هذا ابن الانزع البطين هذا ابن قتال العرب فاحملوا عليه من كل جانب وكانت الرماة اربعة آلاف فرموه بالسهام فحالوا بينه وبين رحله وقال ابن ابي طالب وصاحب المناقب والسيد فصاح بهم ويحكم يا آل ابي سفيان ان لم يكن لكم دين وكنتم لا تخافون المعاد فكونوا احرارا في دنياكم وارجعوا الى احسابكم اذ كنتم اعرابا فناداه شمر فقال ما تقول يا ابن فاطمة قال اقول انا الذي اقاتلكم وتقاتلونني والنساء ليس عليهن جناح فامنعوا عتاتكم عن التعرض لحرمي ما دمت حيا فقال شمر لك هذا ثم صاح شمر اليكم عن حرم الرجل فاقصدوه في نفسه فلعمري لهو كفو كريم قال المفضل القوم وهو في ذلك يطلب شربة من ماء فكلما حمل بفرسه على الفرات حملوا عليه باجمعهم حتى اخلوه عنه وقال ابن شهرآشوب وروى ابو مخنف عن الجلودي ان الحسين حمل على الاعور السلمي وعمرو بن الحجاج الزبيدي وكانا في اربعة آلاف رجل على الشريعة واقحم الفرس على الفرات فلما اولغ الفرس برأسه ليشرب قال عليه السلام انت عطشان وانا عطشان والله لا ذقت الماء حتى تشرب فلما سمع الفرس كلام الحسين شال رأسه ولم يشرب كانه فهم الكلام فقال الحسين عليه السلام اشرب فانا اشرب فمد يده فغرف من الماء فقال فارس يا ابا عبد الله اتتلذذ بشرب الماء وقد هتكت حرمك فنفض الماء من يده وحمل على القوم فكشفهم فاذا الخيمة سالمة
قال ابو الفرج قال وجعل الحسين يطلب الماء وشمر لعنه الله يقول له والله لا ترده او ترد النار

نبوت دار پرورش یافتگان در محفل عصمت و طهارت باید صبر و شکیبائی را
شعار خود سازند که صبر در بلایا صفت نیکوکاران است و باعث خوشنودی
خداوند رحمن و بی طاقتی مکنید و خروش و افغان منمائید تا دشمنان بر ما
شماتت نکنند و بعد شهادت من موی خود را برهنه مکنید و طپانچه بر رخسار
خود مزنید و روی خود را بناخن بی اختیار مخراشید و سینه خویش را با سر
انگشت بی طاقتی مجروح مسازید که اینها طریقه اهل جاهلیت است و لیکن شما را
از گریستن منع نمی کنم زیرا که همه غریب مانید و از وطن خود آواره گشتید و داغ مصیبت
دیده گانید و بسیار ستم رسیده اید و مظلوم و الم دیده و با این همه بعد از داغ
مصیبت من گرفتار خواهید شد که اعظم مصیبت است ای عزیزان بباید
دانست که در بازار عبودیت هیچ متاعی گران بهاتر از کالای گریه نیست
گریه باعث استجابت دعوات و موجب رفع درجات است گریه آئینه
دل را جلائی دهد که قابل معرفت و محبت خدای شود و در توصیف گریه همین
قدر بس است که جناب سید الشهداء سبب گریه هر مؤمن و مؤمنه است
پس معلوم است که گریه در نزد خداوند غفار اعتبار بسیاری دارد که آنجناب
بزرگوار را سبب وقوع گریه کرده است و در حدیث هم وارد است که در
روز قیامت همه دیده ها گریانند مگر آن دیده که از خوف خدا و در مصیبت
جناب سید الشهدا گریسته باشد از اینست که آن جناب اهل بیت را از

قسم

قسم حرکاتی که فاعلان اهل مصیبت است منع فرمود بغیر از گریه کردن
نظم گریه بر هر درد بی درمان دواست * چشم گریان چشمه فیض خداست * گریه
بزداید همی از زنگ ملال * می شود مرات حسن لایزال * گریه باشد شربت
بیمار غم * گریه تریاق است بر زهر الم * آتش غم چونکه شعله ور گردد * گریه ریزد
گریه آبی است بر مشتعل که همی از روی آنچنان * که شرار همی دل بسوزد جسم
و جان القصه از استماع کلمات جانگداز سرور شهیدان اهل بیت بخروش
و افغان در آمدند و بیکبار همگی بی اختیار گریه و زاری آغاز کردند و
بنحوی نالیدند که اهل آسمان را بگریه در آوردند جناب سکینه خاتون طفل
بود نظر بطفولیت همینکه اهل بیت را بیکبار در خروش دید سراسیمه شد
و از ملاحظه پرسید که ای بابا این اضطراب و فغان و افغان ناگهان شما را
سبب چیست امام گفت ای نور دیده بدانکه پدر بزرگوارت عازم معرکه
جهاد گردیده و من شهادت خود داده است میخواهد ما بیکسان را غریب و
بی یار در این صحرای خونخوار در میان این ظالمان ستمکار واگذارد و بمیدان
کارزار رود جناب سکینه چون این سخن را از امام شنید و دید خود را
بقدم پدر بزرگوار انداخته و بزبان حال میگفت نظم ای جان پدر
بگو بردار... شنیده ام که سر عالم دگر داری * مرا بس است همین تشنه و خون
جگری * منه بسینه من داغ درد بی پدری * ز داغ مرگ غم نوجوان برادر من

وهو يتقيها بنحره وصدره ويقول يا امة السوء بئسما خلفتم محمدا في عترته اما انكم لن تقتلوا بعدي عبدا من عباد الله فتهابوا قتله بل يهون عليكم عند قتلكم اياي وايم الله اني لارجو ان يكرمني ربي بالشهادة بهوانكم ثم ينتقم لي منكم من حيث لا تشعرون قال فصاح به الحصين بن مالك السكوني فقال يا ابن فاطمة وبماذا ينتقم لك منا قال يلقي باسكم بينكم ويسفك دماءكم ثم يصب عليكم العذاب الاليم ثم لم يزل يقاتل حتى اصابته جراحات عظيمة وقال صاحب المناقب والسيد اصابته اثنتان وسبعون جراحة وقال ابن شهرآشوب قال ابو مخنف عن جعفر بن محمد بن علي عليهم السلام قال وجدنا بالحسين ثلاثا وثلاثين طعنة واربعا وثلاثين ضربة وقال الباقر عليه السلام اصيب الحسين عليه السلام ووجد به ثلثمائة وبضعة وعشرون طعنة برمح وضربة بسيف او رمية بسهم فقد روي ثلثمائة وستون جراحة وقيل ثلث وثلثون ضربة سوى السهام وقيل الف وتسعمائة جراحة وكانت السهام في درعه كالشوك في جلد القنفذ وروي انها كانت كلها في مقدمه قالوا فوقف عليه السلام يستريح ساعة وقد ضعف عن القتال فبينما هو واقف اذ اتاه حجر فوقع في جبهته فاخذ الثوب ليمسح الدم عن جبهته فاتاه سهم محدد مسموم له ثلث شعب فوقع السهم في صدره وفي بعض الروايات على قلبه فقال الحسين عليه السلام بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله ورفع رأسه الى السماء وقال الهي انك تعلم انهم يقتلون رجلا ليس على وجه الارض ابن نبي غيره ثم اخذ السهم فاخرجه من قفاه فانبعث الدم كالميزاب

تتیم شواند نمود مارخ اگر تو کشته شوی چون برادر اکبر زمرگ تو دگر انکه
کنم چه خاک بسر مکن زدا فرخهد ستم ای پدر کوتاه روی چو جانب میدان مرا
ببر همراه چو نیست کسی که زند تیغ در برابر تو مرا ببر که کشم تیر را زسپر تو
نمی توانم اگر بهر تو زنم شمشیر توانم انکه کنم خویش را نشانه تیر بروز اگر نتوانم
برم زمیدانت توانم انکه زنم بوسه زخم پیکانت حلاصت از نتوانم نمودن
از خنجر توانم انکه بدورت زنم بسینه و سر چنان نیم که زتو دفع ظلم باسی کنم
ولی زشمر توانم که التماس کنم نشایدم نگذارم جدا کند سر تو توانم انکه نهم
دست خود بخنجر تو چون شاه شهیدان سخنان جانسوز سکینه را شنید
زار زار گریست و بغل گشود و آن صغیرهٔ جگرسوخته را در آغوش کشید و
روی خود را بر روی او گذاشت و دست مرحمت بر سر و صورتش مالید و با ستین
مرحمت اشک از دیده کاننش پاک کرد و روی او را بوسید و او را تسلی بسیار
و نوازش بیشمار فرمود و بخواهرانش تاکید بلیغ در باب رعایت احوال آن
صغیره نمود و فرمود ای خواهر این دختر از امروز یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من
دل او را نشکنید و بانگ بر او نزنید که دل یتیمان نازک است و زود می شکند
این مقام مقتضی آنست که بگویم در آن وقت آنحضرت بزینب خواهر خود
بزبان حال چنین فرمود نظم ای غمزده خواهر الیتیم جان تو و دختر یتیم از کوفه
و شام تا مدینه میکن تو رعایت سکینه مگذار که حفظ آبرویش سیلی بزنند

کسی بر دلش مگذار که چون اسیر کنندش بر گردن او نهند زنجیر مگذار کنند شمر سوارش
همچون اسیران زنگ و رومش گویند اگر که این کنیز است بر گو بجد اقسم عترت را
گویند نداند از چه معجر بر گو کند این چه خاک بر سر گویند کسی مگر نداند بر گو
بلا پدر ندارد اهل سوگ و حق مگویند که نقد قلب مخلصان صادق البال
تا در بوته امتحان از آتش غم و اندوه گداخته نگردد و از خلاص قبول بلا و الم
خالص و بی غش برنیاید قابل سکه محبت بلا زوال نگردد پس هر دل که اندوه
بیشتر کشد محبت را در او راه بیشتر است نظم دل غمدیده مفتون محبت
رود شرکند با بدک شعله شمع در بر سر شعله ور گردد محبت را الحال از
خون جگر حاصل نشود آری چو خون شد بچشم طاوسی ملمع یار و بر گردد
اگر خاکستر از مرآت زنگ و تار زیر داید جمال یار کی در آینه جلوه گر گردد
چون جناب سید الشهداء داغ مرگ همه شهدا را دیده و از هر داغی یک
درجه از درجات قرب که لازم محبت است رسیده بود بخاطر مبارکش
رسید که داغ مرگ علی اصغر طفل شیر خواره خود را نیز به بیند و از آن جهت نیز
دل مبارکش بسوزد که درجه آن نیز حاصل نموده باشد لهذا بعد از تسلی
و سفارش سکینه فرمود که فرزند کوچک من عبدالله را بیارید که او را وداع کنم
و بعض او را علی اصغر می نامند اهل بیت بیت چون این سخن را از آن حضرت
شنیدند یکبار همگی بگریه در آمدند و عرض کردند که ای سید و مولای ما

نحره

وضربه زرعة بن شريك التميمي وكان قد طعنه سنان بن انس النخعي في صدره وطعنه صالح بن وهب المزني [على]
خاصرته فوقع عليه السلام الى الارض على خده الايمن ثم استوى جالسا ونزع السهم من حلقه ثم دنا عمر بن سعد
من الحسين عليه السلام قال حميد وخرجت زينب بنت علي وقرطاها يجولان بين اذنيها وهي تقول ليت السماء
انطبقت على الارض يا عمر بن سعد ايقتل ابو عبد الله وانت تنظر اليه ودموع عمر تسيل على خديه ولحيته
وهو يصرف وجهه عنها والحسين عليه السلام جالس وعليه جبة خز وقد تحاماه الناس فنادى شمر ويلكم
ما تنتظرون بر اقتلوه ثكلتكم
امهاتكم فبعد فعلوا الملاعين
عليه ما فعلوا اي بطون لا لا شي
الا لعنة الله على القوم الظالمين

ع اصغر از بی شیری و تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده و شیر در پستان مادرش
نمانده است و بروایت ابو مخنف آن امام مظلوم بخواهرش ام کلثوم فرمود
که ای خواهر وصیت میکنم شما را در بارهٔ پسر کوچک عزیز او طفل صغیر است که از
حرمش شش ماه گذشته بود ام کلثوم عرض کرد که یا ابا عبد الله آن طفل امروز
سه روز است که یک قطره آب نچشیده و از تشنگی بسیار بی تاب گردیده است
برادر جان آب از برای آن طفل بیم جان از این قوم بی ایمان تحصیل کن که عجب حالی
که بر آن کجا چنین عرض کرد نظم برادر اصغر اخوی التش خراب است ز سوز تشنگی
جانش کباب است شرار از عطش در روی فتاده که گویا شعله اندر نی فتاده
دلش در سینه دائم اضطرابست طپید چون ماهی در آفتابست زبانش ز آتش قلب
مشوش کباب سوخته بر روی آتش لب لعلش بچشم نیک بینت بود در تو ته
فیروزان نگینست اگر اندر زمین یا آسمان است بیار آبی برادر جان امانست
وگرنه اصغر شش شهیدانست همین ساعت دهد از تشنگی جان
آنحضرت فرمود ای خواهر نور دیده مرا بیاور بلکه قطرهٔ آبی برای او تحصیل کنم و او را
از تشنگی برهانم پس بنا بر بعضی عبارات جناب زینب خاتون آن طفل معصوم را
آورده بدست آن امام مظلوم داد و آن بزرگوار نگاه کرد و دید که سرخی گل
رخسارش از سموم تشنگی چون برگ خزان رسیده بزردی مبدل گردیده و لعل مذاب
لبش یاقوت نمایش از بی آبی همرنگ زعفران گردیده گشته و از تاب افتاده بلکه از دود

آتشی

آتشی در روان فیروزه گون گردیده سوسن زبانش از خشکی دهان افسرده و نرگس
شهلای دیده کاهش از نشانهٔ صهبای آفات روزگار مستی خمار مرگ میداد بهم
آهش سر به سر شرر است ناله آتشی سوزنده تر از ناله محقق آن حضرت را از ملاحظهٔ
آنحالت رقتی دست داد و از ابر دیده باران گل پژمرده باران گریه باریدن آغاز
کرد و محبت پدری بجوش آمده در دهاین وار سینه از جگر سوخته ناله دلسوز
کشید و لبهای خشکیده او را بوسید و روی مبارک خود را بر روی آن کودک
بیزبان گذاشته بزبان حال فرمود نظم ای پسر صغیر سپهر شهادتم در یتیم
مخزن گنج شفاعتم تو تشنه کام بر رخ من مکن نگاه من زنگرم بروی تو چون از خجالتم
غمگین مشو که زود رسد رشحات آب ای سرو جویبار ریاض اطاعتم ای نور
دیده وار برای کافران در روزی که جدت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با ایشان خصم کنند
پس آنجناب با دیدهٔ پر آب سوار ذو الجناح گردید و آن کودک عطشان را در جیب
گوهر غلطان بر روی دست گرفته نزدیک صف سپاه مخالفان آمد
و ندا کرد که ای قوم بی حیا و ای ظالمان پر جفا ای بیرحمان که همه یاران مرا کشتید
و برادران و بنی اعمام مرا شهید کردید و علی اکبر فرزند مرا بدرجه شهادت رسانیدید
دیگر بغیر از این طفل شیرخواره کسی باقی نمانده است و این هم از تشنگی نزدیک
بهلاکت رسیده است اگر بر من رحم نمیکنید بر این طفل صغیر رحم کنید و هیچ مذهب
گناهی ندارد یک جرعه آب بر این طفل بی تاب بدهید و او را از تشنگی برهانید

کاهی بر بالا بکتاب چنین فرموده نظم که ای گروه دغا طفل نازپرورم است این سرور سینه
و نور دو دیدهٔ ترم است این همایون گهری که عقیقش چو لعل زنده بآب ز درج
فاطمه است و یگانه گوهرم است این اگر بقول شما من گناهکارم شمایم نکرده هیچ گناهی
صغیر معصوم است این بطفل بیگنه من دهید قطرهٔ آبی که ای کافران بحق علی اکبرم ثبت
این آن کافران بی رحم در جواب گفتند که ای حسین از خواهش آب بگذر که آن
که ما ترا با اصحاب و اولادت ترا یک قطرهٔ آب ندهیم در این اثنا مردی از قبیلهٔ بنی اسد
که او را حرمله ابن کاهل ولد الزنا می گفتند و بروایتی دیگر ملعونی که او را بشر اسدی
می گفتند تیری بجانب آن سرور انداخت آن تیر آمد و بحلق علی اصغر نشست
و حلقوم او را شکافت و از جانب دیگر گذر کرد و بر بازوی آن امام مظلوم رسید
نظم بعید که چو رسید آن تذرو باغ جنان عقاب تیر برون جست از آشیان
کمان به تیر و بال قضا سوزش دهید پر زد مثال برق بلا ناگهان بر او خورد
خدنگ کین چو ز اوج خطا بزیر آمد غزال بچهٔ چینی ولا به تیر آمد نشست
تا به پر آن تیر آهنین پیکان بحلق اصغر و بازوی شاه تشنه لبان بلا کمان
فلک را چو حلقه شد تقدیر زند قضا چو نشان را ندیده با یک تیر آن طفل
معصوم در آغوش آن امام مظلوم از سوزش زخم تیر از جگر سوخته مینالید
و از تاب درد بخود می پیچید پس آنحضرت تیر را از حلق آن طفل صغیر بیرون
کشید و دست مبارک خود را در زیر گلوی آن تشنه لب خود زده چنین نگاه داشت

چنین

چنین پر می شد بجانب آسمان می پاشید و نمی گذاشت که قطرهٔ از آن خون
بر زمین رسد و میگفت چنین در راه خداست اینها همه سهل است مثنوی
اینها همه آزارها در راه دوست سهل باشد چون مرادم قرب اوست اکبرم گر کشته
شمشیر شد اصغرم از کین نشان تیر شد دست عباسم گر از تن شد جدا
بست قاسم بر کف از خونش حنا گر شد از زخم زنبور خصم جوان از هزار و نهصد و
پنجه فزون بعد از آن کشته‌ام لب تشنه خوار شهید از جفای شمر دون بیداد دیر بند خواهران
و دختران سر بسر بعد ازین گردند اسیر در بدر جمله سهل است در راه خدای
هزاران جان براه حق فدا حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که از آن خون یک قطره
بر زمین نرسید چنین علامات طفلان چنین است که در وقت جان سپردن
نگاهی بر روی پدر و مادر می کنند و جان می سپارند آن طفل بدستور نظر بر روی
پدر کرد و بر روی آنحضرت تبسم نمود و مرغ روحش شاخسار سدرة المنتهی
پرواز کرد چون آن طفلک در ظاهر زبان نداشت که تکلم نماید لهذا در وقت
رفتن مکنون خاطر خود را بطریق تبسم و نگاه بآن پدر داد خواه عرض کرد
نظم جان بابا با پدر از کودکی فارس میدان شدم جهد تو کردی ولی در شهیدان شدم
ریخته شد خون من در سر کوی وفا از سر یک قطره خون گوهر غلطان شدم ارث
شهادت ز تو بردم و زان خوشدلم مور صفت وارث ملک سلیمان شدم
جاذبهٔ حسن دولت جانب بابم کشید جان بتو کردم فدا محرم جانان شدم

سوز دل تشنگان زد بدلم شرار تشنه لبی دل کباب بهر تو قربان شدم
آتش سودای یار شعله زد اندر سرم همچو خلیل الله آتش سوزان شدم
کشته شدم تشنه لب همچو علی اکبرت قطره بدم حالیا همسر عمان شدم
جان دیدم از روزن پیکان تیر زآمدن این جهان زود پشیمان شدم
در آنوقت آن امام مظلوم از دل سوخته آهی کشید که زمین کربلا بلرزه درآمد
پس با چشم گریان و دل بریان روی تضرع و ابتهال بدرگاه خداوند ذوالجلال کرده
عرض کرد که خداوندا این فرزند دلبند عزیز نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نخواهد بود
پروردگارا چون در این وقت مصلحت در یاری ما ندانستی پس این آزارها را
موجب تضاعف ثواب آخرت ما گردان گویا بزبان حال چنین می گفت نظم
بچه ناقه صالح برت ار داوری نیست در رتبه فروتر ز علی اصغرم حکمت
کن تو قضا که بخون غرقه شوند پسرانم ز جفا پیش دو چشم ترم دیده مصطفیم
که در این دشت بلا پاره پاره شود از خنجر کین پیکر من خواهی ار بکشی دیده یار
زخون را غیاره کنند که شود بر نیزه روان این سر من چو که تو خواسته‌ای بود فدای
ره تو سر من پیکر من صغر اکبر من دارم امید خدایا که کنی از حرمت این بلاها
همه را زاد ره محشر من و اما در روایت ابو مخنف باین طریق است که آنحضرت
آن خون را بجانب آسمان می پاشید و میگفت اللهم انی اشهد علی
ذریة نبیک
هؤلاء الملاء عین الظالمین فانهم عزموا علی ان لا یبقون احدا من

ال محمد

ال محمد خداوندا ترا گواه میگیرم بر این ملعونهای ستمکار که اراده کرده اند
که یک نفر از اولاد پیغمبر را در زمین باقی نگذارند پس آنحضرت بسوی خیمه برگشت
و آن طفل را بخواهرش ام کلثوم داد و در آن حال از لفظ گهربار این لآلی
آبدار را می سفت و این کلمات جانگداز را بزبان مبارک می گفت ابیات عربیه
یا رب لا تترکنی وحیداً فقد اری الکفار والجحودا قد اصبحوا فی
بینهم عبیداً یرضون فی فعالهم یزیدا اما اخی فقد مضی شهیدا
معفراً بدمه فریدا فی وسط قاع مفرداً وحیدا وانت بالمرصاد من
یجیدا بروایتی آن طفل را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در همان موضع
دفن کرد اما صاحب محرق القلوب نوشته است که آن طفل را برداشت و روانه
خیمه گاه شد چون نزدیک خیمه رسید فریاد کرد که ای زینب و ای ام کلثوم
داستم شربت آبی پیدا و این طفل را بگیر بیکه او را از آب کوثر سیراب کردم چون
صدای آنحضرت بگوش اهل حرم رسید بیکبار از خیمه بیرون دویدند مؤلف
گوید در اینجا بزبان حال فقرا ترک ذکر می شود امید هست که باعث رقت و بکاء
مستمعان گردد و این روسیاه هم از برکت گریه ایشان بثواب رسد نظم حال بانو
گفتا شدین انداغ دیده که اهلبیت محنت کشیده توشیرخواره صغرا زدل برآید
گر تشنه کام جانش رسیده از آب کوثر گر دیده سیراب برطرف نهر رضوان
رسیده طفل صغیرم در بار من تیر بلا را بر جان خریده این شاه ها خلدا

بر شاخ طوبی نزول گزیده آمد و اورا از زین نشانید همه امت گو آرمیده زینب
دوید و بگرفت اورا تا آنکه کف دید آن حمیده کان مرغ بسمل با تیر پیکان
روح شریفش از تن پریده چون در غلطان غلطیده در خون وز تیر بیداد حلقش
دریده بنهاد از مهر لب بر گلویش شست از رخش خون با آب دیده آنکه برادری
با مادر او گفت آن زهره راحت ندیده کای شهربانو هرچند امروز از مرگ اکبر
قدت خمیده اما که باد چشم تو روشن کاصغر سلالت از ره رسیده چون شهربانو
آن طفل را دید کز پای تا سر در خون طپیده با تمسراو بوسید و گفتا قربان حلقت
کز کین دریده دستی بپا و زعنا بر سینه زن یا تم از شیر خوشی رگ کشیده
ای کاش خوردی بر سینه زن تیری که نوکش در تو خلیده دانستم امروز خوشنود گردم
از بس که چشمم اشک چکیده آهسته نالید چون کوابد ار اهلبیت غم بر رسیده
افتاده بیهوش حق جانب اوست از کربلا تا کوثر دویده یاران امانت رحمی
بحالم رعنا غزالم از رخ رمیده بر شیر پستان میلی ندارد از بس که خنجر از تیغ
مکیده الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس بیستم در بیان وداع جناب
امام حسین علیه السلام با اهل بیت طاهرین و مکالمات جناب زینب خاتون
یک تن نماند چون در حسین یار جان نثار شد نوبت شهادت آن شاه تاجدار
آمد پی وداع حرم سوی خیمه گاه با آه پرشراره و با چشم اشکبار با ناله گفت
منی علیکن السلام ای اهلبیت بیکس و بی یار غمگسار رفتند یاوران
و غیرانم

و غیرانم از جهان کشتند کشته اکبر و عباس نامدار نوبت بمن رسید غریبانم
الوداع شد وعده کامها و شما موسم شمار ازاینحدیث ناله جانسوز اهلبیت
زد در سپهر بر دل قدسیان شرار دلخسته خواهران سیه روز نشن از یمین
لب تشنه دختران غم اندوزش از یسار دامان آنجناب گرفتند با فغان
کی غمگسار ضعیف غریبان دلفکار پس ما کجا رویم و چه سازیم و چون کنیم جمع صغار
و بیوه زنانیم داغدار گفتا وکیل جمله مهمات شما خداست بسپرده ام چو خویش
شما را بکردگار آنکه سکینه گفت که بعد از تو ای پدر ما عاجزیم و بیکس و بی یار و
بی تبار دارد بحق روضه رضوان اگر بسر ما را رسان بروضه جد بزرگوار
فرمود شاه تشنه که هیهات این خیال و رهت رفتن مدینه از این دیار
ای نور دیده گریه و بی طاقتی مکن خواهر گریستن بی از شرور روزگار این گریه
خوشنما است در آن روز که جفا کردند چون اسیر فرنگ شتر سوار بعد از وداع
تسلیه چون شیر خشمگین شد شهسوار دین ز پی رزم کین سوار باشد کلام سید دل
و ذکر غم حسین چون رشته لآل بهار افتخار بسم الله الرحمن الرحیم
در دیباچه حمد و ثنا مخصوص مودع یکتایست که گوهر گرانبهای بلا را با میان جواهر
ولا سپرده و حرف ناصبور ابتلا را از صفحه خاطر طالبان تحصیل رضا سترده
قاصدان کعبه وفایش چون قدم بصراط المستقیم تقدیم گذارند جان خود را بر حاشی
دل بدست وکیل قضا سپارند و محرمان حرم قدسیش چون احرام بیت الله الحرام

بندند برغبت جان وداع خود خویشتن نمایند جوینده کان ماء الحیوة تربت بلا
چنان سرمست نشأ مقصود نمود که از شوق جان نثاری از فرات جاری قطرهٔ
نچشیدند تا شربت شهادت از جام بلا چشیدند و در کنار آب باب تشنه
در جهاد فی سبیل الله کوشیدند تا از چشمه سار عینا یشرب بها المقربون
شراب طهور قرب نوشیدند بلی عزیز من ابنمعنی مشخص است تا بنده سعی و جد
وجهد در بندهگی خدا نکند بمقام قرب الهی نمیرسد و تا راه عبودیت را بقدم
اخلاص نپیماید برتبهٔ تقرب مولی اختصاص نیابد نظم بی سعی هیچکس بتمنا
نمیرسد یک بنده بر تقرب مولا نمیرسد آب روان اگر نرود خود بسوی
بحر هرگز چو رود خشک بدریا نمیرسد و صلوة و سلام بی پایان بر سید
ذیشان وآل ویاران او باد که هر یک در بازار عبودیت کالای شفقت را
به نرخ جان خریدند در صحرای محبت باران تقدیم شرایط اطاعت هزار خار محنت
برپای دل خلیدند خصوصاً قافله سالار بیابان ابتلا و گلگون سوار معرکه کربلا
جناب سید الشهدا که در محافظت دین خدا انواع بلاها را متحمل گردید دور
ادای تکلیف الهی با معدودی قلیل در مقابل سپاه کثیری با طمینان تمام اسلام
وجهاد کرد تا آنکه در طریق وفا همه اولاد واقربا و جسم وجان را فدا ساخت
مثنوی زاد خوشی آن جسم که عین جان شود لایق قربان جانان شود حبذا جانی
که از بهر خدا سر بر آرد از گریبان فنا چونکه فانی در بقای حق شود پس شهید

شاهد

شاهد مطلق شود زین سخن باز آتشی افروختم عالمی را چون دل خود سوختم
زین سخن بگرفت همه اعضای من زین سخن سوزد سر تا پای من آری این سخن
سوزان لبها شرح حال تشنه لبان لبها یادم آمد بیکسیهای حسین یادم آمد
کربلا و شور و شین کاش اشک چشم من دریا شدی تا ز دل این عقدهٔ غم
وا شدی ای دریغا کز جفای روزگار اهلبیت مصطفی گشتند خوار یادم آید
حضرت زین العباد کان اسیر ظلم قوم بدنهاد پای در زنجیر و بر اشتر سوار
چون اسیران فرنگ و زنگبار با تن تبدار و جسم ناتوان شد اسیر خواری
سوی کوفه روان کاش از آن غم این دل من خون شدی سیل خون شد از دیدهام
بیرون شدی بیدلا بگذر دگر زین ماجرا رو بجول حق بسوی مدعا
گفتگوی این بندهٔ کمینه کار بنا بر مطلعین مواد اخبار در جاییست که چون
در صحرای کربلا نخل قامت سرو قدان خیابان رسالت از تیشهٔ بیداد اهل ظلم
و عناد بر زمین هلاک افتاد و شمشاد عمر شمشاد قامتان ریاض خلافت
باد بهرهٔ فساد قوم بدنهاد از نشأ حیات بیک لحظات فرو ریخت گلزار
بهار احمدی که مشتمل بر گلهای آبدار محمدی بود از کثرت بارش تیر باران عدا و دل
گلهای آتشین زخم پیکان بار آورد خوان فتنهٔ کوفیان از بسکه گلهای بستان
افروز ابدان یوسف صورتان بر سر هم ریخت دامن آن صحرای محمد چون
صفحهٔ باغ مورد مشتمل از گل حسن یوسف گردید گلچین بد فرصت روزگار

بادست سیه‌بختان یزیدیان نابکار از باغ عترت رسول مختار نشان برگ
گلی در گلبن حیات نگذاشت مگر گل صد برگ گلستان هدا و آثار رهنما زین بقیه
رسالت باقی نماند بغیر از حضرت شجرهٔ طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء
جناب ابی عبدالله الحسین روحنا فداه آن بزرگوار بنا بر روایت منتخب چون
بجانب میدان کارزار التفات فرموده دید که هفتاد و دو نفر از یاران و برادران
و فرزندان و برادرزادگان و عزیزانش در صفحهٔ کربلا مانند قربانیهای صحرای
منا بر روی هم ریخته و خون خود را از اثر مجروح درد بی دوا و بلا با خاک کربلا
آمیخته و با بدنهای چاک چاک چون ستاره‌گان درخشان افلاک بر خاک
هلاک افتاده اند نظم نظر کرد آن شه ملک سعادت ٭ بهر سو دید در دشت شهادت ٭
بخاک افتاده هر جا نونهالی ٭ تجدید زائده هر یک غزالی ٭ درخشان گوهران شاه
لولاک ٭ فتاده با تن صد چاک بر خاک ٭ همه شهد شهادت نوش کرده ٭ چراغ
زنده گی خاموش کرده ٭ خموش افتاده یکسر جرعه نوشان ٭ شده آن رزمگه شهر
خموشان ٭ همه از تشنگی گردیده تسلیم ٭ ز شوق چشمهٔ کافور و تسنیم ٭ یکی را دست
ز پیکر بریده ٭ ز دست زنده گانی پا کشیده ٭ بلفظ بیزبان گویه مکرر حسین
اینچنین باشد برادر ٭ یکی از خون خود دستش نگارین ٭ تنش پامال ستم
در کین ٭ زبان حالش این معنی سرآید ٭ که داماد حسین اینگونه باید ٭ یکی
افتاده جسمش در کنارش ٭ ولی با زخمهای بی شمارش ٭ زبان بگشوده زخمش کای
علی اکبر شده

علی اکبر شدن مواجبش این است از ملاحظهٔ آن احوال آن برگزیدهٔ ذوالجلال
بیطاقت شد و شهباز اراده‌اش بقصد صید طایر بلند آشیان سعادت
بجانب صیدگاه گلستان شهادت پرواز نمود و نسیم عزمش از شمال حزم
بسوی جنوب عزم باهتزاز آمد خرق محفل وصال بطاهر گونه آمانی و آمال را
از سر آن خاطر مبارک چید از برای وداع اهلبیت بیار و پوشیدن اسلحهٔ کارزار
بسوی خیمهٔ حرم محترم التفات نموده چون بدر خیمه رسید ایستاد و بآواز بلند فرمود که
یا سکینه و یا فاطمه و یا زینب و یا ام کلثوم علیکن منی السلام
و استودعکن الله دختران نورس من فاطمه و سکینه و ای خواهران بیکس من زینب
و ام کلثوم سلام بر شما باد وداع میکنم شما را وداع باز پسین و وعدهٔ دیدار
با بقیامت افتاده بدانید که نوبت شهادت بمن در رسید و دبیر قضا فرد زنده گی
دنیا مرا در ظاهر خط بطلان کشید گویی بزبان حال چنین فرموده نظم چار پاره
غمزده گان حرم ٭ کار بسامان رسید ٭ فصل وصالم گذشت ٭ موسم هجران رسید ٭
از جور نامهربان ٭ پر شده پیمانه ام ٭ در رفراقم ٭ عمر بپایان رسید ٭ خونش
و تیمارم همه ٭ کشته شدند از وفا ٭ از حرم اینک مرا ٭ نوبت میدان رسید ٭ خواهر
الوداع ٭ دختر کان الوداع ٭ زندگی فرزند گذشت ٭ وقت شتابان رسید ٭ از گل رخسار
من ٭ یاد کنید هر زمان ٭ بعد وفاتم شما ٭ چون بگلستان رسید ٭ لعل اکبر زمین و یاد
سوی مدینه روید ٭ بر سر قبر نبی ٭ ختم رسولان رسید ٭ عرض کنید کشی زمین ٭

گرستم و از جفا آنچه نشاید شنید برتن قرآن رسید پس آن امام مظلوم
و غریب مغموم هر یک از خواهران داغدار و دختران دلفگار را نزدیک خود
طلب نمود و زبان بدلجوئی و نوازش ایشان گشود و همگی را به صبر و شکیبائی
ترغیب و تحریص فرمود و بطریق رأفت و مهربانی دست مرحمت و شفقت بر سر
و صورت ایشان مالید و دختران کوچک را در بر کشید و روی آن غریبان را
بوسید و به ثوابهای حق تعالی تسلی بخشید و در آن اثنا صدای شیون زنان
سوخته جان داغدار و دختران غریب بیار از خیمه‌های حرم محترم بلند شد
و آواز الوداع الوداع و نالهٔ الفراق الفراق از زمین کربلا تا علیاء اعلی رسید
از فغان و زاری آن بیکسان ساکنان هفت آسمان بگریه در آمدند و
فرشتگان بوجد رسیدند و روحانیان جامهٔ طاقت دریدند سبوحیان
سنجهٔ صبر و شکیبائی گسیختند و قدوسیان محفل قدس را بیت الاحزان کردند
کروبیان از کرب غریبان کربلا مکروب شدند و اهلبیت شکسته پر هر یک
بزبان حال نوحه‌سرائی این مقال کردیدند نظم یکی گفتا برادر جان حسینم
غریب بی‌سر و سامان حسینم پس از تو کنم با کو دلانت چسازم با یتیمان کسی
دخترانت چه اندیشم که در هر وقت و حالی بدل نه نشیند ایشان را ملالی
یکی گفتا دریغ از ماه رویت که زلفین کشید از خون گلویت چو بیرحمی جدا
سرت را کشید در خون بخاری پیکرت را آلهی خیر از عمرش نبینند زنای عمر
خود

خود یک گل نچینند یکی گفتا که ترک ما چرا کن بفکر خود نیز رحمی بما کن برای
حفظ جان خود بیندیش مرو نزدیک بدخواه بد اندیش بطرز الفت و شیرین
زبانی ز کشتن خویش سلامت بدر رهانی کنی با دشمنان صلح و مدارا نه بینداری
بدست خصم ما سارا مگر این درد تو درمان ندارد مگر راه بلا پایان ندارد
نفاصحا اینمقام بحبثه زیادتی رقت خواص و عام چنان است که بگوئیم
آنحضرت در جواب سخنان آن غریبان بزبان حال فرمود نظم پسندیدم بخود نهالها
شما را ولی تغییر نتوانم قضا را کنون تدبیر کار از دست رفته که تیر اختیار از شست
رفته علاج بی‌علاجیان چیست جز مرگ بلا یرا دوا نیست جز مرگ اگر
بر اختیار خویش بودم چرا دور از دیار خویش بودم بنیرنگ و فسون اهل انقادم
کشاندند از حجازم بر عراقم عزیزان مرا کشتند یکسر ز عون و قاسم و عباس واکبر
بغیر از مرگ فکر تازه نیست بلی درد مرا اندازه نیست پس مضمون
عبارات بعض از کتب معتبره در مصیبت آنحضرت بخواهرش زینب خاتون
خطاب کرد که ای کارها زهراء ای بانوی حجلهٔ عفت و حیا ای سوخته آتش
محنت و ای گداخته بوتهٔ محبت ای خواهر غریب من و ای غمگسار طفلان حسرت
نصیب من بدانکه امروز من شهید خواهم شد و شما از دیدار من نا امید جسم
بی‌سر میشود و سکینه بی‌پدر و تو بی‌برادر خواهی شد و فرزند خواهر من باید صبر کنی در بلاها
و مصیبات ای خواهر بدانکه دنیا یکسره فانی خواهد شد و نقاب به زوال محقق

ذات خداوندی جل جلاله است هر ذی حیاتی که از کتم عدم قدم بدایرهٔ وجود نهاد
شربت ناگوار مرگ را در چشیدند و کوس رحلت انا لله و انا الیه راجعون
بر بام سرای وجود او کوفتند است رخسار صفحهٔ نیاز را دست غدار گردون اشکبار نشود کند
نشنو است و بناهای عالیه این دیر ناپایدار ویران شده نی و خواب گردیده است
هر جسمی در کره فنا است و هر نفسی بازگشتش بسوی خدا است گاهی بزبان حال
چنین می فرمود نظم بیا که وقت فراق است و موسم هجران کنی ای اجل عزم
چاک جامهٔ جان بدانکه میشوم امروز ز کینه شهید بدست لشکر خونخوار
نابکار یزید پس از شهادت عزای حسین خواهر من صبور باش مبادا غم برای
خاطر من بطفلکان غریبم یتیم پرور باش بر فرزند پدر شان بجای ما ... کنی
بپای عابد بیمارم ار شنید خار بنوک سوزن مژگان مرحمت بردار سکینه
گر کند از سوز غصه بی تاب فغان ز ابر تیغ بر آتشش آب فغان زمانم من
بر سر و سینهٔ خویش که هر کسی بجهان در راه مرگش اندر پیش چراغ عمر کسی اندرین
سراچهٔ خاک علی الدوام نسوزد ز صرصر افلاک هر آنکه آمده از حیز عدم بوجود
دوباره راه عدم بایدش بسر پیمود بقا برای کسی نیست جز خدای جهان بغیر
وجه خدا الکل من علیها فان غرض که میروم اینک خدا نگه دارد اجل ستانم
اینجا زیاده مگذارد چون زینب خاتون این سخنان از آن امام مظلوم شنید
از جگر سوخته آهی کشید که شرارهٔ آن بکیوان رسید و زار زار گریستن آغاز

که

کرد و عرض کرد که ای یادگار حیدر کرار و ای برادر والاتبار ای ریحان ریحانهٔ
رسول و ای سرور سینهٔ زهرای بتول ای غریب بیابان کربلا و ای گرفتار ظالمان
بی حیا ای ذلیل با عزت و ای عزیز در ذلت از این سخن داغم تازه کردی
و درد مرا بی اندازه برادر جان داغ مرگ ترا چگونه بر سینه گذارم و خود را
چسان تسلی بخشم که بغیر از تو برادری ندارم و در این صحرای خونخوار در میان
این همه اعدای ستمکار با صغیران بی پدر و یتیمان در بدر چه نوع رفتار نمایم
که دستم از همه جا کوتاه و راه چاره ام از هر جهت مسدود است کاش مادرم
مرا نمی زاد و دایهٔ قضا بجای غذای شیر شربت سم میداد که بر کنار مقصود
این شعلهٔ آتش بار را با چشم اشکبار میگفت نظم ای برادر زین سخن آتش
بجان خواهر زدی شعله از نو بمغز استخوانم زدی زین سخن تیر زدی بر سینهٔ
سوزان من این سخن شد خنجری بر این دل بریان من اشک گلگونم که چون
باران ز مژگان میچکد قطرهای خون بود کز نوک پیکان میچکد مانده ام حیران
نمیدانم چه سر زیر چون کنم چاک سازم جامه را یا روی بر هامون کنم جد من
چون رفت بابا همچو حیدر داشتم مادرم چون فاطمه با هر برادر داشتم
بعد مادر سایهٔ لطف پدر بودم بسر هم برادر داشتم در مهربانی چون پدر
چون پدر رفت از برادر دل غمین شاد بود گرچه دایم اشک چشم و جگر بیداد بود
چون حسن رفت از حسین چشم امیدی داشتم تخم شکر بهر آن بر ملک دل

من کاشتم دیگر امیدی ندارم چون تو میکردی شهید ای برادر نا امیدم

نا امیدم نا امید آن امام عالی نسب از سخنان جگر سوز جناب زینب

های گریست بعد از آن آن مظلوم را بنصایح مشفقانه و مواعظ

حسنه ساکت نمود و بنوابهای جزیل و عطایای جمیل از جانب رب جلیل تسلی

بخشید و اهل بیت را وداع نمود پس ببالین جناب زین العابدین آمده

و آن بیمار علیل را چون جان گرامی در بر کشید و اسرار امامت و خلافت کبری را

بآن جناب تفویض نمود و وصیتهای چندی فرمود و تبلیغات بلیغ که لازم

القای امام بر امام بعد بود بآن بزرگوار ابلاغ نمود و بزبان حال فرمود نظم

من اسیر زه با چشم خونفشان رفتم بتقای عمر تو با داغ از جهان رفتم گذاشتم

لصفحه کربلا ترا تنها خودم بجانب فردوس جاودان رفتم ز لامکان بمکان

آمدم بدست قضا کنون بیاری قدسی سوی لامکان رفتم پس از شهادت من

بسکینه کن پدری که او یتیم شود چون من از میان رفتم خلیفه منی و حجت خدائی

تو بجمله اهل زمین چونکه من از جهان رفتم و چون آنحضرت از شهادت خود

خبر داشت پیش از آنکه روانه عراق گردد کتابها و امانتهای انبیا و اوصیا را

که در نزد او بود در حجازیام ام سلمه رضی زوجه حضرت رسول اکرم سپرده بود

که چون جناب امام زین العابدین از کربلا مراجعت نماید بآنجناب بسپارد

و نظر باین که در وقت میدان رفتن آن امام اخیار جناب امام زین العابدین بیمار

بحرفی

بمرض اسهال گرفتار بود بحدی که مردم گمان صحت از او نداشتند لهذا آن

وقت دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و وصیت نامه پیچیده باو سپرد که بعد از

صحت آن امام عباد بآن بزرگوار برساند همچنانکه حدیثی باین مضمون از

حضرت امام محمد باقر روایت شده است و در آخر حدیث فرموده است

که آن نوشته را فاطمه کبری به پدرم علی ابن الحسین رسانیده و الحال آن نامه

در نزد ما است پس آنحضرت متوجه پوشیدن اسلحه کارزار و عازم جهاد

لشکر کفار گردید الا لعنة الله علی القوم الظالمین من الآن الی یوم القیام

مجلس چهارم در وداع جناب امام حسین علیه السلام با جناب سکینه خواتون

و سایر دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله قصیده حمد و ثنای نامعدود شایسته

حضرت معبودیست جل شانه که قاصدان موکب رضایش چون عنان دل را

رایض قضا بدست ابتلا گذارند عنان اختیار جان را بتوسن تسلیم

میسپارند و طالبان قربانگاه وفایش وقتی که اراده قتلگاه فدا نمایند

مال و عیال و جان را در رو پای حصار فنا می گذارند چگونه سواران عرصه

اطاعتش خنجر خونریز شهادت را هلال عید وصال دیده اند و شمول

یافتگان خیمه ارادتش شمشیر تیز حجت را بارقه صبح صادق آفتاب خورشید و

سالکان مرحله قربش چون مژده وصال را از سروش غیب شنوند بهوای

شهادت از بد اختیار سر از پا نشناسند و شوقمندان دیدار لقایش

هرگاه طلیعهٔ اقبال را در گوشهٔ میدان جدال مشاهده نمایند از بیخودی خویش دل از تیر دلدوز دشمنان بدکیش غمی نبود اش نشان

نظم

چون عشق دهد بوصل معشوق نشان
عاشق ز شعف غم نشناسد سر و جان
جان نیست بکیش عشق جز باد هوا
سر نیست براه دوست جز بار گران

و صلوات و سلام متوالی و متعاقب بر سید پیغمبر المعالی و المناقب و آل و اصحاب و اقارب او باد که هر یک گوی قربت از میدان اطاعت ربودند و جوهر شمشیر عبودیت را در پیشگاه ربوبیت نمودند خصوصاً شهسوار عرصهٔ شهادت و تاجدار کشور سعادت جناب ابا عبد الله الحسین علیه السلام روحنا فداه که آن بزرگوار در طریق اطاعت گوی هر قسم بلا را از میدان قضا در ربود و به همه مصیبت تن در داد

مثنوی

باز سودای حسین نفهد سرم
لشکر غم خیمه زد بر کشورم
یادم آمد رستخیز کربلا
صفحهٔ هنگامه خیز کربلا
آه از آن ساعت که شاه انس و جان
یکه و تنها بمیدان شد روان
خواهران و دختران سربسر
از پی او می‌زدند از غم بسر
زینب آمد پیش و بگرفتش عنان
نعل بینه که برادر جان امان
گفته بودی صبر کن در فرقتم
چون روان گشتی روان شد طاقتم
ای برادر اندکی آهسته تر
تا ببینم روی تو بار دگر
پس سکینه طرف دامانش گرفت
سیل اشکش راه میدانش گرفت
گفت بابا ای غریب الأمان
ای بریدی لهیبهم الأمال
آه وا انکساه حزن ذکر الفراق
آه وا حزناه حما لا یلاق

چون علاج این دل خونین کنم
صبر نتوانم ز هجرت چون کنم
زین سخنها دین بکریست زار زار
داد ایشان زاتش به شمار
بید ل از محنت بیا در کش قلم
کن بتفصیل این حکایت را رقم

القصه

گفتگوی این حقیر بی بضاعت بنا بر تحریرات مؤلفین اخبار مصیبت و رجالیست که چون در روز عاشورا از گلستان حرم گل پر هستان آل یس از تندباد حادثهٔ روزگار مخالفت آیاتی از گل رشد آب بقا عاری ماند و بهار زنده که لاله گون کفنان ذریهٔ خاتم النبیین از سموم جور دشمنان دین بخزان مرگ تبدیل یافت شجر بر ثمر وجود نوجوانان علوی نژاد عقیلی بخت و پیران پاک اعتقاد زنده دل و جوان بخت بارهٔ خونریز جفای اشقیا یکباره از باغ دنیا منقطع گردید و نهال بیهمال حیوة بر وشان بزرگ خصلت و بزرگ منشان جن صورت از زور کینهٔ فتنه بار اعدا چون سرو نوخیز یکتا از پای در آمد چمن آئینهٔ مصطفوی بهار جهان لکدکوب ظلم کوفیان بد ایمان گردید که نشان برگ سبزی در او نماند و حدیقهٔ خلافت آثار مرتضوی از تیشهٔ جور شامیان شقاوت بنیان بنوعی مقطوع الأشجار شد که آثار نهالی در او یافت نشد مگر نخل برومند ریاض بلا و شجرهٔ نور رسیدهٔ طور سینا و الا جناب ابا عبد الله الحسین آنحضرت بنا بر روایت منتخب که در اینجا بسبب نقل بمعنی ایراد می نمایم چون آن حالت را مشاهده فرمود سکهٔ شهادت را بنام خود یافت و لقصد وداع

بسوی خیمهٔ اهل حرم شتافت و بُرد جبّهٔ بزرگوار خود را که قماش آن در لطافت
نوعی از جنس طیلسان افلاک و در هر فصلی خاصّهٔ شاه لولاک و این معنی
عرض عام همراه در آن لحظه طلبید و پیرایهٔ بر دوش مبارک خود کردانید و زره
آنجناب را که جوشن داود با هزار چشم چشم حسرت تماشای پیرهنهٔ آن
می‌کشود چون خلعت بر پیکر خویش پوشید و شمشیر آنحضرت را که استاد تقدیر
همیشه بخون مشرکان شیر آب میداد حمایل قامت طوبی شمایل ساخت و
بر مرکب خوش انجام که اگر راکبش او را رکاب میکشید از تنگ جولان باخر
صحرای امکان میرسید و اسب سواری پیغمبر آخر الزمان بود سوار شد تولیف
برآمد شاه دین بر باد پای دشت پیمائی : دمید از کوه خاور آفتاب عالم
آرائی : کلیم الله آمد بر فراز قلّهٔ فاران : تجلّی کرد نور مطلق بر طور سینائی :
نشیمن کرد بر کشتی ز طوفان بلا نوحی : بچرخ چاریای نزل کرد از نو مسیحائی :
خلیلی کرد جا بر منجنیق و صاحب حرب : سلیمان سوار باد در هر شد بصحرائی :
مجسّم گشته عشقی در لباس عاشق لیکن : ز عاشق لفظ و از جلوهٔ معشوق
معنائی : بظاهر جان بکف بهر نثار و صد حور العین : بباطن بی نیاز از حور
و غلمان بهور فیها : برآمد چو نخل دستش ز آستین سوی عنان کفتی ید
از گریبان کلیم الله بیضائی : پس بخواهر خود ام کلثوم رضی کفت که ای خواهر وصیّت
کنم ترا با آن چیزی که خیانت از برای تو یعنی صبر کن در بلیات و شکیبایی ورزی

در مصیبات

در مصیبات و رافع بودن نقصان خداوند قاضی الحاجات ای خواهر عزیزه
بدانکه نوبت شهادت من رسیده و پیمانهٔ عمرم لبریز رحیق اجل گردیده و اینک
روانهٔ میدان کارزارم چون سکینه خاتون دختر صغیرهٔ آنحضرت این سخن را
از پدر بزرگوار خود شنید دوان دوان آمد و خود را بقدم مرکب آن امام والا
تبار انداخت و ناله و زاری در گرفت و بی اختیار گریه و فغان و بیقراری آغاز
کرد مثنوی ز آن سخن بر سینه آتش چاک افتاد : شعله از تو بخاشاک افتاد :
ز آن سخن رفت از سرش یکباره هوش : ز آن سخن آمد دلش یکسر بجوش : ناله اش
آتش بهفت اختر فکند : گریه اش سیل به بحر و بر فکند : مقنعه از سر کشید و افغان
نمود : گیسوی ژولیده را افشان نمود : زد لبش آنقدر کز غوغا فتاد : پیش زانو
زد ز دست و پا فتاد : از ناله‌های سکینه آتش غم در دل مبارک آن سرور شعله ور
گردید و جذبهٔ آه و فغان آن تشنه لب سوخته جان آن امام مظلومان را از مرکب
وا رستگی بر زمین دلبستگی کشید و بی اختیار سیل سرشک از دیدهٔ غمدیده اش
روان شد پس سکینه را در آغوش گرفت و بزبان حال عرض کرد نظم
پدر جان فرزندانم تا به کی : ز هجران تو نتوانم صبوری : ببین بر طفلی
و محزونی : بکن رحمی بر این مظلوم خود : نمیدانم چه در سر داری امروز : مکن سودای
محشر داری امروز : همی گویی روم تا جان سپارم : من که یک صغیر تشنه دارم :
ز بد آبی بسوزم یا ز هجران : ز تیغ بخت ظالم یا ز دوران : امید بازگشت از تو

ندارم که سنگ صبر اندر دل گذارم ٭ نباشد این جدائی ماه و سالی ٭ ندارد این فراق
ازلی و حالی ٭ بیابانیست مالامال دشمن ٭ ندارم اندر اینجا دوستی یکتن ٭
نباشد زنده عمم به قربانیم ٭ که گویم در پناهش من نشینم ٭ نمانده ای پدر جان اکبر من ٭
که باشد سایه اش اندر سر من ٭ بغیر از تو کس دیگر ندارم ٭ چگونه هجر ترک تو
گذارم ٭ فلک چون روز ما کج بخت بنشست ٭ اگر رحم کند وقت است وقت است ٭ بسیار
آنحضرت را از بی اختیاری سکینه رقت به نهایت دست داد زیرا که سکینه را
دوست میداشت همچنانکه در بحار الانوار حدیثی هست که دلالت بر این مدعا
میکند و آن حدیث این است که آن جناب میفرماید در حق سکینه و مادرش رباب
لَعَمْرُكَ إِنَّنِي لَأُحِبُّ دَارًا تَحُلُّ بِهَا سُكَيْنَةُ وَالرَّبَابُ أُحِبُّهُمَا وَ
أَبْذُلُ كُلَّ مَالِي وَلَيْسَ لِعَاتِبٍ عِنْدِي عِتَابُ یعنی قسم بجان تو که عزیز است دوست
میدارم خانه را که سکینه و مادرش رباب در آنجا باشند دوست میدارم ایشان را
و میبخشم جمیع مال خود را بجهت ایشان و کسی را نمیرسد که در اینخصوص بر من
اعتراض کند ای شیعیان بدانید که نظر بحکم عقل حقیقت بهی و تصریح
اخبار ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین محقق است که هر کسی را
که امام دوست داشته باشد خدا او را دوست داشته است و شنیدید که جناب
امام حسین علیه السلام سکینه را اینقدر دوست میداشت که فرمود در بیت دوستی
خانه را که سکینه در آنجا باشد او را هم دوست میدارم پس خدا و رسول هم
سکینه را

سکینه را دوست داشته حال ای غیرت حسینی تو مرکسی که بشنوید شرح آن
ستمهائی که دشمنان خدا بآن صغیره کردند و محزون و گریان نشوید بشنوید که
چه کردند اول او را یتیم کردند بعد از آن او را اسیر نمودند و مثل اسیران روم و
فرنگ بر شتران بی جهاز سوار کردند و در شهرها و در صحراها گردانیدند و روی
او را از سیلی سمرقند خسته و گردنش را با ریسمان سیدین بستند و او را بمجلس یزید
نام بردند و ستمها کردند که شرح آن در بیان حق نگردد و حقا که باید با کمال خونین
بعمل نیاورد خدا عذاب ایشان را زیاد کند که بدترین فرق ناسند و ملعون تر
از شیطان خناس ای کاش دلهای ما در مصیبت مظلومان کربلا خون میشد
و از دیده های ما جاری میگردید القصه چون آن امام غریب زار و بیقراری آن
طفلک ناشکیبا را دید او را در بر کشید و روی او را بوسید و با آستین مرحمت
اشک چشم او را پاک میکرد و فرمود شعر سَيَطُولُ بَعْدِي يَا سُكَيْنَةُ فَاعْلَمِي
مِنْكِ الْبُكَاءُ إِذَا الْحِمَامُ دَهَانِي نظم ای سکینه چون اجل سازد مرا از تو جدا ٭
بعد مرگم گریه خواهی کرد بسیار از جفا ٭ چونکه بینی خویشرا بر ناقه های بی جهاز ٭ گریه تو
بیشتر آید لب بحر رود در راز ٭ لَا تُحْرِقِي قَلْبِي بِدَمْعِكِ حَسْرَةً مَا دَامَ
مِنِّي الرُّوحُ فِي جُثْمَانِي نظم جان من آتش مزن از اشک حسرت بر دلم ٭ زآب
آتشناک خود مشکل شرر بر جا ضم ٭ تا بود جان در تنم از گریه خود را باز دار ٭
نور چشم من ز بیتابی مبر از من قرار ٭ من ندارم طاقت این ناله های پر شرر شعله

آه تو دارد در جگر سوز دگر فَاِذا قُتِلْتُ فَاَنْتِ اَوْلى بِالَّذى تَأْتِيْنَهُ يا خَيْرَةَ

النِّسْوانِ بعد مرگ من سزاوار تو بر بهر شور و شین هرچه خواهی گریه کن بر هم

خود هم بر حسین آن زمان تو هم اسیر و هم غریب و بیکسی ای یتیم گریه این

درد ها بشد بسی منع نتوان کردنت آندم دگر ز آه و فغان زانکه حق داری

تو حق آن بهتر از جمله زنان چون جناب سکینه خاتون این کلمات جگرگداز را

از آن قبلهٔ اهل نیاز شنید دردش زیاده تر گردید و گریه اش بیشتر و دلش بی

اختیار تر شد و سینه اش پر از شیشه تر پس دست نفه و مقنعه از سر کشید و گفت

کای پدر جان وای غمگسار غریبان وای فریادرس بیچارگان تن بمرگ داده و آماده

شهادت گردیده پس ما را در این صحرای خونخوار بکه می سپاری آخر ما غریبان در این

بیابان چه کار کنیم و بکه پناه بریم که بعد از تو پناهی نداریم و بغیر از تو امید وار بکسی

دیگر نیستیم گویا بزبان حال عرض کرد نظم ای مبارک تو ای پدر بنگر در بیابانست

فضای سینه پاکت جهان و ما فیهاست نه از شهادت خود ذرهٔ گنی تشویش

نه از اسیری ما باکت دارای از کرم و بهشتی شمیم گلشن فردوس برده از هوشت

شده است جان و جهان جملگی فراموشت ارادهٔ حرم قرب سرمدی داری

هوای روضه و صل محمدی داری تو دل بمرگ نهادی پس ای جناب پدر کنیم بعد

وفاتت بگو چه خاک بسر آنحضرت فرمود اید فتر کت من چگونه تن بمرگ ندهم

که یاوری ندارم البته کسی که معین ندارد لاعلاج باید تن بمرگ خود دهد اید دستان

چه بسیار

چه بسیار رنجیده است این سخن با کلامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد

الحرام گفت در هنگامی که گرفتار اذیت و آزار کفار قریش شد حاصل مضمون

آن اینست که روزی ابوجهل لعین با جمعی از ملاعین بقصد قتل خاتم النبیین

در ملا بر سر آنحضرت ریختند و آن بزرگوار را بسیار زدند و اذیت و

آزار رسانیدند و رخسار مبارکش را آنقدر بر خاک مالیدند که بینی

نورانیش را مجروح ساختند بحدی که خون از او جاری شد چون قتل آنسرور

بر دست آن کافران خیره سر مقدر نبود آنحضرت خلاصی یافت و بجانب

بیت الحرام شتافت و در آنروز حمزه و ابوطالب که هر دو عم نامدار آن مولا و محفظ

اسلام را او بازوی زور آزما بودند حاضر نبودند حمزه آنروز بطلب شکار رفته

بود و صیدی بچنگ نیاورده بود قضا را در هنگام مراجعت گرسنه

و خسته و خشم آلوده بود چون بدروازه مکه رسید کنیزی از عبدالله جدعان

بوی گفت که ای حمزه این شکار بچه کار تو آید و این عار را بکجا بری که امروز

اذیت و آزار و خواری بسیار بر سر فرزند برادر تو آوردند که بر هیچ کس روا

نیست حمزه از این سخن برآشفت و بتعجیل تمام بخانه آمد چون بسیار گرسنه بود

طعامی خواست زوجه اش طعامی حاضر ساخت حمزه نگاهی کرد دید که دیدهٔ او

گریان است از سبب آن استفسار کرد زوجه اش گفت چگونه گریان نشوم

و حال آنکه آن ظلم و جوری که بنور دیدهٔ برادر تو کردند بهیچ یتیمی از یتیمان روا

حکایت اذیت ابوجهل لعین بر خاتم النبیین و مدد کردن حضرت حمزه علیه السلام

ابو حمزه نقل سکینه ... روزی وارد حضور مبارک جناب فخر الساجدین علیه السلام شدیم

وضعیفی از ضعیفان واقع نشده است حمزه چون این سخن را شنید بی اختیار
گریان شد و آن طعام را نخورد و برخواست و از خانه بیرون رفت و جویای آنحضرت
شد او را در مسجد الحرام نشان دادند چنین حمزه داخل مسجد الحرام شد دید آن
جناب در پیش خانه خدا چنین غریبانه بی کس و بی آشنا سر بر زانوی حزن نهاده و مهموم
و مغموم نشسته است حمزه گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادرزاده والا
تبار و ای نور دیدهٔ اشکبار چرا ملول و پریشانی و از چه جهت مهموم و گریان
باشی آنحضرت آهی سرد از دل پر درد برکشید و اشک غم از دیدهٔ مبارکش جاری
گردید و از دل سوخته نالهٔ سوزناکی بر آورد فرمود ای عم بزرگوار بگذار گریه را
که نه پدری دارم و نه مادری چه میپرسی از حال بیکسی که نه یاری دارد و نه مددکاری
چه سوال میکنی از سرگذشت شخصی که نه خویشی دارد و نه تباری نه دادرسی دارد
و نه فریادرسی دارد نه انیسی و نه یاوری و نه معینی چون حمزه این سخن را
شنید بی اختیار سیل اشک از دیده فرو ریخت و از طلب ابوجهل لعین شتافت
و آن ملعون را در مکانی یافت و کمانی که در دست داشت چنان بر فرق
آن ملعون زد که سرش را شکست ای شیعیان اگر جناب رسول خدا صلی الله
علیه و آله از بیکسی نالید مثل حمزه عمویی داشت که یاری او کند و انتقام
آن سرور را از دشمن کشید اما جناب سید الشهدا علیه السلام چون از بیکسی
و غربت خود مینالید یک نفر نداشت که بفریاد او برسد بجز افغان اهل بیت

با فغان

با فغان یاورشی نالهٔ جگرسوز زینب و یاورش گریهٔ طفلان سیه روز و جناب پیغمبر
مثل مسجد الحرام مقری داشت که خود را بآنجا کشانید و از ظلم و اذیت رهانید
اما غریب کربلا در آن بیابان بهر طرف که رو میکرد بغیر از دم شمشیر و پیکان
تیر و نوک سنان مقری نمی یافت رباعی آن عم با حمیت کجا و این در دبلا پامال کجا
هر دو جان سوزند اما این کجا و آن کجا داغ درد بیکسی های پیغمبر تازه شد
چون حسین از بیکسی آهش بلند آوازه شد القصه پس شاه شهیدان فرمود
ای سکینه یاور همه کس خدا است و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد
صبر کنید بر قضای خدا و شکیبائی پیشه نمائید در بلاها و مصیبتها که
بر دور دنیای فانی منتقض گردد و منقضی شود و نعیم ابدی آخرت زوال
ندارد و صاحب محرق نوشته است که زینب خاتون چون این سخن را از آن
حضرت شنید که فرمود هر کس که یاوری ندارد البته تن بمرگ میدهد خروش
بر آورد بر آورد گفت واویلا این حرف دل ما را پاره پاره کرد که برادرم
از بیکسی تن بمرگ داده است پس سکینه گفت یا ابه رُدَّنا الی حَرَمِ
جَدِّنا آن حضرت فرمود که هیهات هیهات این محال است و بسیار
دور است اگر مرا بحال خود میگذاشتند هرگز خود را بمهلکه نمی افکندم یعنی مرا
نخواهند گذاشت که شما را بمدینه رسانم از استماع این سخنان و بیکسی آن
امام مظلوم اهل بیت بجروش و فغان در آمدند آن حضرت از بیکسی زا

تسلی داد و ساکت نمود پس بنا بر روایت منتخب زینب خاتون فرمود که ای خواهر
از برای من جامهٔ کهنه بیاور که احدی در آن رغبت ننماید زینب گریان حال
عرض کرد نظم تو باید ای گل من جامه از سمن پوشی ٭ چرا به پیکر خود کهنه پیرهن
پوشی ٭ تو پادشاه حجازی ز سرات برتر خود ٭ مگر چو مفلس مسکین چو شه یمن پوشی ٭
حریر پردهٔ دل را کشیده ام در خون ٭ که تا تو اطلس گلرنگ بر بدن پوشی ٭
ز کهنه خواستنت پاره پاره شد جگرم ٭ برای چیست بگو جامهٔ کهن پوشی ٭
آن حضرت فرمود می‌خواهم آن جامهٔ کهنه را در زیر جامه‌های خود بپوشم که
چون کشته شوم آن جامهٔ کهنه را از بدن من بیرون نیاورند که بدن من عریان
نماند نظم جسم پاکم چون فتد از صدر زین بر روی خاک ٭ پیکرم گردد چو گل
از تیر و خنجر چاک چاک ٭ چون جدا سازند سر از پاره پاره پیکرم ٭ جامه
ها برون آرند عدوان از برم ٭ این لباس کهنه را بینند چون آن قوم دون
از تنم شاید ز بیقدری نیارندش برون ٭ جسم عریان مرا لحظه کهن جامه
حجاب ٭ تا نسوزاند تنم را از حرارت آفتاب ٭ از این سخن گریهٔ اهل بیت
بیشتر شد و نوک هر حرفش بر دل آن جگر ریشان نیشتری گردید پس جامهٔ کهنه
آن امام غریب آوردند آنحضرت او را چون گریبان طاقت خود بریده کتان پاره کرد
و اطراف آن را ماند امید آن عزیزان ز زنده که شاه شهیدان برید و در زیر
جامه‌های خود پوشید و زیر جامهٔ جدیدی داشت او را هم از چند جا پاره کرد که
کاز بدن

کاز بدن مبارکش بیرون نیارند اما چون آنحضرت شهید شد ملعونی آن
جامه را نیز بیرون آورد و جسم پاک آن امام شهید را برهنه و عریان بر روی
ریگهای کربلا گذاشت دستهای آن ملعون همان حال شل شد و بعذاب
دنیا گرفتار شد چون حضرت آن جامه‌ها را پوشید اهل بیت را وداع
کرد وداع مفارقت کننده که دیگر بر نگردد الا لعنة الله علی القوم
الظالمین مجلس پنجم در بیان اسلحه پوشیدن جناب خامس آل عبا
و نور دیدهٔ علی المرتضی و سرور سینهٔ فاطمهٔ زهرا ابا عبدالله الحسین علیه السلام

مجلس پنجم در بیان سلاح پوشیدن آنحضرت

بپوشید خفتان پیغمبری ٭ نهان گشت در جوشن حیدری ٭ ز بر بست
عمامهٔ سرمدی ٭ بپوشید درّاعهٔ احمدی ٭ زره بر تنش چون زره مینمود ٭
که آیینهٔ نور السموات بود ٭ تن روشنش زیر جوشن نهان ٭ چو ذات خدا
در مکین و مکان ٭ زره از تنش کسب ارشاد کرد ٭ ز هر حلقه داودی
ایجاد کرد ٭ زره بر تن شاه چون گشت راست ٭ ز هر حلقه آتشی صوت
داودی خواست ٭ چو شد در لباس زره جلوه گر ٭ پدیدار شد روی خیر البشر ٭
جهان جلوه شد محو پا تا سرش ٭ جهان آفرین شد تماشاگرش ٭ چو سیمای
او تافت بر نه سپهر ٭ تو گفتی خداوند بنمود چهر ٭ تو گوئی چو او خود نمایی
نمود ٭ لن از آیهٔ لن ترانی زدود ٭ یدالله برون آمد از آستین ٭ تجسّم
جلال جهان آفرین ٭ چو دستش برون گشت از آستین ٭ عیان گشت

دست جهان آفرین ❊ ملائک بر آورد از عرش سر ❊ سرافیل و جبریل شسته بپر ❊
به تکبیر آوازها شد بلند ❊ که گیتی ز تکبیر شد مستمند ❊ خدا گوی سوی خدا باشتند ❊
خداوند گشتند و نشناختند ❊ فراز سنان سنان شد پدید ❊ سر کو سنان
و سنان آفرید ❊ چو آن سر بدان نیزه دمساز شد ❊ دم آموزنه پرده راز شد ❊
چو آن سر بدان نیزه بنمود جان ❊ سر نیزه گه به عرش خدان ❊ همه
کبریا خدای جهان ❊ تجلی نمود از فراز سنان ❊

فریده حمد و ثنا شایسته درگاه واحدی بی‌همتایی است که منفردان بادیهٔ
عشقش جواز خود را از جان در طریق اطاعت جانان واجب فوری
دانسته اند و در سلوک مسلک رضا و تسلیم گذشتن از عیال و فرزندان لازم و واجب شمرده اند

شیفتگان

شیفتگان عشوه محبتش را چنان محو جمال بی‌همتا و صفا نموده که چون قصد
محفل قرب یار نمایند خود را از بیخودی با تیغ شهادت بر قلب صد هزار اغیار خونخوار
زنند و یکه سواران معرکهٔ مودتش را بنوعی گرم انشاء جان نثاری ساخته که هرگاه
قدم بقربانگاه وفا گذارند در میدان بلا از فرق ولا جسم خود را سپر جفا
جان هدف تیر دشمنان نابکار نمایند و لب خندگان شیوهٔ ارادتش
شمشیر بران شهادت را آبروی سلک سعادت می‌دانند و مفتون
شدگان کرشمهٔ عقیدتش پیر پیکان پران را غمزهٔ مژگان حوریان
جنان می‌خوانند هر که را جرعه از جام محبت خفی چشانید یکباره بیخود و
کفا هر تنی را که از شوق تقرب خویش شوری بر سر انداخت آنگهی ز پیش
چوگان بلایش سر و جان را ایگیر اند اخت نظم چون عشق علم بصفحه
می‌افراشت ❊ در حملهٔ اول سر و جان را برداشت ❊ عاشق چو ز بیخودی
بخود کی نگاه ❊ در دست بجز فنای خود هیچ نداشت ❊ و صلوات
بلا نهایات بر سید خیر البرات و آل و اولاد او لی البرکات او باد که هر یک
در راه رضای خدا ایمان و جان کوشیدند و بقدر قسمت قضا در
محنت و بلا کشیدند خصوص سر خیل رضا جویان صحرای طاعت
و سالار جانبازان میدان شهادت جناب ابی عبدالله الحسین صلوات الله
علیه که آن بزرگوار کشید آنچه کشید و دید آنچه دید مثنوی ایا خدا خوهم

دلها لبریز خون، دیدهٔ سیل سرشکش لاله‌گون، سینه خواهم سر بسر آتشکده
ناله‌هائی جمله نار موقده، تا زبان از شعلهٔ کهف شعله‌ور، لب شود حرفم
شرار اندر شرر، زان شرر آتش به بحر و بر زنم، خویش را از جمله افزون
تر زنم، چون نماند زآن شرر از غم نشان، عشق را آنگه دهم جزما
نشان، حالیا از عشق گویم اندکی، اندکی بالاتر از وهم و شکی، عشق
مرآت جمال سرمدی است، عشق معراج کمال احمدی است، عشق اول نقطهٔ
دیوان جود، عشق اول موج دریای وجود، عشق وجه الله دان بگفتگو
کل شیء هالک الا وجهه، عشق شد در خاک آدم جلوه‌گر، سجده
کردندش ملائک سربسر، عشق را چون جلوهٔ معبود بود، بو البشر
مسجود و او مقصود بود، هرچه گویم عشق از آن بالاتر است، عشق
نور مصطفی و حیدر است، مه بر رخست و دالها و رخسارها
و اندر آن رخسارها دیدارها، دالها هر آینه تمثالها از او، گوید ار تفصیل
اجمالها از او، عشق سلطان است جندش عاشقون، ان حزب الله هم
الغالبون، عشق که آتش گلستان بر خلیل، عشق موسی را به اندازد رود
نیل، در لباس ماه کنعان نمود، بردش از کنعان و زندانی نمود
مصطفی را عشق بر معراج برد، مرتضی از فرق‌ها زد تاج برد، هرچه گویم عشق
باشد بیش از او، می نگنجد بحر عمان در سبو، عشق حسین را برد سوی کربلا

کربلا

کربلا را ساخت لبریز بلا، باز از این نام آتشی بر جان فتاد، بر نیستان
آتش سوزان فتاد، یاد دم آمد مه رخسار حسین، اشکهای چشم خونبار حسین
آه از آن ساعت که آن والاجناب، کرد در میدان بقوم چون خطاب
کای ستمکاران با شرم و حیا، خیره که تا کی بترسید از خدا، از مکر سبط پیغمبر نیستم
زادهٔ ساقی کوثر نیستم، مادرم نبود مگر بنت رسول، مریم این قوم زهرای بتول
بارها جدم رسول عالمین، گفت حسین از من بود من از حسین، داشت اندر سینه
از بس مهر من، آه و آوردا ز بیابان بهر من، بس مکررها که گفت این کلام، در حق
مادر حضور خاص و عام، کابن حسن با این حسین از امثال، حجت حقند بر اهل جهان
این دو عالی گوهر قدسی سرشت، هستا آقای جوانان بهشت، بر سرم عمامهٔ
پیغمبر است، در برم درّاعهٔ آن سرور است، هست شمشیر علی بر دست من
صید حرمت باشد اندر شصت من، زان بترسید آنکه در روز جزا جد من
گردد چو خصم شما، تا به سر کلبانگ خواهی زنند، بر شما دست ید اللهی زنند
مادرم از نالهٔ پر ولوله، عرش حق را آورد بر زلزله، از جفا گشتید یاران مرا
سوختید از داغشان جان مرا، بهر من نگذاشتید از کین کسی، نه برادر نه پسر
نه مونسی، حالیا دارید قصد کشتنم، با کنار رخاک و خون آغشتنم، بد مکنم
من که یاغی بد کنید، آن بدیها را بسویم رد کنید، نه حلالم که ام در دین حرام
نه حرامی را حلال ای اهل شام، گر بود از بهر ملک و تخت و تاج، ...

نبودم هیچ احتیاج فرو چیدم ملک توحیدم بس است تاج فقر و کلک تجریدم
بس است می‌گذشتم از عراق و از حجاز که حقیقت چو یافتم در مجاز زره
دهیدم تا به ترکستان روم یا باقلیم فرنگستان روم این لالان تشنه لب که قحط
آب چون من کشته دل‌هاشان کباب جملگی ذریهٔ پیغمبرند زادهٔ
خیر النسا اطهرند ای جفا جو بیمروت کوفیان قطرهٔ آبی باین لب تشنه کان
از برای خاطر زهرا دهید گر عطش کشتند از جان نا امید گفت ملعونی باک
نه در جوابش قصه کوته ساز یا بن بوتراب گر لب دریا روان زنده کنی
پس بیا با ما لبرا فکنده کن تا بریعت جانب ابن زیاد کن با و بیعت یابی
وسرداد ورنه خواهی شد بفرمان یزید تشنه لب با خاری و زاری شهید گفت
شه حاش که من این بد کنم آیم و بیعت با کی مرتد کنم بیعت چون من
بفاسق کی شود گر جهان یکسر سنان و نیزه شود این چه تکلیف است کی
خونخوار رمکان وز ره عقل و دین آواره کان پس چو شیر خشمگین آن شهسوار
زد بقلب آن سپاه بیشمار سید الا این مشنوی تا که خموشی سوی مطلب رو بنظم
و نثر کوش القصه گفتگوی این بنده خاطر خطا کار بنابر تتبعات نقله اخبار
در جا نیست عجز خامس آل عبا و محمد و جهات سته رنج و عنا غریب تعقیبت
بیابان کربلا جناب سید الشهداء علیه التحیة و الثنا از وداع اهل حرم و محنت دیده
گرفتاران سلسلهٔ محنت و الم فارغ شد بهوای وصل دوست از هر چیز گذشته

برلب

برلب و طایر همتش از حلقهٔ دام تعلق بر کنگرهٔ بام تجرد نشست عندلیب
جانش از آشیان جهان بجانب گلستان قرب جانان پرواز نمود و نسیم شوق دل
از مهب حق بسوی ریاض جنان باهتزاز آمد پس مانند روح پاک از جسم
خاک برخواست و قامت طوبی مثال را باندازهٔ خلعت و حلهٔ اسلحهٔ
جنگ و جدال بیاراست و بنا بر بعضی عبارات قبای خز مصری چون پیراهن
زاق یوسف کنعانی به پیکر نورانی در پوشید و عمامهٔ رسول خدا را چون عقد
ثریا بر فرق فرقدان سای مبارک بر بست و سپر آفتاب ضیای حمزه سید
الشهدا را مانند قرص بیضا بر کتف همایون افکند و ذو الفقار حیدر کرار را
حیدروار حمایل قامت مرتضوی رفتار نمود توریف بشکل لا بسر عمامه پیچید
در نفی شرک نماید بهیکل توحید چنانکه ز عقد ثریا بسر عمامه نهاد که
عقدها دل راسی فلک ز هم بگشاد بفرق جبهه پر نورش آن عمامه زر
نمود حلقهٔ بسم الله بر آیهٔ نور به پیکرش زره آن جوشن کبیر که بود جلال
چو زبور بنغمهٔ داود زخشم حسرتش آهن هم ز چار طرف چهار آینه
بست آن عزیز مصر شرف ببست بر کمر خویش ذو الفقار سر لب
شه ولایت کنندهٔ خیبر کمان فلکند بکتف و سپر برون کمان چنانکه
قرص قمر شد ز برج قوس عیان ببست تیرکش آن خسرو سپهر جناب
چو کهکشان فلک پر ز تیرهای شهاب گرفت نیزهٔ حیدر رامح سپهر نسبت

چنان بلرزید که پشت فلک ز خوف شکست ٭ و ما قضا تن پاکش چو خوف اکبر دید ٭
حزان و شد کفنی بهر قامتش ببرید ٭ قدر دریده گریبان آن کفن ز کلین ٭
اجل فکند کفن را بگردن شهدین ٭ چون آن پیشوای اهل سعادت و صاحب
لوای عرصه شفاعت از پوشیدن لباس جنگ فراغت حاصل نمود کمر شهادت
بر میان بست و دامان مجاهدت بر کمر زد و قدم اطاعت به پیش نهاد
و مرکب خیر الجناح را که اسب سواری پیغمبر بود طلب نمود نظم بنیم لحظه بر آن بارگاه شد از
سعادتمند ٭ برون کشید قضا از انجا از کمند ٭ چو خیر الجناح که کرد گامش از فلک
حنیف ٭ ز چار قلعه و نه خندق جهان جستی ٭ نهاد بر کمر کوه پیکرش زینش چو بر سپهر
برین قبة المساکین ٭ قدر سیاره گردان چو دید همسنگش ٭ حمائل زر منطقه
بر بست بر میان تنگش ٭ فکند زر شمسه برون ز خوشه پروین ٭ حمایل زر شمسه اش
از گیسوان حور العین ٭ ز چار حلقه قوس و قزح لجامش کشید ٭ عنان ز کهکشان
زده بر لگامش کشید ٭ گرفت رایض شوق آن عنان بپیش کشید ٭ رکاب او شه سوار شوکت
شه کشور تجرید ٭ هلال یکشبه زد حلقه در رکابی شد ٭ نهاد پای چو بر پشت گردون
ماهتابی شد ٭ سوار گشتن او را چو گوییم از پس ٭ بعز انکه بر آمد چو عرش بر کرسی ٭
وله ز غم جدا ز رازش چو لجه خون بود ٭ سرشک دیده اش از پا کسی چو جیحون بود ٭
که یکنفر ز جوانان گلعذار نداشت ٭ بغیر اکبر و عباس نامدار نداشت ٭ کسی نبود
گرد عنان مرکب او ٭ بجز سکینه و کلثوم زار و زینب او ٭ زنان بسینه زنان

طبل

طبل الرحیل زدند ٭ بناله جامه صبر و سکون به نیل زدند ٭ چون آن شهسوار عرصه
فلاح سوار خیر الجناح گردید زنان داغدار و دختران دلفکار دور مرکب آن
بزرگوار را گرفتند و بر سر و سینه زدن آغاز کردند خواهران میگفتند وا اخاه
ای برادر جان رفتی و ما را بیکس گذاشتی دریغا که دیگر ترا نخواهیم دید دختران
میگفتند وا ابتاه ای پدر جان رفتی و ما را در میان دشمنان واگذاشتی
ای واویلا بر یتیمی ما ای وا مصیبتاه بر اسیری ما ای کاش که ما پیش از تو مرده
بودیم تا این روز سیاه چنین را نمیدیدیم برادر زادها میگفتند وا عماه ای عم
مهربان کاش پدر و مادر ما زنده بودند تا این روز را مشاهده میکردند و ما را
در این بلیه عظمی و مصیبت کبری یاری میکردند حرم محترم میگفتند وا
غربتاه ای آقای غریب ما حیف از این ماه رخ رفت که بخسوف مرگ منخسف
خواهد شد نمیدانیم که ما بیکسان بعد از تو به پناه که گریزیم و در دامان
که در آویزیم خلاصه مقال آنکه تمام عیال و اطفال آن برگزیده خیر الملک
چون بنات النعش در گرد آن قطب فلک امامت میگردیدند گاهی خود را
بقدمهای مرکب آن جناب می انداختند و گاهی قدمها در رکاب مبارکش را
میبوسیدند و گاهی دامان آنحضرت را میگرفتند و التماس میکردند که ای
آقای غریبان بمیدان مرو و ما را بیکس مگذار و هر یک حالتی داشتند که
هیچ دیده طاقت دیدن آن نداشت و هر کدام بزبانی مضمون مقال از این

مقالات ناله سنج و نغمه سرا بودند سوز و گداز یکی گفت ای شه بی یار رفتی کجا رفتی کذشتی
از فرزند افکار رفتی ؛ بنالم از یتیمی یا اسیری ؛ بهجران خو کنم یا دستگیری ؛ ندارم
دیگر امید وصالی ؛ کنم چون صبر با این خورده سالی ؛ یکی گفتا بیا این آه و سوزم
بکن رحمی بفرزند عروسم ؛ مرا نه مونس و نه یار غمگسار ؛ به بر بر قاسم داماد ساز
عروس کو نه چیند روی داماد ؛ نداند در جهان جز غم کسی یاد ؛ یکی گفتا اسیری ما نهاد
امان است ؛ که هنگام وداع جسم و جان است ؛ حسینم رفت ای یاران نشستم
بخاک دشت نومیدی نشستم ؛ نخواهم زنده کم فرزند حیاتی حرم ؛ کشیدم ای
عزیزان زنده در گور ؛ یکی گفتا جوانم تازه مرده ؛ بگل حسرت فزون از اندازه
برده ؛ دلم پر خون و چشمم پر ز آب است ؛ تسلای دل افگاران ثواب است ؛
دمی از بهر تسلای دل غم ؛ مرو میدان مسوزان جان من ؛ بیا ستم سمندت را
ببوسم ؛ رکاب سودمندت را ببوسم ؛ که میدانم نخواهم دیگرت دید ؛
ز باغ وصل تو دیگر گلی چید ؛ یکی گفتا حسین رفتی ز دستم ؛ ز دستت
شیشه طاقت بشکستم ؛ دلم خواهد که وقت رفتن تو ؛ نهم سر پیش سم توسن تو ؛
کنی از مکرمت سویم نظاره ؛ ز رحمت بگذری بر من سواره ؛ که خاک استوان سمت
بر سر من ؛ بود تا روز محشر افسر من ؛ از خروش و افغان اهل حرم غلغله در ارکان
عالم ایجاد افتاده و آتش آه و ناله آن غریبان بیابان الم داغ غم و ماتم
بر دل ساکنان سپهر بی بنیاد نهاد آن بیکسان از عقب آن امام مظلوم ها
می‌رفتند

می‌رفتند و ناله می‌کردند چنان زاری و بی‌قراری کردند که دل سنگ ریزه‌های
آن بیابان را خون کردند و بنوعی خروش و افغان بنیاد کردند که آن بزرگوار
حیران ماند و اشک حسرت مانند باران از دیده‌های مبارکش روان شد
نظم چو دید شاه شهیدان خروش و غوغا را ؛ فکند ناله‌اش آتش سپهر
مینا را ؛ چنان گریست در از خون دیده گلگون شد ؛ چو خاک کرب و بلا
سنگ و ریگ بطحی را ؛ شرار آه و فغانش در آن زمان بلا ؛ کباب ساخت دل
آهوان صحرا را ؛ کشید ناله زارش چنان زبانه ز دل ؛ که سوخت در فلک چارمین پای
مسیحا را ؛ چون آنحضرت به پشت سر نگاه می‌کرد جمع زنان بیکس و دلباخته
و دختران نورس جگر سوخته و صغار خورد سال را می‌دید که تمامی فغان
و خروش می‌نمودند و هر گاه پیش رو ملاحظه می‌فرمود فوج فوج مثل دریای
پر موج لشکر کوفه و شام را بنظر در می‌آورد که همگی شمشیرها را کشیده و تیرها را
بچله کمان گذاشته از برای قتل آن غریب صحرای کربلا چون قلزم و عمان در جوش
بودند نظم یکطرف ولوله بیکسی و بی‌یاری چند ؛ یکطرف هلهله کافر غداری چند
یکطرف ناله و زاری یتیمان غریب ؛ یکطرف خیره که دشمن خونخواری چند
یکطرف در غم تنهائی و بی‌یاری خویش ؛ یکطرف غصه بی شرح گرفتاری چند
شد هجوم کشت بجائی که نگنجد هرگز ؛ شرح آن در ورق و دفتر و طوماری چند
از یکسو حضرت اسد اللهی اش بگوش آمده لبیک میگوید که خود را برسان که آن

زنده آه و ناله عیال عمر گذشته دار یکجانب محبت اولاد و اطفال خود که سبب
بمقتضای شریعت حقیقت مآل سد راه میدانش شده بود میخواست که آن
عزیزان را بنوعی تسلی دهد صدای المبارز المبارز اشقیای بی ایمان فرصت
نمیداد لهذا سر تفکر بجیب تحیر فرو برده واله و حیران بود که چه کار کند تجرد
عنانش را بجانب قتلگاه میکشید و تعلق بسوی خیمه گاه شوق شهادتش تازیانه
بر مرکب تعجیل میزند و خوف رفتنش عنان تعطیل می‌افشرد عشقش می گفت
که ای بسته ظلم وارسته کیست عقلش می گفت ای دلبسته عیال و ارتباط
است **مثنوی** عشق گفتا جهد کن در وصل دوست ؛ در گذر از هر چه دانی غیر
اوست ؛ عاشقان را با سر و سامان چه کار ؛ با زن و فرزند و خانمان چه کار ؛
عقل گفتا این سخن از تو نکوست ؛ لیک این عیبی که می بینی از اوست ؛
این زنان ذریه پیغمبرند ؛ این دل افگاران حبیب داورند ؛ این تعلق
از تعلقها جداست ؛ حب محبوب خدا حب خداست ؛ عشق گفتا مشنو این
جوش و خروش ؛ عقل گفت این کودکان را کن خموش ؛ عشق گفتا از سر و از جان
گذر ؛ عقل گفتا مشکل است آسان گذر ؛ عشق گفتا زودتر رو شب رسید ؛
عقل گفت آهسته تر زینب رسید ؛ عشق گفتا رو دم شمشیر و نی ؛ عقل
گفتا دخترت آمد ز پی ؛ عشق گفتا رو از کثرت بتاب ؛ عقل گفتا وحدت
از کثرت بیاب ؛ آخر عشقش شد برفتن رهنمون ؛ رفت و گفت انا الیه

راجعون

راجعون ؛ خلاصه کلام آنکه آن امام مظلوم ساعتی ایستاد و گریست بعد از آن
فرمود ای غریبان وادی کربلا وای گرفتاران محنت و ابتلا بخیمه برگردید و زیاده
از این میایید شما را بخدا سپردم و او وکیل من است در جهات من و کفی بالله
وکیلا پس آن برگزیده خدا یکه و تنها با دلی از آتش غم کباب و چشمی از سیل الم
و اندوه پر آب بقدم یقین و ایمان و شوق لقای پروردگار عالمیان بجانب
آن کفار خونخوار روان گردید و بزبان گفت فرمود **نظم** از صفحه روزگار رفتم ؛
رفتم ز جهان و زار زار رفتم ؛ از گلشن پر غم زمانه ؛ چون لاله داغدار رفتم ؛
از اهل و عیال چشم بستم ؛ با دیده اشکبار رفتم ؛ تن را هدف بلا نمودم ؛
با جان و دل فگار رفتم ؛ چون رفت ز دست اختیارم ؛ ناچار باضطرار
رفتم ؛ تنها و غریب و بیمددگار ؛ بی یاور و بی تبار رفتم ؛ از جان و جهان
همه گذشتم ؛ بر خلوت وصل یار رفتم ؛ اهل حرم و خواهران و دختران آن
امام با یار از عقب آن بزرگوار بدیده حسرت نگاه می کردند و بر تنهایی آن
حضرت و بیکسی خود چون ابر بهار زار زار می گریستند و بزبان بگفتن میگفتند
نظم رفتی ای غمخوار ما خیل غریبان یا حسین ؛ خاک غم کردی بفرق غم
نصیبان یا حسین ؛ اندرین صحرای خونخوار غریب چون کنیم ؛ بیکسانیم و بی‌شبان
ما روز و شب هامون کنیم ؛ از خدا بیچارگان را از کرم فریادرسی ؛ بیکسانیم و
بغیر از تو نداریم هیچکس ؛ یک حسینی داشتیم و یک دلی لبریز خون ؛ رفت آنهم

الحذا آخر زرت ما بردل اما چون آن شهسوار عرصهٔ شهادت و تاجدار
اقلیم شجاعت شیر بچهٔ یزدان و صفدر معرکهٔ عدوان باتن شهباز چون آفتاب
عالم آرا از مشرق الاعتدال سرادق جلال رو بنصف النهار میدان قتال
نهاد و جرخچی شوقش بگرم کردن میدان ابتلا علم افراخت و سپهدار عشقش
بیرق گلنار بلا را بلند ساخت جنود اطاعتش در یمین و یسار ارادتش
در یسار جلودار عشقش عنان جنیبت صفا بردست و چابکسوار یقینش
غاشیهٔ زرین وفا بردوش [illegible] ترتیب همتش در ترتیب آرایهٔ عسکر جانبازی
و تیغچی غیرتش در نسق خانهٔ کمان میدان سرافرازی مبارز زور دستیش توسن
دشمن کشی انگیخت و قراول جرسی بمقدمة الجیش لشکر بلا در آمیخت
سرهنگ عقیدتش بنظام فوج اخلاص مشغول شد و امیر نظام محبتش
فتح قلعهٔ تقرب را بسربازی موکول می نمود طبلچی شجاعتش طبل جنگ
می زد و کوس مجاهدتش کوس شهادت می نواخت زحل خنجر مریخ را تیز می کرد
و مریخ سنان رامح را خونریز می ساخت ذات الکرسی از برای حفظ
جانش آیة الکرسی میخواند و عطارد بجهة چشم زخمش وان یکاد می نوشت
چاووش مهر قیش در پیشاپیش با آهنگ حسینی آوازهٔ الله اکبر یا ولله
بگوش عالم میرسانید و در رکابش توکلش بمقدار توکلت علی الله رجالنه
تو تمامت را از عرضه [illegible] میدید و ابتدای آن امام بیاری عطر یقی بجانب میدان
کارزار

کارزار رفت که عقلها حیران اطوارش و فکرها واله رفتارش بودند
دلش مجموع [illegible] و صادر خاطرش و اندیشهٔ علیا سرش از کیفیت جدال
در پیش و چشمش برا خاطر اطفال در دنبال سطوتش پیغمبری وصولتش
حیدری لاهوتیان تماشا کنان و جبروتیان ماشاء الله گویان کروبیان
در تحسین و قدوسیان باواز آفرین ملکوتیان در تعجب آن احوال و روحانیان
بر نااحمت ترانه سنج این مقال که دیدند نظم کی خدا رفرف نشین اوج
او ادنی هست این یا که خفاش لدل سوار [illegible] الاهست این یا رب این
عرش هست بر کرسی نشسته یا بکر صدق حطلق جلوهٔ حق مظهر الآء است این
شعلهٔ طور است یا نور است یا روح حسین ماه تابان است یا [illegible] جهان
آرا است این گوهر دریای لولاک است یا نجم سماک یا درخشان در درج
زهرهٔ زهرا است این گر حسین است این چرا پس کو علی اکبرش شاه شهید
دین است این چرا پس بکه و تنها است این خسرو ناسی است اکبر یا رب
عباس او کا بنچنین بی یار و بی یاور در این صحرا است این القصه
آن پادشاه بی سپاه بکیفیتی که مذکور شد قدم بمعرکه [illegible] نهاد و عرصهٔ
جدال را بنور جمال خود منور ساخت چون بمیان دو لشکر رسید که میدان رسید
نیزهٔ خود را بر زمین استوار کرد لکن از بیکسی و تنهائی خود گریه در گلوی
مبارکش گره زده بود هر چند باطراف خود نگاه کرد یک نفر از برادران

و فرزندان و یاران خود را نیز دید مگر جسدهای پاره پاره ایشان که در یک طرف
تنگنا در میان خاک و خون افتاده بودند و از یک طرف دیگر صف اندر صف
لشکر کوفه و شام را می دید که کمر قتل آن امام انام را بر میان بسته با شمشیرهای
کشیده انتظار او را می کشیدند در چنین حالت که در آن ساعت چهار شش هزار عالم
برهم گسیخته نگردید و آسمان بر زمین ریخته نشد و عالم ایجاد روی بویرانی ننهاد
نظم چو بر عزم رزم آن شه با سپاه * در آمد بجولانگه رزمگاه * نگه کرد سوی
یمین و یسار * سپه دید افزون تر از صد هزار * کشیده همه تیغ کین از نیام *
پی قتل آن شاه والا مقام * بهر جانب قتلگه بنگرید * نبیند کسی آنچه آن شاه دید *
جوانان [illegible] * دلیران دشمن کش نامدار * فتاده همه تا بن چاک چاک *
چو [illegible] کواکب بخاک هلاک * یکی کشته دستش ز پیکر جدا * یکی پیکرش
غرق خون [illegible] * یکی پاره پاره ز شمشیر کین * بخاک اوفتاده برون زین * یکی چشمه
چشمه تنش از سنان * ز هر چشمه سیل خونش روان * همه نونهالان باغ هدا *
همه جان نثاران راه خدا * از اینحالت آتش فتادش بجان * نگه داشت لیکن عنان
فغان * که باطل نپندارد آن حق پرست * ز بیچارگی رفته کارش ز دست *
سرش پر خروش و دلش در خروش * ولیکن ز غیرت زبانش خموش * که دشمن
نگوید دلش باخته * غم بیکسی کار او ساخته * پس آنحضرت در کمال فصاحت و
بلاغت بیان حسب و نسب خود فرمود و رجزی که مشتمل بر جلالت شان و رفعت

خویش

خویش و توبیخ آن گروه کافر کیش بعبث و ابلاغ نمود و این لآلی آبدار را
بلفظ گوهر بار خود ادا فرمود رجز کفر القوم وقدما رغبوا عن ثواب الله
رب الثقلین قتلوا قدما علیا وابنه حسن الخیر الکریم الابوین حنقا
منهم وقالوا اجمعوا واحشروا الناس علی حرب الحسین این قوم کافر
شدند پیش از این و اعراض کردند از ثواب پروردگار جن و انس کشتند پیش
از این علی ابن ابی طالب علیه السلام را و امام حسن علیه السلام را که از جانب پدر
و مادر کریم است و به قتل ایشان اکتفا نکردند گفتند حالا باید لشکر کشید
و جمعیت کنید بر حرب حسین یا لقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل
الحرمین ثم صاروا وتواصوا کلهم باجتیاحی لرضاء الملحدین
لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبید الله نسل الکافرین این قوم جمع از دل
دنائت بلند که لشکر بر اهل حرم خدا و حرم رسول می کشند پس همه جمع شدند و هم عهد
گردیدند و اتفاق کردند که مرا بکشند و خون مرا بریزند بجهت رضا جویی ملحد
ملعون مردود آیا این قوم از خدا نمی ترسند در ریختن خون من بجهت خواطر عبیدالله
زیاده فرزند کافر است و پدر و مادر او از ایمان بهره ندارند و ابن سعد
لعنة ما فی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین لا بشیء کان منی قبل
ذا غیر فخری بضیاء الفرقدین بعلی الخیر من بعد النبی والنبی القرشی
الوالدین پس ابن سعد بسیار از راه قهر و غضب بر فرزند لشکر انبوه متواتر

چون باران؛ آنکه تقصیر از من صادر شده باشد بغیر آنکه مرا فخر است بپدرم علی
که خدا بعد از نبی او را برگزیده و بجدم رسول قریش نسب پدر و مادر او از طایفه
قریشند که بهترین قبایل عرب‌اند خِيَرَةُ اللهِ مِنَ الخَلْقِ أبي ثُمَّ أُمّي وأنا
ابنُ الخِيَرَتَيْنِ فِضَّةٌ قد خُلِصَتْ مِن ذَهَبٍ فأنا الفِضَّةُ وابنُ
الذَّهَبَيْنِ مَن لَهُ جَدٌّ كَجَدّي في الوَرى أو كَشَيْخي فأنا ابنُ العَلَمَيْنِ
بهترین خلق خدا پدر من است و مادر من پس من فرزند دو برگزیده‌ام و منم نقره که از دو طلا
بهم رسیده‌ام کیست در میان مردم که جد او مثل جد من و پدر او مثل پدر من
باشد و منم فرزند دو علم هدایت و دو ماه آسمان جلالت فاطِمُ الزَّهْراءُ
أُمّي وأبي قاصِمُ الكُفْرِ بِبَدْرٍ وحُنَيْنِ عَبَدَ اللهَ غُلاماً يافِعاً
وقُرَيْشٌ يَعْبُدونَ الوَثَنَيْنِ يَعْبُدونَ اللّاتَ والعُزّى مَعاً وعَلِيٌّ
كانَ صَلّى القِبْلَتَيْنِ مادرم فاطمه زهراست و پدرم شکننده کفر است در جهاد بدر
و حنین بنده‌گی که پدرم خدا را در وقتی که طفل نابالغ بود و قریش دو بت را
می‌پرستیدند که یکی اسمش لات بود دیگری عزی در آن وقت علی نماز میکرد بدو
قبله یا بغیر خدا فأبي شَمْسٌ وأُمّي قَمَرٌ فأنا الكَوْكَبُ وابنُ القَمَرَيْنِ
وله في يَوْمِ أُحُدٍ وَقْعَةٌ شَفَتِ الغِلَّ بِفَضِّ العَسْكَرَيْنِ ثُمَّ في الأحزابِ
والفَتْحِ مَعاً كانَ فيها حَتْفُ أهلِ الفَيْلَقَيْنِ پس پدرم آفتاب است
و مادرم ماه درخشان و منم ستاره فرزند دو ماه و از برای پدرم در جنگ احد واقعه‌ایست
که کوری

که سوزش سینه را شفا است و هم چنین در جنگ احزاب و فتح خیبر کفار را
شربت مرگ چشانید فی سبیل الله ماذا صنعت أمّة السوء معاً
بالعِتْرَتَيْنِ عِتْرَةِ البَرِّ النَّبِيِّ المُصْطَفى وعَلِيٍّ الوَرْدِ يَوْمَ الجَحْفَلَيْنِ
چه بد بود که این امت بد نهاد کردند بعترت حمیده خصال محمد المصطفی و بعترت
علی علیه السلام شیر پروردگار در روز جنگ کفار پس آن امام مظلوم مشغول بود
قوم کفار را بکارزار گردیدند تا تم المجلس الخامس مجلس ششم در ملاقات آنحضرت در میدان
خلاصهٔ حمد و ثنا مخصوص درگاه احدیت قیوم توانایی است که مخلصان درگاه
احدیتش در مقام خلعهٔ نفس خویش جان خلاص کیش را بحکم عقل حقیقت اندیش
بخلوص ابتلا می‌گذارند و بعین الیقین و لا علم الیقین بلا را حق الیقین رضا
می‌شمارند فارسان معرکهٔ محبتش سر خود را در میدان شهادت گوی چوگان
اراده‌تش ساخته‌اند و لب تشنگان فرات شوقش با جگر سوخته جان شیرین را
در راه اطاعتش باخته‌اند هر کس او را یافت خود را گم کرد و هر نفسی که او را
شناخت از خویش بیگانه گردید مجاهدان عرصهٔ شوقش از تیر بلا نهراسیدند
و مبارزان رزمگاه جور قتش از ناوک ابتلا نترسیدند قربانیان
کوی وفایش بهوای فدا کردن جان سر قدم کرده بقربانگاه میدان می‌روند
و تشنگان دیدار لقایش با هزار زخم پیکان چون تیر پران بسوی شمشیر بران
می‌دوند نظم صد راه چو سوی دوست پرواز شوق میدان بلاکشی را از شوق

مجلس ششم در ملاقات آنحضرت در میدان

جان را چو هوای قرب بر سر باشد ٭ از دل ببلای یار دمساز شود ٭ و صلوة و سلام
صحیحة النتایج بر سعد ذی المعارج و آل و اولاد اولی المدارج او باد که از یک
طریق بنده گی خدا را بقدم صدق و اخلاص پیمودند و در بوتهٔ ولا جان خود را
بخلاص بلا نهادند خصوصاً سوختهٔ آتش ولا و گداختهٔ بوتهٔ بلا خاک پای سلسلهٔ خلاص
ابتلا و سکه کنندهٔ نقود بلیات کربلا جناب ابی عبد الله الحسین که آن بزرگوار
هر گونه مشقت و بلایی که در ظرف امکان قوه بشریت بود از راه اطاعت
بر خود پسندید و همه را بمقتضای محبت از روی رضا و رغبت متحمل گردید مثنوی
باز دل را فسون عشق در فسون ٭ می کشد زار هم ببازار جنون ٭ ز آتش سودا
سرم آمد بجوش ٭ با چنین سودا چه سان مانم خموش ٭ منکه یکسر جسم و جانم آتش است
سینه و دل تا زبانم آتش است ٭ پس بسوزانم چرا افلاک را ٭ گر بگویم حرف
آتش ناک را ٭ فاش گویم در سرم سودای کیست ٭ وین دل دیوانه ام شیدای
کیست ٭ آنکه او سر داد در سودای یار ٭ آنکه بود عرش دلش ماوای یار ٭
شاهد قولم بود بر مدعا ٭ نقش الرحمن علی العرش استوی ٭ کیست آن تابنده
مهر مشرقین ٭ خسرو دین شاه مظلومان حسین ٭ آنچه کرد او هیچ بنی آدم نکرد ٭
یک محبت پیشه در عالم نکرد ٭ هر چه ساقی ازلی سوزان درد ریخت
در پیمانهٔ جهانیان درد ٭ سر بسر پیمانه را او سر کشید ٭ جان فدا اشک گلگون
رخ کشید ٭ این سخن حیف است مجمل گویمش ٭ به که بر تفصیل اکمل گویمش ٭ خالقی

کوثر

کوثر و ظلمت آفرید ٭ پیش از هر خلق محبت آفرید ٭ این محبت مایهٔ جان آمده ٭
کنت کنزاً صدق برهان آمده ٭ گفت دارای زمین و آسمان ٭ اول احببت
خلقت بعد از آن ٭ سر زد اول او ز حسن لایزال ٭ گشت ساری در شئونات
جمال ٭ چون ازل گنج محبت آفرید ٭ خلق را از بهر دعوت آفرید ٭ گفت هر
پیمانه را از بلا ٭ پس ندا کرد کی خلایق الصلا ٭ هر که را نقد محبت آرزوست ٭
ابتلای این بلا معیار اوست ٭ هر که این پیمانه نوشد عاشق است ٭ اندر این
محبت صادق است ٭ زان ندا اول فلک آمد بجوش ٭ چون بلا را دید گوی زان
شد خموش ٭ پس ملک بعد از فلک از جان جست ٭ دید کارش نیست بر جاش نشست
نشست ٭ چون زمین را از ورای آگاهی رسید ٭ رفت تا بر گاو بر ماهی
رسید ٭ از چه انسان بر جهول افسانه شد ٭ زانکه مردانه سوی پیمانه شد ٭
هر یک از افراد انسان زان بلا ٭ جرعه کردند خواهش از قضا ٭ انبیا و
اولیا هر سلسله ٭ قسمتی بردند قدر حوصله ٭ لیک بار او بر همان منوال حق ٭
زان بلا پیمانه مالامال بود ٭ چونکه نوبت بر حجازیان رسید ٭ بانگ نوشا نوش
نوشی بر کیوان رسید ٭ حمزه را پهلو ز خنجر چاک شد ٭ جعفرش از نیزه
بر افلاک شد ٭ گوهر دندان پیغمبر شکست ٭ پهلوی خیر النسا را در شکست ٭
مرتضی را فرق بشکستند سر زدند ٭ مجتبی را بر جگر اخگر زدند ٭ جام محنت ازلی جان
حسین ٭ چون زد تا گشت حیران حسین ٭ آن شه از قرب پیمبر دور شد ٭

شد غریب و از وطن مهجور شد ❋ آن زمان کآمد بدشت کربلا ❋ بود آن
پیمانه لبریز بلا ❋ آن بلا در کربلا آمد بجوش ❋ شاه دین یکباره او را کرد گوش
تشنگی اول بجانش نفشراز ❋ بعد از آن شد بیکس و بی پیوند و یار ❋ اکبرش
در پیش دیده کشته شد ❋ تازه دامادش بخون آغشته شد ❋ دست عباسش
شد از پیکر جدا ❋ سر ز پیکر پیکرش از سر جدا ❋ اصغر شیرخوارش از ظلم یزید
تیر مرگ از ناوک پیکان مکید ❋ بعد از آن با ناله های معیث ❋ هر طرف
از بیکسی شد مستغیث ❋ یک نفر آن شاه را یاری نکرد ❋ بر غمش افزود و
غمخواری نکرد ❋ عاقبت ناچار با اندوه و درد ❋ سوی میدان شد روان تنها و فرد ❋
تشنه لب کوشید در راه خدا ❋ تا که شد قربانی کوی وفا ❋ اهل بیتش بسته شد
بر یک کمند ❋ چون اسیران بخارا و خجند ❋ آن زمان کز سایه خود اجتناب ❋
می نمودندی چو قرص آفتاب ❋ جملگی بی چادر و معجر شدند ❋ دستگیر لشکر کافر
شدند ❋ بانوان حجله شاه حجاز ❋ سر برهنه بر شتران با حجاز ❋ دختران حضرت
خیر البشر ❋ همره نامحرمان خیره سر ❋ که بشهر کوفه که در شهر شام ❋ کارشان
این بود چندی والسلام ❋ بیدلا بگذر دگر زین سرگذشت ❋ زانکه سیل اشک غم
از سر گذشت ❋ خلاصه گفتگو این ذرهٔ حقیر سراپا تقصیر بنا بر مقالات
مخبران اخبار مصیبت تضمیر در جا نیست ه چون فهرست دیوان بلاد و
مفردهٔ عز ذلک ابتلا مظلوم بیابان کربلا و گرفتار ورطهٔ رنج و عنا جناب

ابا عبدالله

ابا عبدالله الحسین ع طومار زنده کی ظاهر جهان فانی را بهوای ملک جاودانی
در هم پیچید و بقصد تحصیل تقدس سعادت عقبا جنس ملیت نیارا برخود پسندیده
و الاه میدان شهادت گردیده در برابر آنقوم بی سعادت ایستاده در حالتی
که شمشیر برهنه در دست داشت و از زنده کی خود امیدش منقطع و عازم
بر موت بود پس روی بآنقوم نابکار نمود و بعضی از مناقب و مفاخر خود را
بجهة اتمام حجت بایشان ابلاغ نمود و از الجمله این فقرات مفاخرت دلالات را
بلفظ مبارک حق ادا فرمود انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی
بهذا مفخرا حین افخر و جدی رسول الکرم من مضی و نحن سراج الله
فی الارض نزهر و فاطم امی من سلالة احمد و عمی یدعی ذوا
لجناحین جعفر منم پسر علی ابن ابی طالب ع که پاکست از هر جهت و از آل هاشم است
که اشرف قبایل عرب اند همین فخر مرا بس است در هر وقتی که خواسته باشم داد افتخار
کنم و جد من رسول خداست که کرم ترین مردمان است و مائیم نورهای خدا
که در زمین می درخشیم و مادر من فاطمه زهراست که فرزند پیغمبر خداست و عم من
که او را ذو الجناحین می نامند جعفر طیار است که خدا باو جناح کرامت فرموده
که در بهشت پرواز میکند وَفِینَا کِتَابُ اللهِ اُنْزِلَ صَادِقًا وَفِینَا
الْهُدیٰ وَالْوَحْیُ بِالْخَیْرِ یُذْکَرُ وَنَحْنُ اَمَانُ اللهِ لِلنَّاسِ کُلِّهِمْ نُسِرُّ بِهَا
فِی الْاَنَامِ وَنَجْهَرُ و در شان ما نازل شده است کتاب خدا براستی و راستی

ما هدایت و وحی آل نبی‌ایم که مذکور می‌شود مائیم امان خدا از برای همه مردمان
در پنهان و آشکار و نحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله
ما لیس بینکم و شیعتنا للناس اکرم شیعة و مبغضنا یوم القیمة
بخسر فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها لا یکدر
مائیم صاحبان حوض کوثر که سیراب میکنیم دوستان خود را از جام رسول خدا
و این معنی را کسی انکار نمی‌تواند نمود و شیعهٔ ما در میان مردمان بهترین شیعه‌ای است
و دشمن ما در روز قیامت زیانکار رهرو جهان پس خوش بحال کسی که زیارت
کند ما را بعد از وفات ما مستحق و سزاوار بهشت زیارت کنندهٔ ما بهشتی است
که هرگز صفای او تیره نمی‌شود نیز دلیل حق المناح انجولان در آورده بر زبان
حال رجز میخواند **رجز** منم مظهر قدرت ذو الجلال منم آیه رحمت لایزال منم نور چشم
رسول خدا منم زادهٔ شاه خیبرگشا منم شبل زهرا بنت الرسول که گویند
افلاکیانش بتول سزد فخر من بر همه مملکات که جدم بود سید کائنات
شه قاب قوسین او ادنی بهت او امیر درون ولله ای بهت او منم وارث
ملک خیر البشر بفرمان من دهر تسیان سر بسر بود خاتم دین بر انگشت من کلید
بهشت است در مشت من بفرمان من هارا ارض و سما برآرم اگر دست معجزنما
چو شق القمر شق آسمان کنم جدا صورتشی را ز هیولا کنم بگو لطف خداوند جان
آفرین به نیروی ایمان و صدق و یقین زنم تیغ خاراشکاف ارتقاف

شکافم

شکافم دل گاو و ماهی چو کاف کر از زهره کو لاف مردی زنند که با فرد دم از زهم بدی زنند
توانم نمایند بر روزگار زنم دست بر قبضه ذوالفقار کنم همچو ببر بیان همهمه
در افتم چو شیری میان رمه برآرم دمار از شما روبهان یکی زنده نگذارم اندر
جهان ولی بسته دست قضا دست من شده حکم تقدیر پابست من **عربی**
رمیتم سهاما کمطر الغمام فاهلکتموا اخوتی بالسهام هلاک جوانان
ناکام من زکف برده‌اید قوم آرام من قتلتم اخی انتم الظالمون فویل لکم
ایها الکافرون غم مرگ عباس بشتم شکست توانایم رفته یکسر ز دست جمعتم
عناد الحرب والصفوف قتلتم بنی عم بضرب السیوف ز مرگ علی اکبر نوجوان
شدم پر دلخسته و ناتوان غم قاسم تازه داماد من برآورده از بیخ بنیاد من
ز داغ علی اصغر شیرخوار بیکباره گی رفته دستم ز کار نه تنها ز غم رفته تاب از تنم
که شوق لقا سوخته خرمنم چنان بیخودم کز فراق وصال که در خود نبینم مجال
جز خواهم از شوق رضوان در بهشت کنم جان شیرین بقربان دوست پس آن بی‌کار
شاه نجف بنابر روایت ابی مخنف کیفیت انقلاب بنزدیک لشکر ضلالت تاخت
و آن قوم شقاوت مآل را مخاطب بخطاب این مقال ساخت یا قوم ویلکم
علی ما ذا تقاتلونی علی حق ترکته ام سنة غیرتها ام شریعة
بدلتها ای قوم جفاکار و ای سنگین دلان خونخوار روا می‌دارید بر این حرم
با من مقاتله کنید مگر حقی از حقوق کسی را ترک کرده‌ام که ادا نکرده باشم

مستوجب

ویا انکه سنتی از سنن اسلام را تغییر داده ام که موجب این همه ستمها شده ام
ویا اینکه شریعتی از شرایع دین اسلام را تبدیل نموده ام که بر شما لازم شده است
که با من مقاتله و جدال نمایید ای کینه ناکان مسعر محمد نظم بگوئید ای جفاکاران که
آخر جیست تقصیرم گران تقصیری باید کشید اکنون بشمشیرم نکردم در شریعت
ور طریقت هیچ تقصیری ز بستان حقیقت تا رسیده بر لبان شیرم
نباشد انحراف همچون شما در ذات و اوصافم با آب و خاک صدق و ارشادت
کنند تخمیرم شما در پاکیم دارید انکار از زنا پاکی گواه هست آیه تطهیر
اثبات تطهیرم بود صید حرم آخر حرام ای قوم نافرجام که من در کعبه کوی
وفا پابسته نخجیرم همین غم بس که تا محشر کنار این وادی جوانان مرا
کشتید و کردید این چنین پیرم روا نبود دگر ظلم و ستم زین بیشتر با من
اگر بوده است بر فرض محال ای قوم تقصیرم چو کین است این که دارید آخر
ای سنگین دلان با من که یکسر بسته اید از چار جانب راه تدبیرم آن ستمکاران
لعین در جواب آن امام مبین گفتند که نقاتلک بغضا منا لابیک
ما فعل باشیاخنا یوم بدر و حنین ای حسین ما با تو مقاتله میکنیم
بسبب آن بغض و عداوت که با پدر تو داریم بجهة آن کارها یه که با پدران
ما که در جنگ بدر و حنین که علم قتل بر افراشته و احدی را از ما زنده نگذاشت
پس بنابر عبارات بعض از مؤلفین اخبار آن سید اخیار فرمود ای قوم

بترسید

بترسید از خدا که زنده میکند و میمیراند و روز را شب می برد و شب را
بروز می آورد اگر بخدا اعتقاد دارید و برسولش که جد منست ایمان
آورده اید و منکر قیامت نیستید بر من بیشتر از این ستم مکنید و جفا روا
مدارید کی بزبان حال چنین می فرمود چار یار شد دشت و دجله خون از اشک لاله
گونم باشید تشنه تا کی ای ظالمان بجویم از داغ مرگ یاران که از جگر کشم
آه سوزد جهان سراسر از آتش درونم جور و جفا و محنت درد و غم
و مصیبت دیگر روا مدارید ای قوم از این فزونم ای قوم آخر منی فرزند زاده
پیغمبر شمایم و فرزند برگزیده شیر خدایم مگر مادر من خیر النسا نیست که دختر
پیغمبر شما است و مریم این امت است ای گروه بیحیا در میان شما بعضی
هستند که از پیغمبر شما شنیده اند که فرمود فاطمه پاره تن منست هر که
فاطمه را برنجاند مرا رنجانیده است و هر که مرا برنجاند خدا را رنجانیده است
ای قوم اگر مادرم فاطمه مرا با این حال زار ببیند آیا نمی رنجد از حق با شما نشناسان
من همان حسینم که جدم رسول خدا اکثر اوقات مرا می بوسید و می فرمود
از منست و من از حسینم آخر نه پیغمبر شما بود که مکرر مرا بکتف مبارک
خود می نشانید اگر شما اقرار بدین پیغمبر آورده اید و کلام او را از جانب خدا
میدانید بسیار از آن جناب شنیده اید که فرموده است حسن و حسین آقایان
جوانان اهل بهشتند پس این چه نزاع است که با من دارید ای قوم شما شنیده اید

که رسول خدا از پس که داده است میدهست زیرا که خواطر آهو را از صحرا آورد
که فرزند دلگیر نشوم از دشمنان خدا آخر این عمامهٔ رسول خداست که بر سر من است
واین دراعهٔ آن سرور است که در بر من است این شمشیر شیر خداست که در دست
دارم واین سپر حمزهٔ سید الشهداء است که بر کتف انداخته ام پس بزبان
حال فرمود نظم دلیل عترتم از حد و حصر بیرون است بجرم آنکه ز خاری چرا
علم خذ است عزیز گشته ذلیل و ذلیل گشته عزیز کنم چه چاره که کار سپهر
واژون است نمود حال دگرگون مرا محبت جانست حجت بنیت الرحمن
دگرگون است هوای یار ز کف برده اختیار مرا از دست کار و از اختیار
بیرون است مؤلف گوید که تعداد کمال آنحضرت هر یک از اسلحه مرا آنچه
از جهت این بود که اظهار امامت خود نماید بالفعل و علامت امامت را
بآن قوم بنماید برأی العین تا اتمام حجت بوجه اتم واکمل نموده باشد زیرا
که آن اسلحه علامت امامت بود مثل تابوت شهادت که در میان بنی
اسرائیل علامت نبوت بود همچنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که مثل السلاح فینا کمثل التابوت فی بنی اسرائیل کانوا بنو اسرائیل
فی ای اهل بیت وجد التابوت علی ابوابهم اوتوا النبوة ومن صار الیه
السلاح فینا اوتوا الامامة یعنی مثل سلاح مثل تابوت است در بنی اسرائیل
که آن تابوت بدر خانهٔ هر کس که قرار میگرفت نبوت از برای او بود و همچنین
این سلاح

این سلاح در نزد هر کس از ما که بوده باشد امامت مخصوص باو است القصه
پس آنحضرت فرمود ای قوم بیوفا اندیشه کنید از اینکه فردای قیامت جد
و پدر و مادر من با شما خصومت کنند اینک هفتاد و دو نفر از یاران مرا
کشتید و حال ارادهٔ کشتن مرا دارید اگر بجهت مملکت است سر راه بر من
مگیرید تا عیال و اطفال خود را برداشته بجانب حبشه یا ترکستان روم
واین زنان و اطفال من که از نسل پیغمبر شمااند مرا ایشان را قطره آبی دهید
که از تشنگی جگر کباب اند کی آب باین حال فرمود نظم ای قوم ستمگر و جفا کار
کافر صفتان مؤمن آزار از دین شما اگر جداایم یاران پیغمبر شماایم
رحمی بمن از غم نمائید شرمی ز رخ نبی نمائید کشتید تمام یاورانم یاران
من و یاران برادرانم گردید شهیدان اکرم اهلم هم صورت جدا الحد مرا
این لحظه کشیده اید شمشیر بر کشتن من بدون تقصیر گر بهر ممالک است
وشاهی از دست زمانه تا بجاهی یکسر ز شماد هید راهم کین اهل و عیال
دیگر ناهم بردارم و با دلی پر از خون از ملک عرب روم به بیرون فرمود
نبی زمن نیست بس در بدی عرب سخن نیست زین بادیه رو کنم بجائی
کانجا نبود کسی آشنائی با آنکه ره تتار گیرم یا جانب زنگبار گیرم در کوه
غربت بنشینم ویرانهٔ غولی گزینم در ماتم اکبر جوانم گریم شب و روز
تا توانم از داغ برادران ناکام ریزم ز مژه برنگ گلفام این اشک لعل

که در بلا بندید؛ اولاد پیغمبر شمایند؛ امروز غریب و دلکبابند؛ لب تشنه
بهنیم جرعه آبند؛ یک قطرهٔ آب ای لعینان؛ دریغ دارید بکام این غریبان
از سخنان جگرسوز آنحضرت آواز گریه از لشکر عمر سعد بلند شد که فغان
سید بن از لشکرگاه بر میدند و شامیان لعین بنالیدند خروش و ناله
از چهار طرف اوج گرفت و سیل سرشک از شش جهت بموج در آمد و
نزدیک بآن رسید که لشکر روسیاه با رؤسای خود دست بقتل کشایند
و قریب بآن شد که سپاه با سروران روسیاه خود بجدال در آیند که جمعی
از آن اشقیا مثل شمر ولد الزنا و شیث ابن ربعی بیحیا فریاد برآوردند
که ای پسر ابوتراب قصه برخود دراز مکن بیا تا ترا نزد پسر زیاد بریم و با
یزید بیعت کنی تا از مهلکه خلاص شوی والا با تیغ خونخواهی تا از تشنگی
هلاک کرد؛ آنحضرت فرمود هیهات که من با فاسق بیعت کنم که تا زبان
حال چنین می فرمود نظم چه حرف است ای گروه سست پیمان و جفا
گستر؛ مگویید این سخنها ای ستمکاران بد اختر؛ چسان بیعت کنم با فاسق
محروم از رحمت؛ پسندم بر خود ای نادان چگونه این چنین ذلت؛ که از اهل [illegible]
بیعت کرند ارم پدر و عونی؛ کلیم را نزیبد بنده گی کردن بفرعونی؛ خلافت را
بود شایسته آن شخصی که آگاهی؛ عبادالله را برهاند از گرداب گمراهی؛ خلیفه باید
او داند رسوم این کلاهی را؛ که خلق الله فرا گیرند از او دین الهی را؛ [illegible]

پایم من

پایم من از همچون یزید کبر بیدین؛ مسیح از خر فرا گیرد چه دین و چه آیینی؛
اطاعت چون کنم من بر عبید الله بد ایمان؛ پرستیده کی گوساله را آنکو عمران؛
خلیل الله نخواهد گشت هرگز تابع نمرود؛ برآرد آتش بیداد نمرود از زمانش دود؛
روا نبود که دیوی حاکم آید بر سلیمانی؛ مروت نیست هارونی بود محکوم هامانی؛
ببو جهل اقتدا کی می تواند کرد پیغمبر؛ ببو بکر از چه رو بیعت نماید ساقی کوثر؛
من و بیعت نمودن با یزید ای گمرهان شرمی؛ چه تکلیف است این خوش نخواهم [illegible]
از جدم آزرمی؛ اما چون ابن سعد لعین گریه و رقت لشکر را بر آن امام
مبین دید ترسید از اینکه مبادا لشکر از وی برگردند و با وجود آن
موافقت که با وی دارند یکباره هنگامهٔ مخالفت برپا کنند و آهنگ ستیز
با آن ملعون بی تمیز نمایند لهذا اشتاب تمام از قلب لشکر بر دوان تاخت و بانگ
بر لشکر زد که مگذارید پسر ابوتراب سخن بگوید و او را تیرباران کنید
[illegible] زد ابن سعد؛ مرد کافر؛ بانگ پیاپی؛ تا که لشکر جابجا
از جا برآیند؛ از فرقه یکجا از قوم یکسر؛ ندهید حسین را؛ زین بیش فرصت
کین جو جفا را؛ اف لف مکرر؛ جنگ سواران؛ هر سو هزاران؛ با تیرباران؛
از کین حیدر؛ از پا درآرید قد حسین را؛ مانند قد؛ عباس و اکبر؛ یعنی
بسوزید از داغ مرگش؛ جان علی و قلب پیغمبر؛ گوید که باشد؛ باب کبارم؛
شیر خداوند؛ ساقی کوثر؛ بابش بیاید او را رهاند از تشنه کامی وز تیر و خنجر؛

مردانه کوشیده تا در پوشیده مانند لسوان برق معجز شه خیبر است
دشمن گداز است در روز هیجا باشد غضنفر خوش هم نبردی است
مردانه مردیست همت نمایید یاران سراسر گز کشتن او بیکسر نمائیم
ذوق مباهات بر جمع اخفر تا گاه بقوم منحوس ابن سعد نابکار با نزده هزار
نامرد خونخوار یکبار آن امام بی یار را تیرباران کردند از قضا یک تیر
بر بدن مبارک آن بزرگوار رسید تیر انداز از آن خطا کار منفعل و شرمسار
گردیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس هشتم در ذکر آمدن
زغفر زاهد پسر حارث جنی که در بئر العلم در دست حضرت علیه السلام مسلمان شده بود
حمد بیحد و ثنای بلا عدد حضرت احدیرا سزد که ایجاد انس و جان مخصوص از برای
شناسائی اوست و توانا بر توانائی از زور و توانائی او دلهای تجلی یافته
بنور محبت محبوبانی که اگر آفتاب وجودشان شعاعی بر ساحت کائنات
نیانداختی ظلمت سرای عالم امکان تا ابد بی نور بودی هر چند روی ارا ز
مشعلهٔ طور بودی و سینهٔ عاشقانرا پرتو انداخت از شمع ولایت
کنجورانی که با چراغ توفیق شان راه گنجینهٔ معرفتش را نمی توان یافت که
بخلوت سرای محبتش نمی شاید شتافت سبحان الله این محبت چه جوهریست
که عروضش باعث فنای محبت در محبوبست و مورث لقای طالب و مطلوب
الله اکبر این دوستی چه بلائیست که ابتدایش موجب از خود رستن است
وانقیادش

وانقیادش مقتضی پیوستن بلی عزیز دوستان خدا در مقام
جان بازی فارغ از اندیشه جسم و جانند و بی نیاز از نصرت انس و جان
و آشنایانش در هنگام سرفرازی کشتهٔ شمشیر بیگانگانند و شهید خنجر دشمنان
نظم خوارجی بر ره یار و مایه اش جان است زجان که شستن همان علی
وصل جانان است قیاس کار بگیر از حباب در عمان که چون ز خویش تهی
گشت عین عمان است از هزار جانم فدای جان نثارانش حسین علیه السلام که آن غریب صحرای
کربلا چنان سرگرم نشئهٔ محبت دوست بود که با وجود تنهایی و بیکسی خود یاری
غیر را قبول ننمود فرد اندر دل آن یار بلا خواست جان نخواست انسی نداشت
یاور نصرت ز جان نخواست ملائکه آسمان بیاری اش آمدند قبول یاوری
نکرد و جنیان هوا از برای نصرت بخدمتش رسیدند خدمت رجوع نفرمود
دالت ترا امر برجوع فرمود و زغفر زاهد که پادشاه پریان بئر العلم بود با سپاه
و علم بیاری پوستش مشرف شد از امداد مایوسش کرد و عذرش خواست
و خودش بنفسه بقوت امامت قادر بر دفع دشمنان بود دست از داد نداشت
و دل بر شهادت گذاشت سلام الله علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و بنیه
و موالیه مثنوی بازم افتاده عجب شوری بسر آتشی گشته بجانم شعله ور
بیحیا نالهٔ سوزان جگر بسینهٔ شعلهٔ افغان خون نمیریزم عجب ای زرد رنگ
زخم از جان دیگر داده نمک چون حسین شاه شهیدان کشته اند جسم پاکش را

با یم

در دیدن زغفر شیعیان

بچون آغشته اند هیچکس دیده است اندر کشوری پای شاهی بسته و لشکری
جز حسین کان شه اقلیم بلا کشته شد با لشکر اندر کربلا چند بزنیم جوره
زخمهای ترم هر ستم از خاک عالم بر سرم ای مسلمانان بفریادم رسید
کز مسلمانی است برادم رسید یعنی اندر غم مرا یاری کنید در عزاداری هواداری
کنید یادم آمد داستان کربلا قصهٔ خونین دلان کربلا از کدامین داغ سوزم
بیشتر وز چه اندوهی شوم دل ریشتر یاد گیسوی علی اکبر کنم یا ز قرش خاک
غم بر سر کنم از جوانمردی عباس علی گویم هر ساعت باواز جلی یاز بیدادی دستش
دستان برزنم دست غم بر سینه و بر سر زنم یاد دارد هیچکس از خوارق عالم
اینکه سقا خود بمیرد تشنه کام غیر آن سقای طفلان حسین کیست آن عباس
حیطان حسین یادم آمد زینب بی خانمان آن اسیر قید ظلم شامیان آه
از آن ساعت که آن علیا جناب شد بشهر شام وارد بی حجاب صبح بود اما
برایش شام بود بس که اشکش چو شفق گلفام بود همرهش سرهای بی سامان
چند همقطارش کودک عریان چند دختران چند همچون اختران سر
برهنه جمله بر سر زنان اهل شام اندر تماشا سر بسر مرد و زن در کوچه و بر بام
و در دید آن مظلوم چون آن اژدهام آنچنان هنگامه و غوغای عام
دیده اش از بس که خون دل نشست زشک خونین ناقه اش بر گل نشست
دست لغا بر اهن طاقت درید ناله های آتشین از دل کشید گفت یا جداه

بنگرها

بنگر حالت ما ای فغان از سستی اقبال ما یا محمد ص شوکت شاهیت کو یا علی
دست یداللهیت کو دختران خویش را بینید زار چون اسیران فرنگ اشتر
سوار در میان کوچه و بازارها اشک غم از دیده بر رخسارها سید لابکذر
زصبح شام غم حالت ظهر کربلا را کن رقم گفتگوی این بنده خجلت تیره
روزگار بنا بر بیانات ناقلین معاند اخبار در جا نیست که چون حجت
وافیهٔ حضرت سبحان و برهان قاطع خداوند رحمن اعنی مظلوم قوم عدوان
ومقتول سیف دشمنان امام الثقلین و مصداق حسین منی و انا
من حسینی جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام در میدان کارزار اتمام
حجت با آن قوم نابکار نمود و بشواهد حسیه و براهین قطعیه اثبات حقیت خود
و بطلان یزید غدار و یزیدیان خونخوار فرمود دیده که با وجود آنکه ابداری
کلمات طیبات آن کلمهٔ طیبهٔ حضرت ذو الجلال از شجرهٔ خبیثهٔ شقاوت
نهاد آنفرقه مرزع سرشت بغیر از قتل آن سید جوانان بهشت ثمری حاصل
نمیشود و از برای رفع تشنگی آن بزرگوار بجز آب شمشیر آبدار آبی
بروی کار نمی آید پس آن برگزیدهٔ خدا کرةً بعد الاخری و مرةً بعد الاولی
بمقتضای شأن امت بجهة زیادتی اتمام حجت زبان و حین حال گشود
و بنا بروایت منتخب عمر ابن سعد کافر نسب را مخاطب ساخته فرمود که یا ابن سعد
اختر ک فی ثلاث خصال ای پسر سعد چون کار من باضطرار رسیده است

ما چار سه مطلب از تو خواهش میکنیم اجابت یکی از آنها را اختیار کن آن ملعون
گفت کدام است آن مطالب تو یا حسین آنحضرت فرمود تترکني حتی ارجع
الی المدينة الی حرم جدي رسول الله و والدي امام نعم میشوم با عیال و اطفال
خود را بر دارم و بسوی روضه جد بزرگوارم روم و در آنجا ساکن باشم گه گاه
بر بالینجا فرمود نظم یکیش اگه گذار کنی زین دیار روم بسوی روضه جد بزرگوار
روم فرو زنم از غم یاران هزار شعله آه بشمع مشعل سوزان بر آن مزار روم
شکسته است ز طوفان اگر چه کشتی من بتخته پاره زین بحر بر کنار روم ز مرگ
اکبر و عباس و قاسم داماد بسوز سینه و با چشم اشکبار روم آن ملعون
گفت ای حسین این مطلب تو هرگز بر آورده نخواهد شد از این مطلب بگذر
و مطلب دیگرت را بگو کدام است آنحضرت فرمود اسقوني شربة
من الماء فقد نشفت كبدي من الظماء از بهر قوت پس یک جرعه
آب بمن بدهید که جگرم از حرارت تشنگی گداخته شده است یکی بر بالای جلب
مر گفت نظم آن مطلب دیگر من اینست کز تشنگی آهم آتشین است افغان
شرار بجانم سوزد همه مغز استخوانم کریم که عرب نیم تا زم امروز غریب
این دیارم بریده و لبهای کرم ثواب است هر چند بقولو ز آب است گویم
که سزای صد جفایم اما که رسیده شمایم بالفرض اگر ز دشمنانم لکن
بجناب میهمانم کافر کشد ار چه دشمنان را لب تشنه نکشته میهمان را

بالله

بالله که ز تشنگی کبابم از بهر خدا دهید آبم آن روسیاه در جواب آن
بادشاه بی سپاه گفت که ای حسین این مطلب تو نیز محالست که باجابت
برسد بدانکه اگر همه عالم را آب بگیرد و در تصرف ما باشد یکقطره از آن
آب بتو نخواهیم چشانید مطلب سیم خود را بگو که کدام است آنحضرت فرمود
وان كان لابد من قتلي فليبرز الي رجل بعد رجل ای ابن سعد حالا
که بغیر از کشتن من بهیچ چیز راضی نمیشوی ولا محاله باید من کشته شوم پس باید
قرار کار جدال را با این طریق بده که یکنفر یکنفر بجنگ من بفرستی و در میان
بطریق ازدحام و جمعیت با من جدال نکنید گویا بزبان حال فرمود نظم ای تو
چون نباشد غیر قتلم از جفا جو کام تو دست بسته این زمان افتاده ام در دام تو
پس ز من بشنو قرار اینکه اندر رزمگاه سوی من یک یک از این سپاه روسیاه
یکتنم فرد ای ستمگر لشکر تو بی شمار چون کند یک تن جدال از لشکری
با چهل هزار گر فتند یک شیر اندر جرگه جمع شغال شیر چون شهامت
سازند شغالان با امان نه همین تنها ز من برده آرام و
توان بار مرگ نوجوانان که قدم را کمان یک نفر لب تشنه و دلخسته
و تنها و فرد کی روا باشد که گردد با گروهی هم نبرد جنگ مغلوبه نباشد
شیوه فرزانگی زانکه کم گردد در او هم مردی و هم مردانگی حیف باشد
کم شود مردانگی در روزگار فرق کم گذار که ماند مرد از زن یادگار چونکه

چونکه اندر کشتن فرزند نامردی برید ٭ از شوم پس بار آن نامرد با مردی شهید ٭
آن ملعون گفت که ذلک لک یا حسین ای حسین این سوال ترا اجابت کردم
و این یک مطلب ترا بر آوردم پس در آنوقت آن امام غریب خواهد کرد
بجدال کشید و بر آن قوم حمله نماید که ناگاه از جانب صحرا گردی و غباری عظیم پیدا
شد بحیثیتی که کسی در آن غبار کسی را نمیدید و مقارن آن حال شخصی مهیب
با هیئت عجیب از میان غبار هویدا گردید که بر مرکب غریب نشسته و کمر صدق
و ارادت بر میان جان بسته هیکلش از هیاکل جنیان و صورتش از
صور آدمیان چشمش خونریز و سرش پر ستیز اشکش خونباران و آتش
شررفشان در ظاهر غریب و در باطن آشنا و از زبان خاموشی و از دل
گویا رخسارش آینه جمال صداقت و چهره اش مرآت صورت ارادت
سینه اش از آتش محبت در جوش و جانش بهوای جانبازی در خروش
نظم زکوه آمد برون تا که سوار باد جولانی ٭ بر نژاد بدیعی [illegible]
سلیمانی ٭ ملایک صورت اندر هیولای شیاطینی ٭ بظاهر جنی و در باطن
اما علی انسانی ٭ مجرد روح اما پای بست جسم عفریتی ٭ سراپا جان
پاکی لیک در جلد بنی جانی ٭ نهان اندر صدف گوهر یده رخشان دُر
شهواری بقعر چاه کنعانی ٭ فتاده ماه کنعانی ٭ ز سیمایش هویدا صدق
اخلاص و وفاکیشی ٭ چو در ظلمت ز فانوس زجاجی شمع نورانی ٭ تو
گفتی

گفتی اگر هست از مرگ عباس و علی اکبر ٭ که داده ناله های آتشین و چشم گریانی ٭
تو گوئیه دیده اندر ماتم قاسم مسیحا را ٭ که سرتا پا سیه پوشیده در ماتم چو
رهبانی ٭ چون بنزدیک رسید از مرکب بزیر آمد سرشک از دیده گشاد
و دست ادب بر سینه نهاد و گفت السلام علیک یا ابا عبدالله و علی جدک
و ابیک و امک و اخیک حضرت فرمود علیک السلام ای سعادتمند
تو کیستی که در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان از وطن آواره
سلام میکنی که حضرت بزبان حال میگفت نظم امروز که بیکس و غریبیم ٭ این بی
وطن شده نصیبیم ٭ کشتند شهید یاورانم ٭ خفتند بخون برادرانم ٭
گم گشته در این دیار نامم ٭ یک نفس نمی کند سلامم ٭ تو کیستی بگو چه حاجت
کامروز بمن کنی سلامی ٭ البته ز خیل دوستانی ٭ کاینسان ز دو دیده خون
فشانی ٭ آن شخص گفت یا ابن رسول الله من از پیروان پیغمبر آخر الزمانم
و غلام با اخلاص شاه مردانم مرا زعفر زاهد میگویند که بزرگ طایفه
پریانم و بزبان حقیقت عرض کرد که ای مولا نظم هستم کمینه بنده ات ای شاه
انس و جان ٭ باشم بنام زعفر سالار انس و جان ٭ دورم اگر ز درگه
گردون مقام تو ٭ هستم ولی بصدق و ارادت غلام تو ٭ هر چند ز آب و خاک
نباشد سرشت من ٭ بنده ولی که خاک در تو بهشت من ٭ گر جسم ناریم
ز سرشت براهمن است ٭ اما هوای کوی تو اندر سر من است ٭ شیر خدا

چو رایت اسلام برفراشت باری جلال برحمه بزالعلم گذاشت کفار
جمع را همه آن شاه تاجدار از ضرب تیغ ساخت مسلمان در آن دیار
باب هرا السلطنت قوم برگزید بعد از پدر امارت با بم بخر رسید
امروز در سریر شهنشاهی جلال بودم نشسته فارغ از اندیشه ملال
آواز استغاثه ات آمد بگوش من رفت از سرم ز بیکسی ات صبر و هوش
من با لشکر و سپاه نهادم قدم براه بر پای بوس آمدم ای شاه دین پناه
اکنون اجازتم بده ای شهسوار دین تا تیغ برکشم بقتال معاندین بر انتقام
خون علی اکبر شهید سیلاب خون روان کنم از لشکر یزید در خونبهای
قاسم و عباس نامدار با تیغ کین بر آرم از این اشقیا دمار حضرت
فرمود که ای زعفر خدا ترا جزای خیر دهاد اجازه جهاد شما با آدمیان
از طریقه عدالت دور است و قتال شما با ایشان از مروت بیرون
زیرا که شما ایشان را می بینید و ایشان شما را نمی بینید در این صورت
اگر شما ایشان را بقتل رسانید ظلم خواهد بود و ما هرگز بر ظلم دستوری
نخواهیم داد ای زعفر تو باز گرد بمنزل خود مراجعت کن و مرا بحال خود
واگذار که مرا امروز با امت ما جرائیست در سر سودای است زعفر
بزبان حال عرض کرد نظم شها عجب جان رحیمی و مهربان داری که چشم
لطف بر احوال دشمنان داری بدشمنان خود این لطف و حمایت

بلسان جناب

لسان جناب چه لطف بدوستان داری برادران عزیز ترا همه کشته تو باز چشم
مروت بکوفیان داری قتال ما به بشر گویا از مروت نیست کنم سوال اگر گوشی
خود بر آن داری مروتست که بستند آب بر رویت که از شرار عطش شعله
بجان داری ستم نبود بریدند دست عباست ز بار ماتم دل قد چون کمان
داری ز ظلم نیست که قاسم بخون حنا بسته چنین ز داغ غمش چشم خون بجگاه
داری بکر جفا نبود اینکه زان جفا کیشان بسینه داغ علی اکبر جوان داری
ای ستیده دال نثار به پدر و مادرم فدای تو باد اگر اجازه نداد شما از جهت
این است که ایشان ما را نمی بینند ما خود را بصورت ایشان می کنیم و خود را
بایشان می نمائیم بعد از آن محاربه می کنیم که اگر ایشان را بکشیم ثواب جهاد برده
باشیم اگر کشته شویم شهید راه تو گردیم آن بزرگوار فرمود که ای زعفر دلم
از دنیا و از زندگانی آن برگردیده و شایق لقای پروردگار عالمیان
گردیده ام کجا بزبان جناب چنین می فرمود دوبیت در کهنه دیر دنیا فانی
هرگز نماند کس جاودانی عهد فلک را نبود وفائی آخر سر آید دور زمانی
رعنا جوانان خفتند در خون وز جان گذشتند یاران جانی کی گیرم شد
از غم از کوشش تو تخت سکندر تاج کیانی بعد از عزیزان آید چه کارم
ملک جهان و مال جهانی تخت کامم از مرگ یاران دیگر نخواهم فرمانروائی
در اهلبیت ز این ازحو تشنه کر نیست مهری وز جان گرانی مرزنده مانم

درستی پیری اگر بمیرد در نوجوانی * باشم پس از وی من در زمانه هرگز مباد *
این زنده گانی * عباس از تن دستش جدا شد * که از برایم او جان فشانی *
کرده بجانم * با او بدوران * اینست علی * تا جاودانی * زعفر تو برگرد * بر منزل خود *
کن گریه بر من * تا میتوانی * در دم گذشته * دیگر ز دوران * هر کم ستاده * بر جان ستانی *
باد اجل نفخ * بر نخل عمرم * زود افتد از شاخ * برگ خزانی * امروز باید * من کشته
گردم * هست اندرین کار * سرّ نهانی * القصه جز حق * کس را بقا نیست *
الله باقی * والغیر فانی * ای زعفر در علم منایا دیده ام که من امروز بلقای
پروردگار خواهم رسید دنیای فانی را وداع خواهم گفت فرد اجل جاوید
مرا می برون ران * جزاک الله فی الدارین خیرا * خدا ترا جزای خیر دهاد ای زعفر
تو بنا بر خواطر من برگرد بمقام خود و متعرض این قوم نابکار مشو چون
الغرض امام زمان واجب فرمود زعفر العفو برگشت و آن
غبار فرو نشست پس بنا بر روایت منتخب فوجی از جنیان که در هوا پرواز
میکردند بخدمت آن سرخیل اهل نیاز آمده عرض کردند که یا ابن رسول الله
ما انصار و یاوران توایم و بامداد تو آمده ایم که آنچه امر فرمایی بتقدیم
رسانیم اگر رخصت فرمایی باندک زمانی این گروه را هلاک سازیم و همه
ایشان را از روی زمین براندازیم آنحضرت فرمود که ای گروه خدا شناس را
جزای خیر دهاد من خلاف قول جدم رسول خدا را نمیکنم بدانید که ساعتی
قبل ازین

قبل ازین جد بزرگوارم مرا با خاطر حزین در خواب دیدم که مرا گرفته و بوسید
و بر سینه خود چسبانید و فرمود که یا حسین ان الله شاء ان یراک
مقتولا متلطخا بدمائک و مخضبا شیبک بدمائک و مذبوحا
من قفائک و قد شاء ان یری حرمک سبایا علی اقتاب الجمال
ای حسین خدا می خواهد که ترا کشته و بخون خود آغشته به بیند و محاسن ترا
بخون تو خضاب ملاحظه نماید و سر ترا از قفا بریده مشاهده کند
و می خواهد به بیند که حرم ترا اسیر کرده اند و بر شتران برهنه سوار نموده اند
و در شهرها میگردانند و من صبر میکنم تا خدا حکم کند در میان من و این قوم
پس بر بالای من مجو نظم هر آنچه بر سر من آید از بلیت راحت * رضایم
از جسم و جان زانکه از مشیت اوست * زاکرم چو گذشتم گذشتم از سر خود *
که دست شسته ز جان را بخون خویش وضوست * پس از شهادت
عباس زنده کانی من * در این سراچه فانی مثال سنگ و سبوست * روید
جمله که در بزمگاه خلوت راحت * حضور غیر در آیین عشق غیر نکوست *
ای جماعت جنیان شما همگی بمکانهای خود مراجعت نمایید که مرا اراده
حرم قرب یار است و آن خانه ز جای اغیار است پس جنیان آن سرور
لب تشنه کان را وداع نموده برگشتند و بنا بر عبارات بعض از مؤلفین مقارن
آنحال منصور ملک با چهار هزار ملک بخدمت آن جناب مشرف شدند

وعرض کنی که یا ابن رسول الله ما از جانب پروردگار بیاری تو آمده ایم و مأموریم باینکه اگر ما را امر فرمایی ترا یاری کنیم و شرط اطاعت و جان نثاری بعمل آوریم دستوری ده که دمار از روزگار این فرقهٔ اشرار برآریم و خون عزیزان ترا ازین جماعت باز ستانیم حضرت اشک غم از دیده بر غم جاری کرده و زبان حال فرمود که ای منصوران **نظم** ولا را خواستم کآخر گرفتار بلا کردم حسینی گردیده ام کاینجا شهید کربلا کردم الست نقش را بلی گفتم ولا دیدم بلا جستم دیگر کی میتوانم فارغ از این ماجرا گشتم اگر سبط حبیم ناصر دیگر نخواهم تسلیم باورم نخواهم خواهم از جان گشته راه خدا کردم ندا اسماعیلم از یک فدیه گردم زقربانگاه رسد کر صد فدا قربانی کوی فنا کردم پس آنحضرت منصور را با ملائکه که با او بودند مأمور بانصراف فرمود و ایشان حضرت سلام وداع کردند و باسمان عروج نمودند حضرت با تن تنها مشغول جهاد قوم دغا گردید انا لله و انا الیه راجعون قد تم المجلس السابع **مجلس هشتم**

در بیان مبارزت آنحضرت با هر البهی با یزید ابطحی لعنه الله علیه

زلال حمد و ثنا شایستهٔ حضرت ذو الجلالیست که سحاب فیض فیضش قطرات نیسان عرفان بر قلوب عاشقان جمالش چکانیده و دلهای غواصان محیط الفت را صدف گوهر سیراب محبت لایزالش کرده و اینکه متعطشان فرات رضایش را بنوع تشنه لبی العطش تسلیم کرده تا از چشمهٔ پیکان دست از جان نشویند و از خون خود وضو نسازند اگر هزار

کوثر

کوثر و تسنیم بایشان دهند لب تر نسازند و تشنه کامان چشمهٔ ولایش را بجوی متعطش زلال وفا نموده که هرگاه در میدان ستیز از جدول شمشیر تیز جان خود را سبیل نمایند بکافور و سلسبیل التفات ننمایند **نظم** لب تشنهٔ وصال شهادت فرات اوست آب سنان و تیغ هم آب حیات اوست پروانه چونکه گشت گرفتار سوز شمع جان سوختن زشعله اش عین نجات اوست و صلوات و سلام بلا بدیل بر پیغمبر جلیل و آل و اولاد جمیل او باد که جریان زلال عبودیت از مجاری ولایت آن بزرگواران ذیشان بهمه مبتلا بودن بر مشقت و محنت در راه اطاعت و محبت شیمه ذاتیه و سرشتهٔ فطریهٔ ایشان خصوصاً لب تشنهٔ صحرای بلا و مبتلای بلاهای کربلا جناب حضرت سید الشهداء علیه التحیة و الثنا که ابتلای آن بزرگوار از حد احصی و شماره بیرون است و شمارهٔ بلایایش از تعداد بی شمار افزون **مثنوی** الحذار ای مرغ بادانه گذشت جمله در زنگ مسلمانه گذشت من نپیمودم طریق بنده که ای فغان زین خجلت و شرمندگی در معاصی شد همه عمرم تباه قامتم خم گشته از بار گناه عمر در بی بیعمم شد و زان که ثمر چینیم بجز برگ خزان موی من در روسیاهی شد سفید بعد از ره قاصد مرگم رسید روزگارم سر شد اندر غافلی برگشتم در ره بساط چنین گانه دانه نفشانده ام زاشک چشمم بار در گل مانده ام الحذار ای که کار از دست رفت روز رفته و روزگار از دست رفت الحذار ای منکر تو بر گرد ار حق بنگر این افغان اشکبار حق بگذار کسی را الحذر از کشتکار

مجلس هشتم ... آنحضرت

اینهمه واین گریه‌های زار زار از گنه کاری هلاکم الحذار عفو کن بگناهم خاکم
الحذار رحم کن بر من که بس بیچاره‌ام در ظلوم آباد نفس آواره‌ام زین بیابانم
بسر منزل رسان کشتیم زین بحر بر ساحل رسان بر سر دیوانه‌ام شوری فکن
در دل کوراندام نوری فکن شور من شد ز نور داری چنین نورم از نور تو لالای چنین
تا ز شورش گرم از سر مشغله هم ز نورش برفروزم مشعله زین یکی آفاق را پر روشن
کنم زان جهانی را پر از شیون کنم یادم آمد داستانی از حسین داستانی خون
چکان از وی بس گریه‌ها زینب آمد خواطرم شد روان خون جدا از چشم ترم یادم آمد
حضرت زین العباد کان اسیر ظلم قوم کج نهاد پا در زنجیر بر اشتر سوار چون
اسیران فرنگ و زنگبار آن زمان کز بیم خیل جنایت و نمودند چو فرض اجتناب
جملگی با چادر و معجر شدند دستگیر لشکر کافر شدند دختران حضرت خیر البشر
همره با حجال خیره سر که بشهر کوفه که در شهر شام کار شان این بد چنین والسلام
بیدلا بگذر دگر زین سر گذشت زانکه سیل اشک غم از سر گذشت دستان را
زانحکایت جان رسد گر چه زانشان ناله بر کیوان رسد بعد اندر کشور هندوستان
پادشاهی قیس نام از دوستان روزی آنشه با سپاه بیشمار سوی صحرا شد
روان بد شکار بد همان روزی که اندر کربلا خسرو دین بد در جنگ و غا
شاه چون بر صید گاه خود رسید آهوی خوش خط و خالی شد پدید شاه چون
دید آهو در گرفت شاه هم دنباله آهو گرفت آهو اندر پیش شد دنبال او
تاختن

تاختن از شوق خط و خال او چونکه شه شد از سپاهش دور شد آن غزال
از دیده اش مهجور شد از قضا یک نره شیری خشمگین شد عیان چون شیر
گردان زان زمین مرکب شه ماند از رفتار شد شیر دیده نقش بر دیوار شد
شیر پیش شه غریدن گرفت شه ز خوف شیر لرزیدن گرفت دید چون آن
خسرو صافی ضمیر کو فتاده دست بسته چنگ شیر رو بیثرب کرد با جان حزین
گفت با افغان و آه آتشین که چه ای درد مندان یا حسین وی پناه مستمندان
یا حسین یا حسین درمانده‌ام در دست شیر لطف کن درمانده کان را
دستگیر غرق گرداب بلایم رحمتی یا حسین از دست رفتم همتی حرف شه محرم
براه درستی یا حسین کن یک نگاه راستی ناگهان از دور آوازی شنید
ناله از پرده رازی شنید کامدم ای دوست اظهار آمدم آمدم با زخم بسیار
آمدم دایم ای دوست آگاه توام هر کجا هستی بهمراه توام نیستم غافل ز تو
از دوستان گر بروم دوست در هندوستان شه دید آنگه که یک گلگون سوار
شد عیان با زخمهای بیشمار بسکه تیر اندر تن او که چه خار پر بر آورده مانند
همه‌اش دالها از بس زخم شمشیر و سنان از رگ اش خون چو میزاب روان
چون رسید از ره نهیب زد بشیر که اسد راه مقام خویش گیر هر که باشد دوستان
ما ز جان او نباشد طعمه درنده گان شیر سر بر مقدمش مالید و رفت
حال او دید از جگر نالید و رفت چون شد این معجز هویدا زان سوار شه فتاد

اندر قدومش با وقار • خاک نعلینش بچشم تر کشید • پای او بوسید و افغان
بر کشید • کی سوار خسته جان نام تو چیست • این جراحتها بر اندامت ز کیست
گفت نام شاه مظلومان حسین • زخمم از عدوان ز شمشیر و سنان • گفت شاها
شوکت شاهیت کو • گفت نبود فرصت این گفتگو • گفت بر تو این ستم شد
در کجا • گفت اندر وادی کرب و بلا • گفت وا ویلا مگر یارت نبود • همره عباس
وفادارت نبود • گفت چون عباس فرخ دستی بند نهت • دست شست از جان
مرا تنها گذاشت • گفت علی اکبر کجا بد آن زمان • گفت شد مقتول تیغ کوفیان
گفت عون و جعفر و اخوان تو • وان دگر یاران جان افشان تو • در کجا بودند
ای شاه جهان • کاینچنین مغلوب گشتی از خسان • گفت یکسر کشته گشتند از جفا
پیش چشمم در زمین کربلا • حالیا بودم بمیدان قتال • با سپاه کینه مشغول
جدال • ناگه آواز تو بر گوشم رسید • از صدای آشنا هوشم رمید • آمدم
گر لطف بر دادت رسم • دستگیری چون بس بفریادت رسم • گفت سلطانا قیس
یک شه کبار • دارم از لطفت سپاهی بی شمار • تو بفرما الدرضم ای شاه هدی
با سپاهی فرستم بر کربلا • تا بر آرم از جفاکاران دمار • زنده نگذارم
یکی در روزگار • گفت آن گوهر صاحب این معجزات • از فنای دشمنش کی
عاجز است • لیک رمزی هست اندر این میان • گو غمش باید نهفتن از عیان
تو برو با لشکر در هر مقام • کن بماتم داریم دائم قیام • در خوابم صبح و شام

افغان

افغان کنند • تا بگویید اندر قیامت رو سفید • این بگفت و شد
ز چشم شه نهان • همچو خورشید از فضای آسمان • شاه از آن غم
جامه بر تن کرد چاک • راه سوزان زد شرر اندر سماک • بود مشغول
عزا تا زنده بود • در رسوم تعزیت پاینده بود • الهی ماندم بدل شرمنده ام
کاست ران حسین را بنده ام • خوارم آه از گلستان توام • نیم ولیکن
ز بستان توام • فرعتني من لقاء حبيبك • منعمي انعم على نعمتك
کن در این پیرانه سر با زم جوان • استجب لي دعوتي یا مستعان
لعلکی این غزلی بحر عصیان بنابر مقالات مخبرین اخبار صداقت
بیان در جائیست که چون آن یکه تاز صحرای شهادت و شاهباز
هوای سعادت صفدر معرکه عدوان و سرور سپاه تشنه لبان فرد
درخشنده گوهر صدف بحر عالمین • زیب کنار فاطمه سلطان
دین حسین • در میدان شهادت الجه لازمه امر هدایت بود
بجا آورد و از آن قوم کافر طینت بجز کفر و ضلالت چیزی نشنید
و از آن طایفه ضاله بغیر از انکار و طغیان جوابی حاصل نگردید
تا آنکه مقال منجر بقتال گردید و مآل کار بکارزار انجامید پس آن
شیر بیشه شجاعت و پردلی و هژبر میدان جلادت و یلی مانند پدر
بزرگوارش جناب اسد الله الغالب ذوالفقار را از نیام کشید و در برابر اشرار

زنده باد ای سالار دین بار طلبیده در زبان شماتت و سرزنش کشاده گفت ای سر علی
اگر همت مردی داری کجا هستی که نوشیدند و سالار بسیجی که زهر هلاک شد
یادگار تمام کشته گردیدند و فرزند اناکامی بحق علی صیدن یار تو با تحال
جنگ میکنی و هنوز با این بچارگی با بیست هزار لشکر جرار چون نخوار در محاربه شمشیر میزنی
انصاف ای سگ لعین بر اشقیه و در موت امی شومی زبان درازی باید ای
نه بنزد شما آمده ام با شما نه جنگ آمده ام بلکه مرا شما بر راه زمانه آورده اید
و مرا هیچ طرف راه نماند مگر آنکه جنگ میکنم سچاره واران فرزندی مرا کشتید و اصحاب و دوستان
من همگی را بقتل آوردید اکنون میان من و شما شمشیر حائل بود گویا زبان حال گفت

کشتید تو خطا بی جوانان چو هشتم ؛ از سرزنش زنید کنون در دل آتشم ؛
بود از برادران عزیزان جان نثار ؛ نبود میان ما بجز از تیغ آبدار ؛
اکنون کس ندارد غم علمدار لشکرم ؛ و تشنه جدا ز بدنش در برابرم ؛
دیدم بچشم چه دود بیتش شد فنا ؛ دیگر چگونه دست بکه دارم ز جهان ؛
اکبر جوان هجده ساله رود رفت ؛ از تیر جور و کینه غم انم ز سینه رفت ؛
یاد آید جوان دیگر مهر باش ؛ آتش فتد بسینه ام از رو خیال ؛
از مرگ انجوانان این اتیه بید نیغ ؛ بانگ خویش سلایم زنم بر سران قبیغ ؛

خلاصه کلام از سخنان کین شان بر شاه دشت شرجام غیرت اسد اللهی آن دارد
حیدر کرار بجوش آمده چنان تیغ بر کرد که آتش کاف غدار ز در
سرکش

[illegible]

سرش پنجاه قدم بدور افتاد بعد از آن شیر بچه شیر پروردگار
مشغول جهاد قوم اشرار گردید در یسار میمنه ران عدوان که بمیدان
آن شه سوار عرصه امکان می آمدند آن فارس میدان بلا بهوای تسخیر
اقلیم رضا از شد آیه لا الفقار آتش فشان خاشاک وجود آن را
بشعله هلاک سوخته بباد فنا میداد تا آنکه از زبردستی آن سرور
وصف شکنی آن وارث حیدر زبردستان لشکر هراسان
شدند و زیردستان عسکر ترسان گردیدند و یکباره آن روباه
صفتان از صولت آن شیر بچه شیر یزدان برمیدند و از معرکه جدال
متوحش گردیدند و هر چند امرا و سرداران جنود آن قوم جحود الحاح ابرار
بر حرب میکردند ایشان از بیم و هراس ابا و انکار می نمودند
چون یزید پلید کهن اسد شجاعان آن ایام و سرآمد نامداران
معروف شام بود و در دلیری و دلاوری سرحلقه جیش از
مغویان خود حسابی نمود ابطال را است بهم کرده بانگ بر
لشکر زد که ای پهلوانان کوفه و شام وای بدنام کنندگان دیران
نکونام این همه لشکر انبوه از یک سوار از جان بستوه میگریزید
و از عهده یک تن بر نمی آیید حالیه بینید که من چگونه کار او را می
سازم و لمکیف نام آوری در عرصه جهان می نازم نظم منم اژدهام

دعوای شیر کارزار است ؛ اگرچه شیر فلک باشد او شکار وی است ؛
وآن کافر نامرد مردی بود که در هنگام نبرد او را با هزار مرد جنگی برابر
گرفته بودند پس آن کافر مطلق بقصد قتل آن امام برحق اسلحهٔ جنگ
بر تن خود آراسته و مانند اژدها از سر آتش غضب جوشان و
بمقابلت شاه شهید آمد چون لشکر یزید آن ظالم خیره سر را در برابر
آن پادشاه بی لشکر دیدند از شادی نعره برکشیدند و هلهله و طرقی
آغاز کردند اما اهلبیت و اطفال آن امام بی یاور از ملاحظهٔ آن حال
مضطرب و پریشان احوال گردیدند و بناله و زاری درآمدند نظم
؛ چون یزید آمد بمیدان حسین ؛ از دو سو برخاست بانگ شور و شین ؛
یکطرف از خیمهٔ شاه شهید ؛ یکطرف از قوم خونخوار یزید ؛ زآن
طرف شد بانگ با بشری بلند ؛ زین طرف گردید واویلا بلند ؛
زآن طرف بر کوس شادی دم زنند ؛ زین طرف بر سینه طبل غم زنند ؛
کوفیان با صد هزاران ولوله ؛ پای کوبان کف زنان در هلهله ؛ کین
یزید ابطحی نامدار ؛ از حسین خواهد برآوردن دمار ؛ اهلبیت
شاه دین در خیمه‌گاه ؛ شعله بر گردون زدند از دود آه ؛ معجر نیز
ز سر برداشتند ؛ دست حاجت بر سما افراشتند ؛ کای خدا
بنگر بر احوال حسین ؛ رحم کن یارب بر اطفال حسین ؛ از عنایت

ای خداوند

ای خداوند مجید ؛ نصرتی ده تو حسین را بر یزید ؛ زینب بیچارهٔ بی خانمان ؛
از جگر برداشت فریاد و فغان ؛ از الم بنهاد دستی بر کمر ؛ زد بزانو از
غم آن دست دگر ؛ بیخود از خیمه برآمد بی نقاب ؛ آفتاب از شرم
او شد در حجاب ؛ برد رخ خیمه بخاک ره فتاد ؛ گفت یاران یوسفم
بر چه فتاد ؛ یوسفم افتاده اندر چنگ گرگ ؛ هیچ یا قوم از خورد و بزرگ ؛
بعد از آن برداشت او دست دعا ؛ با دل سوزان بدرگاه خدا ؛
کای خدا زینب ندارد دادرس ؛ جز تو نبود هیچکس فریادرس ؛
آن لعین کاندر دلیری است مرد ؛ با حسینم تشنه اکنون هم نبرد ؛ من
از او دارم هراس و واهمه ؛ در خصوص نور چشم فاطمه ؛ این حسینم
ای خدا بی یاور است ؛ بی برادر بی علی اکبر است ؛ رحم کن یارب
بر این شاه غریب ؛ ده ظفر او را بخصمش عنقریب ؛ پس سکینه
ناله را از سر گرفت ؛ بانگ یارب یارب از دل برگرفت ؛
کای خدا بیچاره‌ام آواره‌ام ؛ رحم کن بر این دل صد پاره‌ام ؛ طفلم و بی
تشنه‌ام دل خسته‌ام ؛ یک حسین دارم باو دل بسته‌ام ؛ آنهم از
دستم رود پس چون کنم ؛ عیش چون با طالع وارون کنم ؛
آن ستمگر کو بود نامش یزید ؛ ترسم او با باب من سازد شهید ؛
رحم کن بر حال بابم الخدا ؛ کز برایش دل کبابم الخدا ؛ مرگ یاران

برده از جانش توان ، در عطش کرده جسمش نا توان ، هم برد کش
ظالمی نام آوری است ، روز هیجا آفت یک لشکرست ، نعره زد
ده اکجا بر باب حسن ، کز غمش یکباره رهانم بجسن ، القصه چون
آن ظالم خونخوار نزدیک آن سید بزرگوار رسید ، منکر آغاز آن
آغاز کرد و با سر پر از طیش قصد حمله آن مفخر خاندان قریش نمود آن
حضرت فرمود که ای سر بجنت مضار حق ناشناس مکر مرا نمی شناسی
که چنین گستاخانه نزد من می آیی نظم شیرم چون تو شکار رم از زدا است
زین شکاران صد هزارم آرزو است ، آن حزن ارکه میدان شکافت
از بسیاری غرور و نخوت متعرض جواب آنحضرت نشد و تیغ
حواله سر آن سرور نمود آن فرزند شیر خدا و یادگار سلاله پیش دستی
کرده چنان شمشیری بر کمر آن ملعون زد که چون خیار تر بدو نیم
شد نظم نظر بر یزید لعین چون سر افراشت تیغ ، که تا که زند بر حسینی
سپه تیغ ، بحکم یدالله فوق ایدیهم ، برد کرد پس پیش دستی حسینی
بدست یدالله آتش سوار ، زدش بر کمر آنچنان ذوالفقار ، که شد
سپه اهمچو کرد اسش دو نیم ، بمریزید از آن کوه و صحرا از بیم ، تو گفتی که بود درخت
حیدری ، که زد بر سر مرحب خیبری ، بر آن زور بازو رسید از فلک
ز افلاکیان مرحبا مرحبا ، بشد در افتاد جوش و خروش

بعل

نبود عجب از شتران و حش و هوش ، بگفتند هر یک زقوم عنید ، دریغ از یزید و دریغ از زید ،
در این سو همه حلقه آن حسین ، سپه دست چو دیدند آن حال حسین ، نشکر از حق بر داشتند ،
های حرش سو سلطان شدند ، ولی سپهر بسر شمر پلید ، کنند عت دگر از ابن شهید ،
دولت یزید او بر بود جا ، نخواهد روان زد ، چون آن ملعون شقی کشته شد
دیگر کسی جرات نکرد و بر شهامت آن حضرت تا در آید لیکن ساعت بساعت بر سپاه اجماع
وارد می آمد و بر آن قدوه انام هجوم می آوردند و آن امام تشنه لب بر اولاد جنین کیانی حیدر
کرار بر آن قوم نابکار حمله میکرد و به تیغ آبدار بسیاری از ایشان را بخاک هلاک
می انداخت و رایات خجسته آیات ایشان متفرق و پراکنده میساخت و دریای لشکر موج
اما الحسین بن علی آلیت ان لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی آن
مظهر قدرت الهی با ان تشنگی و تنهایی بهر طرف که رو میکرد آن لشکر بدبخت
از او گریخته مانند مگس و ملخ از پیش او میل بخیده و بهر حمله جمعی کثیر را از دار
حیات به صحرای عدم نمود و مکرر میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم تا آنکه بنا بر دوایت
بحار الانوار هزار و نهصد و پنجاه نفر جنبران دار البوار فرستاد و در آن کرد دار
تشنگی بر آن امام مظلوم غالب شد هر چند جرعه آبی از ایشان طلب می نمود سنگ و تیر میکردند
و کوهها و دشت ها کار آب آتش بر دل آنحضرت و الا اجساد حلق ملند در آنوقت
آنحضرت از شدت تشنگی بی تاب گشته و بزبان حال بشعر فرمود نظم از قسمت
فلک بکام شرار ، ای قوم بحق سکالم انظار ، دارم بسینه از عطش داغ تشنگی ،

بکجز فزا آتش و دل پاره پاره ٭ خواهید کشتنم دگر این تشنه کجا ٭ غیر در جهان نمیکنم
عمر چو پاره ٭ سیراب میشوند بهر ساعت از فرات ٭ وحش و طیور و دیو و دد از نهر کناره
من تشنه فراتم و راه عبور من ٭ بربسته اید با سپه بی شماره ٭ زین غصه گشته
روز سفیدم سیه چو شام ٭ آهم بود شهاب و اشکم ستاره ٭ بر من ترحم ار بکنید اگر نبود شوند
میخرم ٭ یک قطره آب از اینکه دگر نیست چاره ٭ چون شمر ذی الجوشن علیه اللعنه
دید که آن فرزند اسدالله الغالب نزدیک بآن است که بر لشکر دغا غالب آید
و جمعیت سپاه از هم بپاشد آن سرخیل قوم الکلاب مضطرب شده و شتابان
نزد عمر سعد بدایمان آمد و گفت ایها الامیر والله لو برز الی الحسین
اهل الارض لافناهم عن آخرهم فالرای ان تفرق علیه وتملی
الارض بالفرسان والرماح والنبل و محیط به من کل جانب
فکلوا ذلک ای امیر بخدا قسم باینطریق که حسین جنگ میکند هرگاه اهل
زمانی بمقاتله او بیایند یکی از ایشان از دست او زنده برون نخواهد رفت
مصلحت در اینست که مجموع لشکر یکدفعه از جای بر آیند و او را احاطه نمایند
و از ضرب تیر و نیزه و شمشیر او را از پای درآرند آن ملعون گفت ای شمر
رای ترا پسندیدم و مصلحت در همین دیدم بگوئید که لشکر از سواره
و پیاده بیکبار او را احاطه کنند پس سپاه بامر آن روسیاه مثل دریا
بموج در آمدند و بر آنحضرت حمله کردند آن وارث دلدل سوار
ذوالفقار

ذوالفقار آتش بار را کشید و خدا را یاد کرد و بر آنقوم حمله کرد ٭ نظم
بجولان در آورد اسب عقاب ٭ در آن دشت چون بر سپهر آفتاب ٭ کشید آنجناب
تیغ خاراشکاف ٭ که لرزید از هیبتش کوه قاف ٭ کشید از جگر نعره حیدری
حسین شد عیان کربلا خیبری ٭ چنان از جگر الله اکبر کشید ٭ که گفتند این نعره
حیدر کشید ٭ بغرید چون شیر وقت شکار ٭ تو گفتی که رعد است اندر بهار
بگرداند آنچنان نیزه در مصاف ٭ که کرد از زمینش تهی تا بناف ٭ ز غیرت
بر آورده موی تنش سر ز پیرهن بلکه از جوشنش ٭ چو دریا بلبها بر آورده
کف ٭ چو شیر ژیان خویش را زد بصف ٭ بدرید قلب سپه یک تنه ٭
بپاشید چون میسره میمنه ٭ بهر سو شدی باد تیغش وزان ٭ سر انداز افکندی
چو برگ خزان ٭ زدی گرز ابر اجل گرد ٭ گهر گردن و افکندیش بر سقر زدی
تیغ تیز هر کس را بفرق ٭ بگاو و ماهی زدی شعله برق ٭ سهیل مراکب خروش
جیوشی بطاق زبرجد فکنده خروش ٭ چکاچاک شمشیر تیز و دم خنجر بکین
خود و درع و سپر ٭ تو گفتی سرافیل دم زد بصور ٭ تو گفتی عیان گشت یوم
النشور ٭ حجاباتیان پرده بر داشتند ٭ بنظاره کعبه قد افراشتند ٭
سمواتیان محو حیران همه ٭ سر انگشت حیرت بدندان همه ٭ که یارب چه
زور و چه بازوست این ٭ مگر با قدر هم ترازوست این ٭ عجب صف شکن
شهسوار و یلیست ٭ به نیروی مردی بسان علیست ٭ ولی حیف کین

تشنه لب بیکس است ٭ غریب است و بی یار و بی مونس است ٭ دریغا که از سود
علی اکبرش ٭ فدای هوادار و یاوریش ٭ چه میشد که او را برادر بدی ٭ که در جنگ زینش
یاور بدی ٭ گر عباس و هم اکبر داشتی ٭ ازین قوم یک زنده نگذاشتی ٭
صد افسوس کز ترکشان در غم است ٭ قدش زیر بار مصیبت خم است ٭
آنحضرت در دریای حرب غوطه ور گردیده میزد و میکشت و بهر حمله از کشتها
پشته میساخت و مکرر میگفت انا ابن رسول الله صلعم و بنا بر روایت
که صاحب مجمع المصائب از کتاب منتخب نقل کرده است زیاده بر ده هزار
از آن ظالمان غدار را بجهنم دار البوار فرستاد اما از بس که آن
ملاعین بسیار بودند با وجود آن همه مقتولین نقص در ایشان معلوم
نمیشد از سید ابن طاوس ره مرویست که یکی از راویان میگفت بخدا
قسم که هرگز مغلوب کثیر الاعداء و عدیم الانصار که اولاد و اقربایش را
کشته باشند ثابت قدم تر از حسین ابن علی ع که آن بزرگوار با وجود
اینکه اصحاب و یاران او را کشته و اولاد و برادرانش را بقتل آورده
بودند ثبات قدم ورزید و پشت بلشکر مخالف نکرد و از ایشان رو گردان نشد
و هرگاه آن اشقیا اجتماع میکردند و بر آنحضرت حمله میکردند آن مظهر قدرت
و غیرت الهی بدست ید اللهی بر آنقوم حمله میکرد و ایشان را متفرق
میساخت چنانکه گرگ گوسفندان را پراکنده مینماید و ایشان بنا

براین

براین روایت سی هزار نفر بودند و وقتیکه آنحضرت بر ایشان حمله میکرد ایشان را
مثل جراد منتشره پراکنده میساخت بعد از آن بمکان خود می آمد و میگفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم صاحب مجمع المصائب نوشته است
که نقل کرده اند که در آن روز شجاعتی از جناب سید الشهدا بظهور رسید که
بعد از واقعه کربلا مردم شجاعت حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع را
فراموش کرده و در هر مجلس و محفل ذکر شجاعت آن امام غریب را میکردند
پس ابن سعد لعین بانگ بر لشکر زد که یا قوم الویل لکم اتدرون لمن
تقاتلون هذا ابن الانزع البطین هذا ابن قتال العرب القوم وای
بر شما آیا میدانید که با چه کسی جنگ میکنید این پسر انزع البطین است
این پسر کشنده عرب است یکبار از چهار طرف بر او حمله کنید و او را تیرباران
نمائید پس بنابر این روایت چهار هزار کماندار یکبار آن غریب بیار را
تیرباران کردند اما بنابر روایت ابن شهر آشوب که صاحب مجمع از کتاب
مقتل نقل کرده است در آنوقت صد و هشتاد هزار نفر بر آنحضرت حمله ور
گردیدند و تیرباران نمودند ٭ مثنوی ٭ ناگه بافوج سرخیل عدوان ٭ جنبید لشکر ٭
چون موج عمان ٭ کشتی در آمد از چهار جانب ٭ بحر محیط آمد بطوفان ٭
از هر کناره کردند اشاره ٭ جسم حسین را با تیر پران ٭ بارید بر وی تیری
پیاپی ٭ مانند باران ٭ ز ابر بهاران ٭ از تن روان شد ٭ سیلاب خونش ٭

از بس بجستن شد تیر باران ❊ شد پیکر او یکسر مشبک ❊ بنشست ❊ از پس
پیکان به پیکان ❊ در خیمه زینب چون دید آن حال ❊ برداشت از دل فریاد و افغان ❊
زد دست بر سر ❊ برداشت معجر ❊ که از سر درد گیسو پریشان ❊ گفت ای برادر ❊
زینب بمیرد ❊ تا من نبیند ❊ حالت پریشان ❊ آن تیرها کاش یکسر نشستند ❊
بر چشمهایم ❊ مانند مژگان ❊ رو کرد آنگه سوی مدینه ❊ گفتا بجدش با چشم گریان ❊
یا جد والا ای شاه بطحی ❊ بنگر حسین را در این بیابان ❊ شد تیرباران آن تن
که گردد ❊ از مهربانی حفظش ز باران ❊ رو بر نجف کرد ❊ آنگه بزاری گفتا بابا هیهات ❊
ای شاه مردان ❊ مانده حسینت در دست اعدا ❊ دستی بر آور ای شیر یزدان ❊
ای کان غیرت ❊ وقت است نصرت ❊ بگشا بازو ❊ بر دفع عدوان ❊ پس رو بسوی ❊
اهل حرم کرد ❊ آن داغ دیده ❊ با آه سوزان ❊ گفتا امان است آهسته نالید ❊
ای قوم بیکس ❊ چنین غریبان ❊ دانم حسینم ❊ در پیش دشمن ❊ تنگ است آواز افغانی
طفلان ❊ ریزید خاکی ❊ بر فرق زینب ❊ آنگه رسانید افغان بکیوان ❊ پس القوم
بدانیان در آن مرکز دایره ایمان را گرفته و او را بنحوی احاطه کردند که راه
خیمهای حرم را بر آنحضرت مسدود کردند چون آن امام غریب جانی دان آن
اشقیا را بنحوی دید که میخواهند در حال حیات آنحضرت دست تعدی بخیمهای
آنحضرت گشایند و در مقام اسیری عیال و نهب اموال بر آیند آنحضرت
ندا کرد که ویلکم یا شیعة آل ابی سفیان اگر شما دین ندارید و از روز

معاد

معاد نمی ترسید پس باری بقاعده اهل دنیا مستقاهد باشید القوم شما که از
عرب میباشید پس حمیت بوده بکجا رفته شمر ملعون فریاد کرد که چه میگوئید ای پسر
فاطمه حضرت فرمود که شما با من جنگ میکنید و من با شما و با زنان و اطفال
حرجی نیست پس شما را با زنان چه کار است ای لشکر منافق خود را منع کنید
تا من زنده ام کسی متعرض اهلبیت من نشود گویا بزبان حال میگفت **نظم** صد بار
اگر شود سر من از بدن جدا ❊ سهل است ای گروه ستمکار بیحیا ❊ لیکن نمی
توانم اسیر دید ❊ یا زینب ستمزده را دستگیر دید ❊ گر ناله رسد بمن از کودکان من ❊
افغان بر آید همچو نی از استخوان من ❊ جسمم هزار پاره شود گر ز نوک تیر ❊
خوشتر بود از آنکه شود عابدین اسیر ❊ یکباره گر تنم شود از کینه پایمال آسان
تر است او ز گرفتاری عیال ❊ با قیمت تا به پیکرم این نیم جان من ❊ کوته کنید دست
از این کودکان من ❊ هستم مجبر ز روی عیال از برای آب ❊ پس ز آتش جفا
مکنید این دلم کباب ❊ شمر ملعون گفت ای پسر فاطمه مسئول تو با جابت
موصول است پس آن ملعون فریاد زد که ای سپاه متعرض زنان نشوید و کار
حسین را بسازید که او نیکو کفو است و عجب بسر است و کشته شدن
از شمشیر او ننگ نیست چون تشنگی بر آن امام مظلوم بسیار شدت کرد رو
آهنگ فرات نمود شمر مردود بانگ بر لشکر زد که مگذارید حسین خود را
باب فرات رساند اگر یک شربت آب بیاشامد دیگر از ما را زنده نخواهد گذاشت

با اعور سلمی و عمرو ابن حجاج که سرکردهٔ موکلان آب فرات بودند با چهار هزار
نفر مرد سر راه بر آنحضرت گرفتند آن جگرگوشهٔ حیدر با جگر تشنه ذوالفقار را
کشیده بر آن قوم حمله ور گردید و بسیاری از ایشان را بدرک اسفل سقر فرستاده
و صف لشکر را از هم بدرید و خود را به آب فرات رسانید و اسب را عنان
آب راند بزبان حال میفرمود نظم که ای فرات مگر از دلم خبر داری که میروی
بجوش و کف بسر داری مگر تو آگهی از تشنه کامان این صحرا که خویش را ز
ز سوز غصه بر دریا ز این چه سود که جان بخشد هر نظارهٔ تو که تشنه کامان تو
مردند در کنارهٔ تو سکینه بس بهوای تو العطش گفت فتاده طفلک من از
زبان و غش کند اگر چه تشنه بسیار مستحق داری ولیک راه ترا بسته اند
حق داری چون ذو الجناح بمیان آب در آمد سر خود را بآب رسانید
که آب بیاشامد آن امام مظلوم خطاب بذو الجناح کرد اَنتَ عَطشانٌ
وَ اَنَا عَطشانٌ وَ اللّهِ لا اَذُوقُ الماءَ حَتّی تَشرَبَ ای ذو الجناح تو تشنه
و من هم تشنه ام قسم بخدا که جرعهٔ از آب نخواهم چشید تا تو آب بیاشامی لکن
بزبان حال میفرمود نظم ای زبان بسته چرا نخوری جرعهٔ آب تو که از سوز عطش
مرغ دلت گشته کباب گویا از جگر سوختهام باخبری که سرشک شده در دیده
عقیق جگری این فرات است که اندر طلب جرعهٔ آن دارم اندر بدن خویش
هزاران پیکان این فرات است که عباس جوان از سر او شد جدا بازوی

و دامن

مردانه اش از پیکر او این فرات است که اندر هوس یک جرعه میمکید ز شرر
تشنگی انگشتر من این فرات است که از حسرت او طفلانم زده اند آتش از
العطش اندر جانم قدر این آب بدان کاب سبیل و فاست مایهٔ منزلت
و عزت ارباب ولا است زانکه لب تشنهٔ او روز جزا سیراب است در سر چشمهٔ
کافور جنان میراب است چون ذو الجناح این کلام را از آن امام انام شنید سر خود را
از آب بر داشته از آن آب نیاشامید و انتظار میکشید که اول آنحضرت
آب بیاشامد چون حضرت آن حالت را از ذو الجناح دید فرمود اِشرَب فَاَنا
اَشرَبُ از آب ای تشنه کام تو آب بیاشام که من نیز میآشامم پس حضرت کفی آب
برداشته میخواست که بیاشامد بخاطرش آمد از تشنگی اهل حرم که اطفال خود ساکت
در خیمه العطش العطش میکردند و سکینه از سوز تشنگی غش میکرد و امام زین العابدین
بیمار از بد آبی بی تاب گردیده خونابه از دیده میبارید و زنان حرم از قحط
آب جگر کباب بودند حضرت آب را در کف گرفته با آن آب نظاره میکرد چون تشنگی
اهل حرم را بخاطر میآورد زار زار میگریست و دلش نمیداد که از آن آب بیاشامد
اما از بسکه تشنه لب بمقتضای طبیعت بشریت میخواست که آن آب را بیاشامد
که ملعونی فریاد بر کشید که ای حسین تو آب میخوری و لشکر اعدا بخیمهای تو در آمدند
و سراپرده ها ریختند پس آن امام مظلوم از استماع این خبر آب را ریخت با جگر
تفسیده و لب خشکیده از فرات بیرون تاخت و متوجه خیمهای حرم محترم گردید

وتا رسیدن بخیام گروان مقام چهار صد نفر از آن کافران بدفرجام را بخاک
هلاک انداخته روانهٔ سقر گردانید و چون بخیمه‌گاه رسید دید که این خبر اصلا
ندارد دانست که حکم چنین شده که روزهٔ آن روز را از آب کوثر
از دست جدش حضرت پیغمبر صلعم افطار نماید قد تم المجلس الثامن

مجلس نهم در ذکر مراجعت نمودن جناب امام حسین علیه السلام از فرات

ذهاب بلا ایاب حمد و ثنا لبور درگاه خداوند را که تشنه‌ گیست دوستانش چون
تشنهٔ زلال وصالش گردند کمیت ولا بگرداب بلا تازند و خود را از حسرت
چو غریق بدجلهٔ فنا اندازند ماشاء الله این اخلاص چه صیقلیست که چنان
زنگ خودبینی از ماهیت مخلصان زدوده که از آینه انانیت ایشان جمال
هویت او هویداست تبارک الله این محبت چه بارقه‌ایست که بنوعی بر طود
وجود محبان تابیده که از طور عبودیتشان تجلی ربوبیت او هویداست
آری هر که خود را غرقهٔ گرداب فنا ساخت از قعر محیط بقا سر برآورد و آنکه
در حضیض عالم جسم تن خویش را هدف تیر بلا نمود از اوج عالم جان بسوی ملک
جاودان پر و بال کشود قول شهان کشور جان خیل جان نثار اند که در ملک
جاوید تاجدار اند برو بعالم جان سیر عشق تماشا کن که کشتگان محبت چه سر اند
از هزار جان ما زمرهٔ دوستان فدای آن پادشاه جان نثار باد که پیکرش را در خون
کشیدند و سرش را از بدن جدا کرده و در شهرها گردانیدند و با وجود اینها آتش

عداوت

عداوت آن دشمنان خدا فرو ننشست آن سر مطهر را نشانهٔ سنگ و کلوخ
ساختند و در جاهای نالایق انداختند و چوب بر لب و دندانش زدند و غیر از این
بکنیز نام بردند مثنوی آنکه که هم شرح حالش اندکی از هزاران درد او گفتم یکی
کیست آن سر رفته بر نوک سنان تاجدار ملک جاویدان حسین خدا لعنت
کند قومی را که آنچنان ظلم را بر آن بزرگوار پسندیدند و مضاعف کند عذاب
فرقه را که اینگونه ستم بر آن فرزند رسول مختار رسانیدند و داغ ماتم او را بر دل
شیعیان و دوستانش نهادند مثنوی دوستان باز این سر سودائیم که از شور حسین
شیدائیم مدتی شد مرغ نطقم لال بود عندلیبم بی پر و بی بال بود از شمیم گل
زبانم باز شد عندلیبم باز در پرواز شد فاش گویم آن گل بیخار کیست
وآن گل بیخار از گلزار کیست گل لقب با قوم رضا حسین کربلا پژمرده گلزار
آه از آندم که اهلبیت بی پناه آمد ندا رضیم سوی قتلگاه گفتگوی این سرگذشته
وادی نادانی بنابر مضامین اخبار مشکیة المبانی در جانیست صحیح دلیل
طریق نجات و شفیع فرقهٔ عصات اعنی قتیل زمرهٔ نجات و صاحب لوای عرصهٔ
عرصات جناب ابا عبدالله الحسین از سر نهر فرات مراجعت بسوی خیام گردون
مقام را عزیمت خواطر مبارک ساخت با لب تشنه و دل مجروح را از نهر فرات
بیرون تاخت و بجانب خیمه‌های حرم شتافت پس بنابر مقتضای حال که دلالت
آن از لوازم ادراکات عقل دقیقه شناس و خالی از شائبهٔ قول بقیاس است

چون آن بزرگوار بنزدیک خیمها رسید اهلبیت یکبار در خیمها با دیدهای
اشکبار و ناله‌ای زار زار در زمزمه نوای هجران و همهمهٔ شکایت حرمان
اشتغال داشتند و بزبان حال ترانه سنج این مقال بودند **نظم** آن یوسف ما را
رهان از چنگ گرگ کاستی ؛ رسان یکبار دیگر دست ما را ؛ رسید ما تشنگی آتش الهی
ذبیح کعبهٔ کوی محبت را ؛ ز قربانگاه باز آور چو اسمعیل قربانش ؛ خدا را ای صبا برسان
بوی وصالش را ؛ که میمیریم چون ناکرده ایم علاج بهجرانش ؛ بروای آه دل با خبر
ما آهسته آهسته ؛ عنانش را بگیر و زود برگردان زمیدانش ؛ خلاصهٔ کلام اگر
آن بیکسان هر یک بحالی و هر کدام بمقالی مشغول بودند که ناگاه در خلال آن
احوال نسیم شمال بعد و مال آن گلگون قبا معرکهٔ قتال را بمشام آن طایران
بی پر و بال رسانید و صدای شیخ فخر الجناح بگوش ایشان رسید آن بیکسان
یکبار سراسیمه و هراسان از خیمه بیرون دویدند و خود را بقدم آن امام مظلوم
انداختند و هر یک بزبان حال بمقالی از این مقالات مترنم گردیدند **نظم**
ای گلعذار بی رهنزل مبارک ؛ همیشه تاج اقبالت تبارک ؛ فدای قد و قامت
جان فگارم ؛ چه سازم تحفهٔ لایق ندارم ؛ بیا گفتا که خاک بی جایت ؛ ز تو
خالی مباد هرگز سرایت ؛ سفر بر تو همیشه بی خطر باد ؛ ترا بر دشمنان دایم
ظفر باد ؛ مبادا بی تو ما و مکانت ؛ همیشه باش اندر خانمانت ؛ بیا
بگفتا که دانم خسته جانی ؛ اگر چه فارغ از جان و جهانی ؛ بیا بنشین دمی جانم

فدایت

فدایت ؛ زکی ره بشویم دست و پایت ؛ و در بعض از کتب معتبره مسطور است
که در آن زمان که امام تشنه لبان ارادهٔ میدان کوفیان نموده بود بجهة
وداع اهل حرم بخیمه حرم محترم آمد و هر یک را بنوعی تسلی میداد و هر کدام را
بزبانی دلجوئی میکرد و وداع مینمود آنحضرت دختری داشت سه ساله چون
آن طفلک پدر بزرگوار خود را روانهٔ میدان دید از شدت تشنگی فریاد
برآورد که یا ابتاه العطش العطش آنحضرت از بی تابی آن صغیره بگریه درآمد
و او را در آغوش کشید و رویش را بوسید و فرمود اصبری یا بنیة
حتی اتیک بالماء ای دختر گرامی صبر کن تا بروم و از برای تو آب بیاورم پس
بسوی میدان مخالفان روانه شد آن طفلک از آن وعده که پدر بزرگوارش
باو داده بود چشمش در راه لحظه و انتظار میکشید که پدر مهربانش از برای
او آب بیاورد چون آنحضرت از میدان برگشت و بنزدیک خیمها رسید
آن طفلک همینکه چشمش بآنحضرت افتاد بی اختیار از جای خود برجست
و از خیمه بیرون دوید و پدر بزرگوارش را استقبال کرد و دامان آنحضرت را
گرفت و فریاد برآورد که یا ابتاه العطش اتینی بالماء ای پدر جان امیدوارم
که از برای من آب آورده باشی زیرا که هرگز وعدهٔ تو خلاف نبوده است کو آب برای
جان میکنم **نظم** ای پدر از تشنگی آب جانم آب شد ؛ اینقدر دیر آمدی
که آخر دلم بیتاب شد ؛ غیر آبم آرزوی در دل صد چاک نیست ؛ چونکه آب

آورده دیر آمدن پسر پاک بیت داغم اندر کربلا مشکل بود تحصیل آب
عذر زحمتهای من ای ساقیه والاجناب وعده ام دادی و کردی وعدهٔ خود را
وفا کردیم ممنون خود امروز تا روز جزا آه آه ای امان از خجالت حسین ع
واویلا و فغان ازان حالتی که در آن وقت بر آن امام مظلوم دست داد
وامصیبتاه ای دریغ از حیرت آن بزرگوار که آیا در حضور آب بان صغیره
تشنه کام چه جواب بگوید آن سرور غریبان از سخنان آن طفلک شیرین زبان
های های بگریست و او را در بر گرفت و روی او را بوسید و اشک چشمش را
پاک کرد و فرمود وَاللّٰهِ يَعِزُّ عَلَيَّ تَكَلُّفُكِ ای نور دیده بخدا قسم که دو سوار آب
برفع تشنگی و بی قراری تو گویا بزبان حال می گفت نظم عزیز من رها کن دامنم را
سوزان زین زیاده خرمنم را نمانده دیگر ازین بیشم خجالت بناچاری مکن زین
پیراهنم را کنی از تشنگی خود فراموش چو بینی غرقه اندر خون تنم را
ز تقدیر و قضا در دست خویش مکن خرسند زافغان دشمنم را اگر تحصیل آبی
از برایت بود دگر آمدن این رفتنم را پس آنحضرت انگشت مبارک خود را
در دهان آن صغیرهٔ تشنه کام گذاشت و او را تسلی داد و فرمود ای جگر
فرزند خوش باش که این دفعه میروم و از برای رفع تشنگی تو چاره میکنم پس
آنحضرت بار دیگر اهل بیت رسالت و پرده گیان سرادق عصمت را وداع
نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعده های مثوبات غیر

متناهی

متناهی آنها را تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر کنید و آمادهٔ مصیبت و بلا
گردید و بدانید که خداوند کریم حافظ و حامی شما است و شما را از شر اعدا
نجات خواهد داد و عاقبت شما را بخیر و کرم دانید و دشمنان شما را بانواع
عذابهای دنیا و آخرت معذب میگرداند و شما را در عوض این بلاها
در دنیا و عقبی بانواع کرامتها سرافراز میفرماید زنهار زنهار که دست از صبر
و شکیبائی بر مدارید و کلام ناخوش بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما
گردد و جامه چاک مکنید و فزع منمایید و یتیمان مرا مشفقانه پرستاری
نمایید گویا بزبان حال میفرمود بیت مهر جانانم رو به مخافت اهل حرم رسید
بیطمع میروم اینک جانب میدان میشوم اینم کشتهٔ اعدا خیل غریبان
جمله بگیرید از مهرویم توشهٔ دیدار زانکه ازین پس ندیدنم افتاد وقت
قیام محشر کبری چون بمدینه بار گشایید با دل پرخون باز رسانید
عرض سلام مرا بر شه یثرب شرح دهانم برهمه عذرا که شه لولاک تربت
پاکت وی همه افلاک تودهٔ خاکت چشم یقین را کحل جواهر طرهٔ دیدن
عنبر را ای که رسول خدا روئیت و یکه بتول پرده کویت هم بطریقت عیسی و
مریم هم بحقیقت آدم و حوا حیدر کبار دم مادر زارم غرقه بخون شد
جز ظالم همچو غریبان در صف میدان بی کس و بی یار یکه و تنها خویش
و تبارم همخوانم یار و برادر با پسرانم یکسره کشتند پیش دو چشم

کشتهٔ عدوان در صف هیجا · چونکه رسانید عرض سلام · اهل حریم سوخته
جانم · هم بفرق پاک پیمبر · هم ببر حضرت زهرا · قبر حسن را · در عوض جز
جمله ببوسید · بعد بگوئید · جان برادر · جای تو خالی · تا که ببینی بیکسی ما ·
صلح ترا آن · زهر هلاهل · جنگ مرا این · خنجر قاتل · آه ز صلح مفسد گیتی ·
وز جنگ سرکش دنیا · پس آن تاجدار کشور دین بجهت تفویض ودیعهٔ
امامت بخیمهٔ بقیة الله فی الارضین جناب سید ساجدین علیه السلام
در آمد در آنوقت آنحضرت در بستر بیماری از شدت تب بیهوش و عندلیب
زبانش از ناله خاموش بود آن یعقوب کنعان بلا آن یوسف زندان
ابتلا را در بر کشید و از سحاب دیدگان اینقدر ژالهٔ اشک بر لالهٔ پژمردهٔ
رخسارش چکانید که غبار بیهوشی از برگ گلش زدود و نرگس نابینایش را
از هم گشود از حضرت امام زین العابدین منقولست که من در بستر بیماری
بیهوش افتاده بودم که ناگاه دیدم مرغی تیز رنگ بپر و بالی مرا در آغوش
کشید چون درست ملاحظه کردم دیدم که پدر بزرگوارم حضرت که از بس تیر
جفا بر پیکر مبارکش تا پر نشسته گویا آن شهباز اوج سعادت و شهادت
بجهت صید طایر بلند آشیان قرب الهی پر و بال گشوده است نظم
شاهباز پیکر شکارش طایر قرب خداست · شهپرش از تیر و منقارش ز پیکانها
بلاست · آنچنان صیاد باید تا کند صیدی چنین · ورنه خود این صید در کام
نهنگ

نهنگ و اژدهاست · کیست آن شهباز کاو را تیر کین شهبال بود ·
شه مظلومان حسین و صید گاهش کربلاست · القصه پس آن امام بیمار
رخسار فرزند بیمار خود را ببوسید و دست مبارک بر پیشانی نورانیش گذاشت
و اسرار امامت را الحال باو تفویض نمود و اهل بیت را بوی سپرد و بزبان
حال فرمود نظم طمع ز وصل تو ای یوسف عزیز بریدم · از آنکه چاره چو یعقوب
جز فراق ندیدم · تو رحم چو یوسف و یعقوب تو منم اما بعکس یوسف و یعقوب شیوه
بگزیدم · ترا بکلبهٔ احزان خیمه گاه نشاندم · خودم بجانب گرگان قتلگاه دویدم ·
غم فراق تو مشکلتر است از آنکه بمردم · کشند لشکر عدوان هزار بار شهیدم ·
غرض مجال سخن نیست ورنه هست فراوان · بتو عزیز پدر اشتیاق گفت
و شنیدم · پس بنا بر فحوای لسان الحال که از مضمون بعضی از اقوال مستفاد میگردد
آنحضرت فرمود ای امام و ودیعهٔ امامت وای گنجور خزینهٔ رسالت چون بعد از
اسیری و گرفتاری رها از سفر محنت اثر شام بسوی دار السلام مدینهٔ جد والا
مقام مراجعت نمائی سلام من غریب ستمزده را بشیعیان من برسان و بگو
زنهار که در محافظت دین خدا اهمال ننمایند و در احکام الهی جد و جهد نمایند
و شهادت مرا معیار نقد سعادت دانند و وسیلهٔ نجات خود شمارند
ای دوستان هر گاه شربت آب بیاشامید از تشنه کامی من و اهل بیت من یاد
آورید و اگر به دردی از دردهای روزگار گرفتار شوید از محنتهای بیشمار من

بخاطر آورید و گریه کنید که در دنیا باعث تسلی خواطر شما گشته و در آخرت
موجب رستگاری شما خواهد شد گریه کنید بر آن بانکه مرا فرمود **نظم** بر دوستان رسان از من
اول سلام من ٭ آنگه بگو بدیدهٔ پرخون پیام من ٭ که دوستان چو نوش کنید آب
خوشگوار ٭ یاد آورید از لب خشکم بهر دیار ٭ شبها چو بنگرید بسوی ستاره گان ٭
از یاد زخم پیکرم ای خیل شیعیان ٭ ریزید جمله گوهر اشکی برای من ٭ کاید دوا بهای
اشک بود خونبهای من ٭ آید گر ز هر رهگذری بقصد زیارتم ٭ بینید سوز گریه دشت
شهادتم ٭ پاشید ز آب دیده نمی بر مزار من ٭ شاید خنک شود جگر داغدار من ٭
بینید گر بصحن حرم ای موالیان ٭ سروی ز پا فتاده چون شاخ ارغوان ٭ یاد آورید
پیکر پاک برادرم ٭ غلطیده در نشیب کجون خود اندر برابرم ٭ روزی رو دیگر به تماشای تجدید ٭
بینید بلبلان همه افغان و شیون ٭ یاد از گل حجاب علی اکبرم کنید ٭ فکر نوای العطش
دخترم کنید القصه چون لشکر کفار در انتظار مراجعت آن بزرگوار بودند
زیاده بر آن فرصت ماندن نداشت لهذا از بستر جناب سید السجاد و بنات
و اهلبیت را باز مجدداً بر سبیل استعجال وداع آخرین نموده روانهٔ میدان
گردید مؤلف گوید که اگرچه در کتب مشهوره حضور شهربانو را در کربلا ایراد
نه نموده اند لکن بنا بر عبارات بعض از کتب معتبره در مصیبت مثل محرق
و مشکوة و غیرها در اینجا بجهت زیادتی بکاء ایراد می نمائیم منقول است که در آنحال
شهربانو که زوجهٔ محترم امام دین و والدهٔ ماجدهٔ جناب سید الساجدین است

چون دید

چون دید که آنحضرت فارغ از وداع آخرین و روانه میدان کین است
از خیمه بیرون دویده و خود را بقدم مبارک آنجناب انداخته و دامن آنحضرت را
گرفته و با نهایت تضرع و زاری و منتهای غم و خاکساری بزبان حال عرض
کرد **نظم** ای خسرو کشور شهادت ٭ ای نیّر مشرق سعادت ٭ این اهل حرم
که بی پناهند ٭ ناموس حجاب عزّ و جاهند ٭ جز فخر همه عترت رسول الله ٭
ذریّهٔ زهرهٔ بتولند ٭ هرگز نرسد ز هیچ دستی ٭ بر شیشهٔ قدرشان شکستی ٭
امّا من بینوا غریبم ٭ برده ز غریبیم شکیبم ٭ آوارهٔ مسکن و دیارم ٭ غیر از تو
کس دگر ندارم ٭ ترسم که پس از شهادت تو ٭ خصمان تو از عداوت تو ٭
دست ستم و جفا گشایند ٭ قصد من بینوا نمایند ٭ کاین دختر یزدجرد شاه است ٭
رسوائی او کجا گناه است ٭ با نسبت عجم است و از عرب نیست ٭ خویش نبی از ره
نسب نیست ٭ بینند بچشم بد بسویم ٭ ریزند بخاک آبرویم ٭ بیجرم هستیم شعار
سازند ٭ رسوا و ذلیل و خوار سازند ٭ دست غم و درد امتحان است ٭
فلک که عالم ز غم بجان است ٭ آن امام مظلوم از بیقراری آن مخدره گریست
و فرمود ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دست نیست و تو همیشه معززه
و مکرمه خواهی بود و بروایت دیگر فرمود که ای شهربانو در آن ساعت که مرا
از پشت زین بر زمین انداختند مرکب من نزد تو خواهد آمد تو بر آن
مرکب سوار شو و عنان را بدو بسپار که او ترا از میان دشمنان بیرون می برد

وبجایی که خدا خواسته است برسانم و روایتی است که آنحضرت چون
از حرم محترم خود اینگونه کلمات محزونانه استماع کرد از غیرت و شجاعت
یک نعرهٔ حیدرانه کشید که ده هزار اسب از هیبت نعرهٔ آن بزرگوار
بی صاحب ماند القصه آنحضرت بنظر حسرت برروی اطفال و عیال خود نگاه
کرد و عنان ذوالجناح را بجانب میدان گردانید و بزبان حال فرمود مثنوی

رفتم عزیزان با دل فگاری ✿ دادم تن خود بر جان سپاری بهر شهادت ✿
اندر ره دوست امریست حتمی ✿ حکمیست جاری ای خواهرانم وی دخترانم ✿
سودی ندارد افغان و زاری ✿ هر ذی حیاتی در دام مرگست کس را نباشد
زو رستگاری ✿ درد و بلا را صبر است درمان ✿ پایان صبر است آخر زکاری ✿
گردید هر کس مشتاق رویم ✿ خواهید تسکین از بیقراری ✿ بینید روی زین العابدین
باشد بجایم او یادگاری ✿ درد جدایی ز دردیست مشکل ✿ فریاد از این درد
وین سوگواری ✿ یاران پس از من با طفلکانم ✿ باشید دایم در غمگساری ✿
جان شما و جان سکینه ✿ تسکین دهیدش در داغداری ✿ ای شیعیان یکدم
فکر کنید و تامل نمایید میدانید که آنحضرت در آن وقت چه حال داشت
او را نه فرصت اینکه ساعتی نزد آن بیکسان بنشیند و نه جهتی داشت
که روی ایشان را اسیر ببیند یک طرف نالهٔ طفلان بیکس آرامش ربوده
و از یکسو صدای العطش دختران نورس بی اختیارش نموده دلش از شوق شهادت

باتاب

با تاب و جگرش از شرارهٔ تشنگی کباب و جگر خراب که آتش جگرش فرو نشانده
و نه طاقت و تابی که داد خود را از دشمنانش بستاند وامصیبتاه از حالت
آن امام بیدار و واحسرتاه از مظلومی آن غریب غمگسار کاش در آن
ساعت همهٔ کائنات غرقهٔ محیط فنا شدی و جملهٔ ممکنات عدم از صورت
و هیولا گشتی القصه پس در آنوقت زینب خاتون بچشم حسرت بجانب
آنحضرت می نگریست و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت نظم

مرا بمحنت و هجران گذاشتی رفتی ✿ میان لشکر عدوان گذاشتی رفتی ✿
کنم چه چاره که بر این سر چنین زارم ✿ بکنج کلبهٔ احزان گذاشتی رفتی ✿
اجل نداد امانت رسی بسوی وطن ✿ مرا میان بیابان گذاشتی رفتی ✿
نشد مجال کنی چارهٔ ضمیر من ✿ غریب و بیکس ایشان گذاشتی رفتی ✿
بیکدم آمد و صد هزار داغ مرا ✿ بسینه و دل سوزان گذاشتی رفتی ✿
ز رفتن تو و از ماندنم پریشانم ✿ چنینم از چه پریشان گذاشتی رفتی ✿

پس آن امام با یار با چشم اشکبار از اهلبیت اطهار مفارقت نمود
و روانهٔ میدان کارزار گردید و جناب زینب از عقب آنحضرت میگفت

نظم برادر جان بهجران کار ما را ساختی رفتی ✿ بمیدان سعادت رخش همت
تاختی رفتی ✿ نگفتی خواهری داریم از من دیده پوشیدی ✿ مرا بیکس میان خاک
انداختی رفتی ✿ تم المجلس التاسع مجلس دهم در بیان جهاد

[illegible]

جهاد آوردن آن امام مبین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین

الهی چگونه ترا ستایم و حال آنکه ستودنت را نشایم زیرا که ستایشت برون از حد زبانست و ثنایت افزون از قوه بیان الهی هر چند راه احصای حمد ترا می پویم نمی جویم و هر چه از گذارش شکرت می گویم نمی گویم پس تا نشان ده تا جویم و زبانی بخش تا گویم الهی قوه بینایی و شناسایی ده تا ترا با همه چیز بدیدهٔ حق شناسی شناسم و به همه چیز بچشم حق بینی بینم و توانایی عطا کن که هر خویشی از دست هوای جان ستان ستانم و از چنگ هوس جان ربا بایم الهی ویرانهٔ دلم را پر نور گردان که چراغ محبتت افروزم و خرابهٔ سینه ام را معمور ساز که گنج مودتت اندوزم و الا سودایم سراسر بی سود است و بودم بی نمودتر از نابود الهی بیمانهٔ خواطرم از غم مصائب دوستانت مالامالست و دل اندوه منزلم از الم نوائب محبانت پر ملال الهی نمیدانم چه حکمت است که دوستانت سراسر جرعه نوش جام بلایند و مدهوش رحیق ابتلا اگر خلیل است در آتش نمرود است اگر مسیح است بر دار یهود ذکریا را از سر تا پا چو پاره کنند می فرماید آه مکش و یحیی را در طشت طلا سر می برند میگوید دم در کش حبیبت با اصحاب اندک قوم بی تمیز بود و ولیت در محراب کشتهٔ شمشیر خونریز حسن را ابر آتش زهر هلاک آمیختند و حسین را بالب تشنه خونش بر خاک ریختند **نظم** ندانم دوستانت را چه سودا است در سر که دارند

گران

گران سودا بدلها شور و غوغا در جگر دارند * بهر دم گر هزاران جان بدرگاه تو در بازند * دم دیگر هوای جان نثاری بیشتر دارند * سبحان الله و بحمده که چرا خلیلت را آتش گلستان شد و مسیح از دار بآسمان رفت اما از برای امام حسین علیه السلام یک نفر معین و یاور از آدمیان بهم نرسید که اورا یاری نماید تا آنکه آن مظلوم و غریب مغموم با لب تشنه و شکم گرسنه و چشم گریان و جگر بریان بیکس و اقربا مانند غریبان بی نوا در دست بدترین دشمنان خدا شهید شد خدا گواهست که اگر گوش شنوا باشند صدای گریهٔ فاطمه زهرا و نالهٔ بیران کربلا را میشنود که هنوز بر غریبی و مظلومی حسین علیه السلام گریه میکنند و نوحه مینمایند و تا قیامت همچنین خواهد بود بلکه جمیع مکلفات تا محشر در ماتم آن بزرگوار گریان و نالان خواهند بود لکن کسی که صدای ایشان را بشنود کم است **مثنوی** ناله می آید یاران بگوش * گر بسوزم یکباره برده عقل و هوش * ناله کافکنده آتش بر جهان * شعله ور گردیده زو کون و مکان * ای خدا این نالهٔ سوزان کیست * این شرار سینه سوز از جان کیست * کیست اندر پرده یارب نوحه گر * کاینچنین آتش بدل داده اثر * نالهٔ فرزند مرده مادر است * یا فغان بیبرادر خواهر است * آه جان سوز یتیمان است این * یا که غوغای اسیرانست این * آذر آن ناله حیرانست * کاینچنین دل سوز ایشان جان گداز است * این فغان زینب است ای دوستان *

گر زمین رفته با وج آسمان * باشد از جان سکینه این خروش * کو فکنده
بر همه افلاک جوش * گوش جان را باز کن ای هوشیار * بشنو این آوازهای
شعله بار * کز سمک تا بر سموات العلا * در همه آفاق پیچیده صدا * فاطمه
بر سر زنان با شور و شین * کو پدر ای فرزند مظلوم حسین * سوخت از داغ غم
تو جان من * شد بهشتم کلبهٔ احزان من * زینب با مونس و بد اقربا * بر جهان
افکنده بانگ وا اخا * که برادر خانه‌ام ویران شده * درد من از داغ تو
بی درمان شده * آتشی اندر دلم افروختی * تا بمحشر جسم و جانم سوختی
نالهٔ زار سکینه هر زمان * میرسد از هر طرف بر گوش جان * کز وطن آواره گانیم
ای پدر * دستگیر دشمنانیم ای پدر * ای پدر بنگر کجا بر زار رفت * شد ز سیلی نیلگون
رخسار رفت * آه از آندم کان اسیر در بدر * دید جسم غرقه در خون پدر * گشت
چون پروانه گرد پیکرش * بوسه ها زد آنگه از پا تا سرش * با فغان لب بر گلوی
او نهاد * روی بر روی نکوی او نهاد * روی خود از خون وی گلگون نمود * چهره
از خون پدر پر خون نمود * بعد از آن آن طایر بشکسته پر * با زبان حال و
با سوز مقال * گفت یا مطروح فی ارض الفلاة * از چه رو با غم نداری التفات
من نیارم دست در آغوش من * زین تغافل رفته صبر و هوش من * گو بیا از جرم
گناهی دیده * گر ز من بی کس چنین رنجیده * حاش لله گر گناهی کرده‌ام * سوی
نامحرم نگاهی کرده‌ام * لیک چون بی چادر و بی معجرم * دیده هر نامحرمی سوی سرم

اجنبی

اجنبی دیده رخم را بی حجاب * زانکه در رخسار من نبود نقاب * حالیا بنگر
برون نیلیم * کن خلاص از ضرب بار سیلیم * ای پدر جان گر نه بر دادم رسی
ورنه از رحمت بفریادم رسی * شمر بی رحمت خادم میکشد * زیر سیلی زار زار
زارم میکشد * بیدلا تا کی برافروزی شرر * خامه بشکن کن سخن را مختصر
بعد گفتگوی این نامه سیاه بنابر فحوای عبارات مخبران حقیقت آگاه در جهت
که چون خورشید فلک شهادت و مشتری متاع شفاعت اختر رخشنده گوهر
درج ولا و فروزنده اختر برج ابتلا جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام
در مرتبهٔ ثانیه چون صبح صادق از افق میدان طالع گردید با قلب واهی
از آن قوم زاهق مبارز خواست از اینکه شرار ضرب دست الله بزرگوار را
دیده بودند کسی جرأت نکرد که تنها بمیدان آن شهسوار عرصهٔ امکان
درآید اما از سبب ازدحام بر آن امام انام رو آوردند آن فرزند ساقی
کوثر ذو الفقار روی سر را از نیام کشید و بر آن قوم شقاوت فرجام حمله ور
گردید و از هر طرف میزد و میکشت و سرهای پلید قوم یزید را چون
برگ خزان بر زمین میریخت و خون آن خونخواره گان را با خاک معرکه
درآمیخت و مانند شیر خشمگین از غیرت دین حق غرید و مکرر میگفت
انا ابن رسول الله و ارکان زمین را از آن صدا متزلزل میساخت و چون
تشنگی بر آن حضرت غلبه میکرد لمحهٔ توقف فرموده میگفت لا حول ولا قوة

الا بالله العلی العظیم دیگر باره بر آن اشقیا حمله کرد و ایشان را پراکنده میساخت
تا آنکه جمع کثیری را بجهنم فرستاد آخر الامر کار بجائی رسید که نزدیک بود لشکر
متفرق گردند چون ابن سعد خسران مآل حال را بدین منوال دید حکم کرد که آن
حضرت را تیرباران کنند ناگاه چهار هزار کماندار نابکار بیکبار آن غریب
بی یار را تیرباران کردند نظم آن لشکریان چو این شنیدند ٭ بر جانب شه
کمان کشیدند ٭ اما چه کمان کمان عدوان ٭ تیرش همه زهر داده پیکان ٭ پیکان
همه نیش جانربایش ٭ نوکش همه ناوک بلایش ٭ ناگاه چو ابر در بهاران ٭
کردند ز کینه تیره باران ٭ از هر طرفی بجسم پاکش ٭ کردند ز کین هزار چاکش ٭
هر تیر ز شست کینه جستی ٭ اندر جگر نبی نشستی ٭ سهمی که گذشتی از کمانش ٭
گیتی همه مرتضی نشانش ٭ آن طایر طوبی آشیانه ٭ شد بسکه بتیر کین نشانه ٭
جسمش بخدنگها نهان شد ٭ سیمرغ بلا بر آشیان شد ٭ زینب چو بسوی
او نظر کرد ٭ زد بر سر و خاک غم بسر کرد ٭ از سینه فغان زار بر داشت ٭
وز ناله علم بچرخ افراشت ٭ گفت ای شه بینوا حسینم ٭ ای بیکس و اقربا حسینم ٭
ای کاش که مادرم نزادی ٭ یا زهر بجای شیر دادی ٭ یا آنکه چو دیده ام شدی کور ٭
گر دیده مرا ز نظاره مستور ٭ تا حالت تو ندیدم اینسان ٭ کز جور و جفای قوم
عدوان ٭ گردیده تنت ز تیر گران ٭ تیر صف کینه را نشانه ٭ آن امام انام
آن تیرهای اجل جفا را در راه خدا بر گلو و سینه مبارک میخرید و در جهاد

اعدا میکوشید و میفرمود ایقوم بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق
ذریه عترتش ادیم و بعد از کشتن من از قتل هیچ بنده خدایی پروا نخواهید کرد
و بخدا سوگند که من بزودی بدست خود میروم و شهادت را در راه او کمال
سعادت خویش میدانم و از برای شما که حق تعالی در همه جهان انتقام مرا از شما
خواهد کشید حصین ابن مالک لعین گفت الحسین چگونه انتقام ترا
از ما خواهد کشید آن حضرت فرمود باینطریق که چنان میکند که شما
شمشیرها بروی یکدیگر بکشید و خونهای یکدیگر ریزید و از دنیا هرگز
منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید و چون بسرای آخرت روید
عذاب ابدی از برای شما مهیا باشد عذاب شما بدترین عذابهاست
پس بنابر روایت ابو الفرج که صاحب عوالم ایراد نموده و صاحب مجمع
نیز از بحار الانوار بعینه نقل کرده است آنحضرت از غلبه تشنگی
از آن ظالمان بمروت جرعه آبی طلبید شمر ملعون در جواب آنحضرت
گفت الحسین بخدا قسم که نخواهی بآب رسید تا باتش برسی نظم جگر تم
دل آتشی چگونه آب نشد ٭ جهان و آب جهان جمله خون ناب نشد ٭ کباب زسید
سؤال آب حسین چون جوابش آتش شد ٭ فلک در آتش غیرت چرا
چو تشنه کام حسین رفت از جهان ز چه رو ٭ محیط عالم هلاک سراب نشد ٭
فغان ز دست تو ای روزگار کج رفتار ٭ که یک عزیز خدا از تو کامیاب نشد ٭

او آمده در درون اسم ذات
تعداد شهدا علیهم السلام است
از اینجا
بغیر از لفظ الله

و ملعون دیگر گفت ای حسین آب فرات که مانند شکم مارها موج میزند و
بجانب دریا میرود قسم بخدا که نخواهی از این آب قطرهٔ چشید تا از تشنگی
هلاک شوی از آن سخن دل مبارک آنحضرت بدرد آمد گفت بارخدایا
این ملعون را تشنه بمیران و مادر گفت قسم بخدا که آن شقی در همان
حال تشنه شد و هر چند آب میخورد تشنه تر میشد آخر سیراب نشد و
العطش گفت تا از تشنگی مرد و بجهنم واصل شد القصه آن امام بزرگوار
بحکم و جاهدوا الکفار مشغول جهاد اشرار بود و با وجود آنهمه جراحات
که بر اندام شریفش رسیده بود باز مثلهای کوشش می نمود تا وقتی که دیگر
توانائی جهاد در بدن مبارکش نماند اگرچه حقیر در کتب احادیث ندیده ام
لکن شهرت تامی دارد و عقل هم حکم بر صدقش میکند و صاحب تحفه
هم صریحا نوشته است که آنحضرت در کمال اطمینان مشغول جهاد بود
و از کشتن اعدا دقیقهٔ فرو نمیگذاشت که ناگاه از سروش غیبی ندائی بگوش
مبارکش رسید که یا حسین مگر قبول شهادت اکتسیته را فراموش کرده
اگر باین قدرت و قوت که داری جنگ خواهی کرد پس چگونه در راه ما
شهید خواهی شد آنمولا از شنیدن آن صدا شمشیر خود را در غلاف
نهاد گفت انا لله و انا الیه راجعون نظم شاد اندر زمان شمشیر
شاه کشور ایمان بود ده برادر همچو یوسف در چه کنعان شد اندر

کلام ماهی بدمی با یوسف جز النون نهان شد قرص مه با ستین موج عراق
کمند شوق و زنجیر رضا بر گردن و بر پا جهان محکم به بست عشقش که ماند
عقل اندر و حیران چو تیغ شاه دین شد بر غلاف از هر طرف فوجی
در بندش بسر با تیغ تیز و خنجر بران بلا چون شیر در زنجیر شد کرگین
سگان یکسر هجوم آرند و در بندش زهم چون بره را گرگان مؤلف گوید
مخفی نماند که ترک جهاد کردن آنحضرت بحسب ظاهر این بود که از بسیاری
جراحت بر بدن مبارکش رسیده بود دیگر قوت جدال نداشت والله
ترک جهاد نمیکرد زیرا که اگر فرض کنیم که آن جناب قادر بر جهاد بوده و
باختیار خود ترک جهاد کرده و تن بکشته شدن داده است دو شبهه
عنه
وهمیة وارد است یکی ترک جهاد مأمور به و دیگری اتیان بهلاکت منهی
و نسبت هر یک از اینها با امام علیه السلام محض کفر و کفر محض است
چونکه این مقام مقتضی اطناب نیست کلام نیست لهذا در رفع شبهه
ثانیه بر سبیل اختصار بطریقی که مستلزم رفع شبهه اولی باشد می توان
نمودن بدو وجه اول آنکه مراد از تهلکه که منهی عنه است چیزیست
که باعث بعد از خدا گردد نه آن چیزی که موجب قرب حق گردد
زیرا که بنای تکوین و تکلیف بر قرب حق است پس هر چه باعث قرب است
همان تکلیف عبادت بنا بر این تهلکهٔ باین معنی مأمور به است

نه منهی عنه تمام ائمه تکالیف مختصه انبیا و ائمه هدی وراء تکالیف مشترکه
سایر ناس و بیرون از حد قیاس است ما را نمی رسد که در احوال
ایشان تفکر نماییم و تکالیف ایشان را بالجمله بتکالیف غیر قیاس
کنیم و ما منا الا وله مقام معلوم پس می توانیم بگوییم که آنحضرت
با اختیار و اراده خود دست از جهاد برداشت و قدرت بر جهاد
فی الجمله یا بالجمله هم داشت و تن بشهادت داد و حال آنکه نه ترک
مامور به بود و نه اتیان به منهی عنه و در حقیقت بغیر آن چه ترک
کرد مامور نبود و بهمان جهت بکمال قرب الهی رسید و آنا الحجب باطن
اقتضای دارد که ازاین جهت لابد باشد که آنحضرت در آن وقت بمقامی
رسیده که فوق مقام جهاد بود و آن مقام بغیر از شهادت تقاضی
هیچیک از اعمال مکلف به را نمی کرد زیرا که آنحضرت همه مقامات
عبادت را از فرایض و نوافل طی کرده بود و جهاد را هم تا بآن مقامی
که بالاتر از آن راه نداشت بعمل آورده بود و حکمت الهیه که برهان
الزاهر است آن همه تقاضای رسیدن بمقام برتر نداشت لهذا بالالهام
غیبی دست از جهاد برداشت نظم عاشق خسته چو از دلبر هم
بار شود ؛ فارغ از رنج ره زحمت اغیار شود ؛ راهرو قرب چو بر منزل
مقصود رسد ؛ ایمن از فتنه هر رهزن خونخوار شود ؛ شود

اسوده

اسوده ز رفتار شبان روزی خویش ؛ رود چون متصل دجله
زخار شود ؛ چون حسین در حرم قرب خدا منزل کرد ؛ که دگر
مرتکب کشتن کفار شود ؛ القصه چون سپاه ضلال آنحضرت را
متوقف دیدند دانستند که دیگر دست بجدال نمی گشاید و تن
بشهادت داده است پس بحکم ابن سعد لعین به یک بار
بر آن امام مبین هجوم آوردند و آن مظلوم را در میان گرفتند
ناگاه ابوالحتوف جعفی تیری بجانب آن سرور انداخت که بر
پیشانی نورانی وی نشست بنابر عبارتی پیشانی مبارکش را
شکافت و از پشت سر بیرون رفت و بروایت مشکوه را
تیرا کشید و خون مانند ناودان از حلق مبارکش جاری شد
و بروایتی سنگی بر پیشانی انورش زدند که شکست و خون از او
به چهره اطهرش روان گردید بنابر هر دو روایت رو بدرگاه
الهی کرد و با تضرع و زاری گفت که خدایا می بینی و میدانی
که در راه رضای تو از دست دشمنان دغا چه می کشم الهی
تو در دنیا و عقبی ایشان را بجزای عمل خود برسان اللهم
احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی وجه الارض
منهم احدا گویا بزبان حال می گفت نظم یا رب تو اگر دل

واغدا زمن ؛ شکر ز ظلم قوم عنا جان زار من ؛ من کشتیم ما بیان ام ؛
بر من وهان گشوده زره روی کار من ؛ چون در ره تو این همه جور می کشیم ؛
گردان تمام اسب اعتبار من ؛ یعنی قبول کن بقیامت شفاعتم ؛
در حق دوستان صداقت شعار من ؛ پس دامن جامه را برداشت که
خون رخ مبارکش پاک کند که ناگاه تیری زهر آلود که سه شعبه
داشت آمد و بر سینه بی کینه اش که صندوق علم ربانی بود نشست و
بروایتی بر دل مبارکش که مخزن اسرار سبحانی جای کرد در آن حال
آن برگزیده حضرت باری از صدمه آن زخم کاری بر خود بپیچید
و گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله شعر نظم عقاب تیر
چو پر زد بر آشیانه دلت ؛ صفیر بسمله زد بر خوش ترانه دلت
گر آشیانه تن من که طایر جانم ؛ روانه ام بسوی ملک جاودانه دلت
نشست تیر قضا گر بسینه و بدلم ؛ قفا قفای حبیبت خانه خانه دلت
نیم ملول ز تقدیر دوست می دانم ؛ که این نشانه بود آنکه از پی نشانه
دلت ؛ منم به خنجر لام الست بسمل یار ؛ سه شعبه سین سلام بود
بهانه دلت ؛ پس روی مبارک بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی
که این کسی را می کشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست
چون تیر را کشید خون مانند ناودان از سینه مبارکش روان شد

وان

وآن خون را بکف خود می گرفت و بجانب آسمان می انداخت یک قطره
از آن خون شریف بر زمین برنمی گشت و از آن روز سرخی در آسمان پیدا
شد شعر نظم سر لوح نه فلک که بود دفتر حسین ؛ شد لاله گون
ز خون تن اطهر حسین ؛ گاندر چرا چو خون حسین ادعا کنی ؛ از وجه
قاتلان حسین مادر حسین ؛ بنماید محبت شفقین لوح چرخ را ؛ کاین
صدق ادعایم و این محضر حسین ؛ پس کفی از خون شریفش گرفت و
بر رخ و لحیه مبارک خود مالید و فرمود هکذا اکون حتی القی الله
تعالی و جدی رسول الله و انا مظلوم متلطخ بدمی و اقول یا رسول الله
قتلنی فلان و فلان یعنی بهمین هیئت خواهم بود تا ملاقات کنم پروردگار
عالم و جد بزرگوار خود مرا در حالتی که مظلوم و رخسارم از خون من خضاب
باشد و بجد عالیمقدارم عرض می کنم که یا جداه مرا کشتند و حرمت
مرا در حق من رعایت نکردند و یک یک کشندگان خود را بآنحضرت
می گویم و اسم می برم که آنها فلان و فلان بودند گویا بزبان حال می فرمود
نظم شورشی در چرخ گردان خواهم افکند ؛ آتشی بر خرمن قدوسیان افکند خواهم
شکوه‌ها از دست شیطان فطرتان خواهم نمود ؛ ناله‌ها بر جان شاه انس و
جان خواهم افکند ؛ زین ملعون با ذلت و خواری کنون خواهم گذشت ؛
مسند عزت بتخت لامکان خواهم افکند ؛ چون زمان من بظلم سرآمد

بار عدل در سرای شرع را آخر زمان خواهم فکند · ای ستمگر کوفیان کشیده‌اید
آنها در جزا · هر یکی را از شما ایشان بجان خواهم فکند · زان تیر رسیده‌اند
در محشر بساط انتقام · در بسیط حکم دارای جهان خواهم فکند · آن
غریب بیابان کربلا و آن ستم رسیده اهل جور و جفا از شدت
تشنگی و کثرت جراحات که بر تن مبارکش رسیده بود دیگر طاقت
سواری نداشت و در عدد جراحات آنحضرت اختلافی در روایات
است بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن اطهرش یافتند
و بروایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که
بغیر از جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر در جسد مطهرش
دیدند و بروایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که
زیاده از سیصد و بیست جراحت در پیکر مبارکش ملاحظه نمودند و بروایت
دیگر مجموع زخمهائی که از تیر و نیزه و شمشیر بر جسم شریف آن امام کبیر
رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود و چندان تیر بر زره آنحضرت
جا گرفته بود که از برای پرواز اوج قرب حضرت ذو الجلال پر و بال
بر آورده بود و جمیع زخمها در پیش روی آن حضرت بود زیرا که دقیقه‌ای
پشت بدشمنان نکرد و روی از آن پلیدان برنتافت · نظم
آن تن که زیب دوش رسول کبار بود · زخمش هزار و نهصد و آتش هزار بود

ازبس

از بس که خون ز هر بن موجوش می‌پرید · هر تار موی او سر یک چشمه سار بود ·
گرد لبانش از شرر آتش درون · تبخاله‌های سوخته آتش شعله بار بود · تنها
همین نه بد دلش از تشنگی کباب · از بهر اکبرش جگرش داغدار بود ·
در دشت همان نبود که مظلوم و بیکس است · از تشنگی پرده کیان ذوالفقار حیف
پس آن غرقه گرداب بلا و آن قربانی کوی وفا دید که دیگر توانائی سواری و جسم
مبارکش نمانده و بار ولایت را بمنزل شهادت رسانده از ذوالجناح شد
و از ضعف و ناتوانی در شاهراه جانفشانی نشست و با جسم چاک چاک
بر روی خاک هلاک افتاد · نظم · چون عرش دیگر ز کرسی زین بر زمین فتاد ·
لرزید نه سپهر که عرش برین فتاد · برخواست کوه مظلم ارزق تا بقاف ·
گفتی زمین بزلزله و اسپین فتاد · طوفان این قضیه چو ره بر محیط یافت ·
غوغا از این بلا چو بچرخ مهین فتاد · ز موج این چنان که سمک از سما
گذشت · لرزید آنقدر که ملک بر زمین فتاد · افتاد رعشه بر تن افلاک کیان
چنان · که چرخ چارم عیسی گردون نشین فتاد · از شعله فغان جگر سوز
اهلبیت · آتش بعرشه فلک هفتمین فتاد · شد کربلا چو لجه عمان ز سیل
اشک · چون بر جبین نظاره روح الامین فتاد · افتاد شاه دین بتن
خونچکان بخاک · شه هم چنان فغان که بجای چنین فتاد · سلام الله علی
الحسین و اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه آمین رب العالمین ·

قد تم المجلس العشر مجلس یازدهم در ذکر شهادت عبدالله ابن امام حسن ع

ثنایم نیاز درگاه حضرت بی‌نیازیست که روی نیاز نیازمندان بر خاک راه
بی‌نیازی اوست و سرافرازی سرافرازان در سرافکندگی میدان سرباری او
سپاس بی‌قیاس تحفهٔ بارگاه شهیدیست که شهیدانش شهد رضا از جام بلا نوشند
و تسلیم شایستهٔ درگاه قربیست که مقربانش لباس تقرب باندازهٔ خلعت
ابتلایش پوشند اما اگر دریای عبودیتش چه دریای پرخطریست که مخلصانش
در خطر عظیمند و مخصوصانش در ورطهٔ فالتقمه الحوت وهو ملیم سبحان الله
صحرای محبتش چه عافیت‌انگیزست که رهروانش در عین شدت طوفان
در ساحل نجیناه من الکرب العظیم و محبوسان کنج شوقش در عین شعلهٔ نیران
در گلزار بردا و سلاما از قید غم آزاد چنانچه حضرت ابراهیم نظم پابست بلای
دوست از غم شاد است محبوس محبت هر که شد آزاد است در ششدر خانهٔ
ولا خوش بنشین کاین دیر محبت عافیت بنیاد است بیت سوار محبت
کیشان کسیست که در وادی کربلا مکیست و لا بر میدان بلا تاخته و جسم خود را
در راه خدا هدف تیرهای جفا ساخته تیر بر جگرش زدند گفت بسم الله
و بالله پیکان بر دلش چو خستند ناله برآورد که علی ملة رسول الله گفتند
خونت را می‌ریزیم فرمود فی سبیل الله گفتند سرت را می‌بریم جواب داد
توکلت علی الله گفتند تنت را در خون میکشیم اشاره کرد که صبرا علی بلاء الله

خنجر

خنجر بر حنجرش نهادند زبان گشود که رضا بقضاء الله سرش را از قفا بریدند
آه کشید که انا لله و انا الیه راجعون مثنوی آنکه شد غرق آب گرداب بلا
وانکه شد لب‌تشنه مذبوح القفا کیست دانی آن ضیاء المتقین
نیر برج ولا ابن حسن بلا غریق محبت پایانش ابیت و دین بنیانش
چنین هر که راه اخلاص می‌پوید از دوست بغیر از دوست نمی‌جوید هر کس
سر منزل قربت می‌جوید بجز طریق اطاعت مسلکی نمی‌پوید مثنوی
ای محبت پیشه کان حسن چه راست بشنوید این داستان کز حق اوست قصهٔ
دارم برون از نقص و عیب زان پیمبر کو بود نامش شعیب آن شنیدستم
که آن والا تبار گریه کردی روز و شب بی‌اختیار ریختی از بس سرشک از
دیده کان جوی خون بودی ز دامانش روان بسکه چشمش غرق اشک انکور
شد دیده کاملش عاقبت بی‌نور شد عشق چون ویرا بر آتش می‌نشاند
گریه آهی آب بر آتش می‌فشاند دیده‌اش چون از گریستن بازماند آن
بلاکش باشد و همساز ماند چونکه دیدش در محبت مستقیم کرد بینایش
خداوند کریم باز آن آتش بجان افروخته و آن دل از برق محبت سوخته
روز و شب از سینه نالیدن گرفت اشک خون از دیده باریدن گرفت
تا دگر ره دیده کاملش کور شد بینش از چشمان او مهجور شد باز خلاق
جهان بیناش کرد رحم بر چشمان نابیناش کرد شد مکرر تا سه بار این ماجرا

درمیان آن مناجات با خدا • در چهارم بار آوازی ز غیب آمدش بر گوش
تا که ای شعیب این همه افغان و زاری بهر چیست • گریه‌ات اختیاری بهر جنت
گر ز من خواهی تو جنات النعیم • ور بود این گریه از خوف جحیم • دادمت آن
روضهٔ دار السلام • کردمت این آتش دوزخ حرام • آن ندا را چون شعیب از حق
شنید • همچو مرغ بسملی بر خود طپید • آن آن بد ندای آشنا • جان فدای
آن صدای آشنا • گفت یارب گریه‌ام از شوق تست • ناله‌هایم سوز از ذوق
تست • من ترا خواهم نه آن دار القرار • از تو میترسم نترسم از شرار
تا ترا اهل محبت یافتم • روی دل از غیر تو بر تافتم • در دلم نبود بغیر از حب
دوست • خانه خالی کرده‌ام کین جای اوست • از تو غیر از تو ندارم من مراد
انت حسبی یا رؤف بالعباد • پس ندا آمد ز درگاه خدا • کی محب صادق و عشق
با وفا • چونکه هستی در محبت پایدار • در سریر قرب بنشین شاهوار
من فرستم من کلیم الله را • نزد تو آن عارف آگاه را • تا که باشد ساکنی در بار تو
هم در آن در بار خدمت کار تو • داستان این حرف بر پایان رسید • لیک
از تو بر آتش داماں رسید • شورش انداد اندر جان من • کشتر تاز قصه
بر شریان من یادم آمد یک محبت پیشه • خورده بر پا زخجت تیشه
بیکسی از خانمان آواره • چاره هر بیکس و بیچاره • خورده در دشت بلا
شمشیرها • کرده جا بر جسم پاکش تیرها • پادشاه بی سپاه و لشکری • خسرو بی خادم
دیباچاکرن

دیباچاکرن کیست آن مقتول شمشیر و سنان • پادشاه بی سر و سامان حسین
گر شعیب از دیده گریان گذشت • او ز جسم و ز سر و از جان گذشت • آه
از آن دم کان گرفتار بلا • او فتاد از زین بخاک کربلا • شمر دون از کینه خنجر
برکشید • بر گلوی نازکش خنجر کشید • زیر خنجر با زبان دوستی • گفت یارب این نشان
دوستی • اگهی یارب تو از احوال من • بین در آئین محبت حال من • الخدا این
خنجر و این حنجرم • این بخاک بی نوایی‌ها سرم • من بعهد خویشتن کردم وفا • تو
بعهد خود وفا کن الخدا • دوستانم از جهنم زنج وارهان • جمله را بر روضهٔ رضوان
رسان • آمد آوازی بگوشش کی حسین • ای بلاکش بندهٔ پر شور و شین • لطف ما
زخلاص تو رنگین ترست • مزد ما از کار تو سنگین ترست • چونکه ماندی
در سر پیمان خود • باختی اندر محبت جان خود • من هم از لطف و عطای
بیشمار • از سیه رو بندگان شرمسار • آنقدر بخشم بتواند رجزای • تا شوی تو
از دل و از جان رضا • این ندا را چون شنید از کردگار • گفت شاه کشت
مرگ ناگوار • چون در اینجا بجز لطف آمد بجوش • بیدلا بگذر از اینجا شو خموش
گفتگوی این تیره روزگار سیه روز بیا ما صدق عبارات راویان اخبار
جگر سوز در جائیست که چون شهسوار معرکه فضل الله المجاهدین
و یکه تاز میدان ذلك هو الفوز المبین ذبیحه بیابان و فدیناه بذبح
عظیم سالک طریق ان هذا الصراط مستقیم امام الثقلین و

الحاصل چون جناب ابا عبدالله الحسین علیه السلام مراحل جهاد را با قدم اجتهاد
بپایان رسانید و رخت عهد محبت را بسر منزل وفا رسانید شهادت کشانید و بر
هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری از پشت مرکب بر آن زمین کربلا افتاد در آن وقت
کسی جرأت نمی‌کرد که بنزدیک آنحضرت آید بعضی از بیم آنکه مبادا آن مظهر عزت
الهی دست بقتلش گشاید و برخی از شرم آنکه چگونه بروی آن فرزند رسول خدا
نظر نماید و آنجناب را ضعف و ناتوانی کاهی می‌نشست و گاهی از نشستن عاجز
می‌شد بر زمین می‌افتاد ناگاه مالک ابن نسر کندی لعنه الله که دل پر جوشش
سیاه‌تر از ظلمت کفر بود بنزدیک آنحضرت آمد اول زبان ناسزا را بآن
سزاوار سریر دلالت کشوده و جان مبارکش را بنوک سنان لسان مجروح نمود
و بعد از آن ضربتی بر فرق همایون آن بزرگوار زد که عمامه‌اش پر از خون
شد نظم سری که همراه او اندهست چرخ اثیر ز تکلف بسر و بالا کافری
بیک شمشیر چو تیغ بر سر پر نور آن امام رسید شکست کاسه خورشید
بر سر ناهید روانه گشت یک چشمه خون ز تارک او که گشت لاله گلگون
رخ مبارک او نمود چهره خود را ز خون سر گلنار در این معامله رنگ
برد بگلزار که سرخ روئی فرزند رسول ز خون است هر آنکه بود سعیدات
چهره گلگون است چون ضربت آن لعین بر سر آن امام مبین رسید آن
حضرت فرمود که هرگز از این دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی

پس آن

پس آن ملعون بنفرین آنحضرت ببدترین احوال مرد در تابستان دستهایش
مانند چوب خشک می‌شد و در زمستان خون از آنها میریخت و بهمین حال تا به
بجهنم واصل شد پس بنا بر روایت آن اشقیا اندکی درنگ کردند و بعد از آن
بر آن حضرت هجوم آوردند و آن امام مظلوم را در میان گرفتند پس عبدالله
پسر امام حسن مجتبی صلوات الله علیه که کودکی بود صغیر و هنوز بحد تکلیف نرسیده بود
چون آن هنگامه و غوغای دشمنان را ملاحظه نمود و عم بزرگوارش را دید
که در میان آن ظالمان افتاده و هر یک از آن بیدینان بدست طعن و ضرب آن
مرکز دایره ایمان کشوده اند بی اختیار از سراپرده های حرم بیرون دوید و بجانب
عم نامدارش روانه گردید چون مظلوم کربلا چشم مبارکش بعبدالله افتاد
که بسوی قتلگاه می‌آید بزینب خاتون خطاب کرد و باواز بلند فرمود که ای زینب
این بی پناه عبدالله را نگاه دار و مگذار بمیدان قتلگاه آید کای زینب نگاه فرمود
نظم نگاه دار که مرکش بقصد کین ویست کرفته است سر راه در کمین ویست
ویست نگاه دار که او را نه موسم محن است اگر چه در سر او نه هوای زلستن است
نگاه دار مباد آمدن بهانه شوق خدا نکرده به تیر اجل نشانه شود نگاه
دار مباد اگه لشکر عدوان کشند همچو خر او را نشانه پیکان نگاه دار که
در کشتن این کروه دغا نمیکنند دریغ از بزرگ و کوچک ما زینب خاتون
خواست که او را نگاه دارد آن طفلک بیقرار بهوای عم بزرگوارش خود را

رسانید و بعم والاتبار خود رسانید زینب خاتون از عقب وی شتابان بسوی او
گردید بوی رسید و هر چند سعی کرد که او را برگرداند نتوانست آن طفل زار
زار میگریست و میگفت لا والله لا افارق عمی قسم بخدا که از عم
غریبم مفارقت نمیکنم و از او دست بر نمیدارم و دیگر بخیمه بر نگردم
نظم صید که اجل چو انداز او را ٭ بر دام بلا رساند او را ٭ افتاد ز جور
فتنه بنیاد ٭ آن صید حرم بدام صیاد ٭ آن طفل چو بر جبین بکف بر سر زد ٭
و در رو بقتلگه ٭ میرفت و زغم بسینه میزد ٭ الماس بر آب کینه میزد ٭
آن غمزده با زبان حالی ٭ با سوز دل و پر از ملالی ٭ میگفت بناله
شررباری ٭ کی عم غریب بیکس و یاری ٭ ای وای از این غریبی تو ٭ ای آه
زغم نصیبی تو ٭ فریاد که یاوری نداری ٭ افسوس برادری نداری ٭ عباس تو
علی اکبر تو ٭ عبدالله و عون و جعفر تو ٭ کو قاسم زار و ناامیدم ٭
ناکام برادر رشیدم ٭ تا از سر صدق و جان نثاری ٭ در بیکسیت کنند
یاری ٭ فرزنده و تو بزیر شمشیر ٭ یا رب که چنین مباد تقدیر ٭ عبدالله
خویش را چو جان ٭ بر خود بدو در حفظ بگردان ٭ هر چند نه لایق فدایم
قربان شدن ترا نشایم ٭ زان رو که ضعیف و دلکبابم ٭ کم عطش از
شرار آبم ٭ اما ز ره فدا پسندی ٭ شما هر چو گشت گوسفندی ٭
گویند که فدیه را نشاید ٭ شرط صحت فدا اهان است ٭ من نیز بنابر شرط

قربان

قربان ٭ شش را که رسانده ام بپایان ٭ پس در سر کوی خود فدا کن ٭
قربان منی که کربلا کن ٭ هر چند که لاغرم جوانم ٭ گر پوستم و گر استخوانم ٭
پس در آنوقت بحر ابن کعب علیه اللعنه و بروایتی حرمله ابن کاهل
لعنه الله شمشیری حواله آن حضرت کرد آن طفل معصوم گفت ویلک
یا ابن الخبیثة اتقتل عمی وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی
آن طفل یتیم در آن حال دست خود را پیش برد که شمشیر بر عم بزرگوار نیاید
که آن ملعون تیغ را فرود آورد و بر دست عبدالله زد و دست آن طفل
معصوم را از بدن جدا کرد بنوعی که به پوست آویخته شد آن طفل فریاد بر آورد
که یا عماه لقد قطعوا یدی ای عم بزرگوار دست مرا از بدن جدا کردند
نظم چو او فریاد یا عما بر آورد ٭ حسین افغان و واویلا بر آورد ٭
زسوز دل چنان نالید از جان ٭ که زهرا در جنان برداشت افغان ٭
چو با دست بریده کرد فریاد ٭ حسن نالید و گفتا ای داد و بیداد ٭
زتاب درد بی تاب گردید ٭ چو مرغ بسمل بر خاک غلطید زافغان ٭
ناله بر کیوان برافراخت ٭ بدامان حسین خود را در انداخت ٭ پس آن
یکدست خود آن مرغ بسمل ٭ بگردن کرد عمش را حمایل ٭ نبودش چون
رمقی از ضعف بسیار ٭ زبان حال او آمد بگفتار ٭ که یا عماه بین مظلومی
من ٭ فغان از طفلی و محرومی من ٭ آن امام مظلوم از آن حال آن طفل معصوم

بسیار متأثر شد و از یتیمی و غریبی آن یتیم به پدر دل مبارکش بسوخت
که بی اختیار اشک از چشم مبارکش جاری گردید و آن طفل را در بر کشید چون
بیست که بگوییم آنحضرت در آنحال برادر بزرگوارش امام حسن علیه السلام را
بخاطر آورد و محبت برادری بجوش آمد و دید که یک طفل صغیر از برادرش
مانده لیکن آنهم با نظاره در دامان او با دست بریده افتاده و از ترس و بیم
ظالمان شریر و صدمه شمشیر مثل برگ بید میلرزید و خود را در دامن او
پنهان میکند و او نمیتواند که دفع شر از طفل برادر خود کند القصه
فرمود ای فرزند برادر ای نور دیده صبر کن که در همین ساعت در روضات
جنات بخدمت جد بزرگوار و پدر والاتبار رسید خواهی رسیدی کای برادر
حالی فرمود نظم مناک اینقدر ای عندلیب بی پر من تذروی سوخته
بال حسن برادر من صبور باش که فصل بهار نزدیکست دمیدن
چمن و لاله زار نزدیکست مریز اینقدر از دیده اشک چون باران
که میرسی تو همیندم بروضه رضوان غمین مباش که در طرف چشمه کوثر
رسی تو یکدم دیگر بنزد جد و پدر در همانحال که آن طفل شکسته بال در دامان
عم بزرگوارش در سوز و گداز بود که ناگاه حرمله ابن کاهل علیه اللعنه و اصل
تیری بآن طفل بیگناه زد که آن طفل در دامن آنحضرت شهید شد و مرغ
روحش بآشیان قدسی پرواز نمود آنحضرت چون برادر زاده خود را
بآنحال دید

بآنحال دید بر آن طفل یتیم رقت نمود و بر آنحال فرمود بیت دریغ و افسوس و
فغان و فریاد که در صغیری بنامرادی نچیده یک گل ز باغ عمرت
گلزار زار اجل فتادی تذرو باغ برادر من فتادی اندر برابر من
بجسم با دست بدست با تن چو لاله داغم بدل نهادی چراغ خوشی
برادر خوشی بطاق کردی فلک چو خوشی کنونکه با ما بصد ملالی بسوی
باغ جنان کشادی بنالی از جان بشور و افغان که در ریاض وصالی
جانان بخواهش دل ز آن گلستان بدست چیدی گل مرادی پس بنابر روایتی
که صاحب عوالم و مجمع البحار از سید ابن طاووس ره نقل کرده اند شمر
ذی الجوشن لعنة الله بجانب سراپرده های آنحضرت رفت و از کثرت عداوتی
که بخاندان رسالت داشت اول خصمانه نیزه خود را بر آن خیمه زد و گفت که زند
و بعد از آن آواز برآورد که ای قوم آتش از برای من بیارید که خیمه های
حسین را آتش زنم و با اهل خیمه بسوزانم چون امام مظلوم این سخن را شنید
فریاد کرد که یا ابن ذی الجوشن انت الداعی بالنار لتحرق الفسطاط
علی اهلی ای پسر ذی الجوشن تو آتش میطلبی که خیمه های مرا بسوزانی با اهل
احرقک الله بالنار خدا ترا با آتش بسوزاند چون شبث لعین شمر
بدبین را از خود کافرتر دید و بد بانگ آن غدار را از خویشتن بیشتر ملاحظه
نمود نزد آن ملعون آمد و او را از آن اراده شنیعه ممانعت کرد و توبیخ

نمود تا آنکه آن بیحیا شرمنده شد و برگردید پس در آنوقت صالح ابن وهب
مزنی احوق که با للهب از طرفی برآمد و نیزه بر پهلوی مبارک آن امام
مظلوم زد که بنابراین روایت از پشت مرکب بر زمین افتاد و رخسارهٔ
راست آنحضرت بر زمین رسید و اما بروایت اشهر آنحضرت پیشتر
از این بر زمین افتاده بود و آن ملعون در حالتیکه حضرت نشسته بود
آن طعن نیزه را بر پهلوی مبارکش زد که برو در افتاد زینب خاتون
از ملاحظهٔ این حالت بیطاقت گردید و از خیمه بیرون دوید و فریاد برکشید
که وا حسیناه و وا اخاه و وا سیداه و وا اهلبیتاه لیت السماء
انطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل ای کاش
درآنوقت آسمان بر زمین میچسبید و کوهها از این واقعه پاره پاره
میشد و از یکدیگر میپاشید آنمعصومهٔ مظلومه بنوعی مینالید که از نالهاش
در ملائکه آسمان میگریستند و بزبانحال مضمون این سخنان شورانگیز را
بسوز دل میگفت و زار زار میگریست نظم ای بی پناه و بیکس و یاور برادرم
ای بینوا برادر و بی یار و یاورم تو پاره پاره از دم شمشیر و از سنان
من زنده بر تو مینگرم خاک بر سرم جان سوختیم بهای که غم میخورم چنین
من چیست برادر با جان برابرم کشتی نشسته بکشتی بحر محیط غم بنشینم
از کجا که بگرداب اندرم وا حسرت و فغان که ز طوفان درد تو
گردیده غرق

گردیده غرق کشتی و بشکسته لنگرم ای وا مصیبتا چکنم بر کجا روم نبود
بغیر کربلا جای دیگرم از داغ بینوائی تو شد دلم کباب میبود
کاش بر سر تا امروز زمادرم ای کاش آسمان و زمین سرنگون شود
کهخواب طاق سموات بر سرم خواهم رسم بخدمت تو طفلکان تو
بگرفته اند بگیره دامان چادرم یکدم اجازه تم بده آیم بقتلگاه
رنگین کنم بخون تو این تیره معجرم دیدار آخرین تو بینم بزیر تیغ چون
دیدنت فتاد بعید ار محشرم حیف است خون حلق تو ریزند بر زمین
یحیای من اجازه که طشتی بیاورم قصاب کافری دلت نکه داد ای که
آید دهم بغدیه که رفته زخواطرم پس آن مخدرهٔ سراپردهٔ عصمت و آن
مستورهٔ حجاب عفت با چشم اشکبار و نالهٔ پر شرار روی با بن سعد نابکار
کرد و گفت ای پسر سعد حسین را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی گویا
بزبانحال میگفت نظم ای زادهٔ سعد کینه بنیاد از جور تو صد هزار فریاد
یک جو بدلت مروت نیست کافر مگرت حمیت نیست افتاده حسین
بزیر شمشیر گردیده تنش مشبک از تیر غلطان بمیان خاک و خونست
خونش همه دشت لاله گون است از سینه چنان برآرد آهی کافکنده
شرر بمرغ و ماهی اندر دل سخت تو اثر نیست این سنگدلیست
در حجر نیست پیش نظر تو میکشندش بر خاک هلاک میکشندش

تو میندکی بجای زارش ؛ بر پیکر زار و زخمدارش ؛ رحمی بحسین چو انداری
از روی نبی حیا نداری ؛ آخر پسر پیمبر است ؛ جدش نبی است و رهبر است
شد حق نبی ترا فراموش ؛ کشتی ز خمار کفر مدهوش ؛ حق نمک بتول عذرا
دارند تمام خلق دنیا ؛ سالف نمک بتول کورت ؛ بر چه نکند ازین عورت
ازین سخنان جگرگداز آن مظلومه جگر سوخته آب از دیده‌ها بخشم عمر سعد
لعین روان گردید و روی پلید خود را از آن مخدره گردانید و باطراف
دیگر توجه نمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون قد تم المجلس الحادی عشر مجلس دوازدهم
در ذکر احوال جوان نصاری که مامور بقتل جناب سید الشهدا شده

نظم

شراری از جگر دارم که چون اندر زبان افتد ؛ زبانم آتش انگیزد که اندر مردمان افتد
بیاد جنگ آتش داغ حسین که شرار افکن ؛ زمین را سر بسوزاند و بر آسمان افتد
حدیث تشنه کامان از زبانم تیر تر آید ؛ که از پرواز آن عنقا مغرب ز آشیان افتد
ز حال کاروان کربلا گر بر زبان آرم ؛ جرس از بس ز سوز سینه نالد از زبان افتد
حکایت گر کنم پیدا ز دست عباس را ناگه ؛ مسیح از چرخ چارم دست غم بر سر زنان افتد
بگویم گر ز اکبر جوان شد گلشن عرشی ؛ بر غان چمن غوغا بطرف گلستان افتد
نویسم گر ز سر انگشتان قاسم شد خضاب از خون ؛ مرادست انجمان لرزد که کلکم از بنان افتد
فغان آن زمان کز شاه دین زینب بگفت ای خواهر ؛ مبادا کاین لحظ جسم زیر شمشیر و سنان افتد

مکن

مجلس دوازدهم
در ذکر احوال جوان ...

مکن بیطاقتی فخراش خواهر صفحه رو را ؛ که جسم از غیرت آتش اندر استخوان افتد
برادر گفت زینب داغ مرگت را برادر جان ؛ چسان تاب آورم ناگه مبادا از میان افتد
کنم صبر از غم مرگت تو یا داغ علی اکبر ؛ چه سازم کو کنم یارب ز بیم آسمان افتد
چسان آخر نگردد غرق طوفان زورق گلزار ؛ زینگونه که بند لنگر زینگونه بادبان افتد
چو در سر دارد این سیل ز نو دارد حسین دیگر ؛ که هر دم ز نوای تو شرار اندر جهان افتد

نحمدک یا من هدانا بولایة الاولیاء وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا
الله فاشرح اللهم صدورنا بنور الیقین واحلل عقدة من لساننا
لذکر مصائب المحبین واحزناه علی ذبیحة من احتز رأسه من
القفاء ودفع علی القناة وخضب شیبه بالدماء وطرح جسده
علی الارض الرمضاء وهدمت خیامه بهجوم الدهماء واحترقت
خباهم بلهبات اللظاء وواسفاه علی الغریب الذی بناته اذا
سمعن هلهلة الافواج الهائبة وزجرة الجنود الغالبة جلون
من الوجل عن الخیام ونادین ان یا ایها الانام الکبر الله بزینتی انتقام
وواکهفاه علی الشهید الذی نساءه سبایا وبناته حفاة عرایا
والغریب المظلوم والقتیل المحروم امام الثقلین ونور العینین
ابی عبد الله الحسین علیه الصلوة والسلام مثنوی خواهم امروز
از محبت بشه کارئ ؛ از محبت نسخه سازم بیان ؛ تا جهان را جمله بر جوش آورم

فی البحار
روی فی بعض مؤلفات اصحابنا
مرسلا عن بعض الصحابة قال رأیت
النبی صلعم یمص لعاب الحسین کما یمص
الرجل السکرة وهو یقول حسین
منی وانا من حسین احب الله من
احب الحسین وابغض الله من ابغض
حسینا حسین سبط من الاسباط
لعن الله قاتله فنزل جبرئیل وقال یا محمد
ان الله قتل بیحیی بن زکریا سبعین
الفا من المنافقین وسیقتل
بابن ابنتک الحسین سبعین
الفا وسبعین الفا من المعتدین
وان قاتل الحسین فی تابوت من نار
ویکون علیه نصف عذاب اهل
الدنیا وقد شدت یداه ورجلاه
بسلاسل من نار وهو منکس علی
ام رأسه فی قعر جهنم وله ریح
یتعوذ اهل النار من شدة
نتنها وهو فیها خالد ذائق
العذاب الالیم لا یفتر عنه ویسقی
من حمیم جهنم تم
وروی ایضا فی بعض الاخبارات
ملکا من ملائکة الصفیح الاعلی
اشتاق لرؤیة النبی صلعم فاستاذن
ربه بالنزول الی الارض لزیارته
وکان ذلک الملک لم ینزل الی الارض
ابدا منذ خلقت فلما اراد النزول
اوحی الله تعالی الیه یقول ایها الملک
اخبر محمدا ان رجلا من امته اسمه
یزید یقتل فرخه الطاهر ابن الطاهرة
نظیرة البتول مریم بنت عمران فقال
الملک لقد نزلت الی الارض وانا مسرور
برؤیة نبیک محمد صلی الله علیه وآله

تم الحديث
كيف اخبره بهذا الخبر الفضيع فانى لا استحى منه
ان اخبره بقتل ولده فليتنى لم انزل الى الارض
قال فنودى الملك من فوق راسك ان افعل ما امرت به
فنزل الملك الى رسول الله ونشر اجنحته بين يديه
وقال يا رسول الله اعلم ان استاذنت
ربى فى النزول الى الارض شوقا الى ثنائك
وزيارتك فليت ربى كان حرمنى القطع
اجنحتى ولم ات بهذا الخبر ولكن
لابد من انفاذ امر ربى عز وجل اعلم
يا محمد ان رجلا من امتك اسمه يزيد زاده
الله لعنا فى الدنيا وعذابا فى الاخرة
يقتل فرخك الطاهر ابن الطاهرة ولم يتمتع
قاتله فى الدنيا من بعده الا قليلا وياخذه
الله مقاصا له على سوء عمله ويكون مخلدا
فى النار فبكى النبى بكاء شديدا وقال ايها
الملك هل تفلح امة تقتل ولدى وفرخ
ابنتى فقال لا يا محمد بل يرميهم الله باختلاف
قلوبهم والسنتهم فى دار الدنيا والعقبى
الاخرة لهم عذاب اليم ثم

خسته کانرا دارو نوشی آورم ایں محبت اولین خلق خداست این ستون
طاق عرش کبریاست رو بطوفان آمده دریای جود اوست بر ماهیت
اکبر وجود گرچه مفعولست اما مطلق است مصدر این فعلها مشتق است
رو حدیث کنت کنزا را بخوان کاشکارا کرد این سر نهان و ندانم
در چه شهرش منزل است اینقدر دانم که کارش با دلست باشکال هر لحظ
آثار دگر آید هر ساعت باطوار دگر بر سویدا بنیان این شور از اوست
در دل نورانیان این نور از اوست سر آن سیمرغ قاف کس از خلقان کسی نداند
غیر خلاق جهان یک پرش تسلیم و یک بالش رضاست آشیانش قلهٔ قاف
فناست چون با ورنگ یقین کرد مکین ملک او علم است با حق الیقین
که لباس خوف پوشد گه رجا گه بشکل عهد آید گه وفا که سر از خرقه جنت
برون قلب یحیی گشت از او لبریز خون سر بر آورد از گریبان وفا شد
حسین از وی شهید کربلا آن شنیدستم که یحیی شهید عشق گریان دایم
از خوف وعید آن ذبیح خسته جان و دل کباب روز و شب نالیدی
از بیم عذاب نام دوزخ میرسیدش گر بگوش بسکه میلرزید میرفت از هوش
شعلهٔ آتش بگردون میگذشت ور سرشک دیده در خون میگذشت
از قضا روزی بو عظم دمان گفت با بش برخیز از رخ بیان کاندرو
کوه است سکران نام او وادی غضبان بجا انجام او اندر آن وادی چاه

عظیم

عظیم عمق او صد ساله راه مستقیم چه پر از تابوتهای پر شرار در هم
صندوقهای شعله بار بسته بر صندوقهای آتشین آتشین زنجیرهای آهنین
این سخن یحیی چو بشنید از پدر از جگر نالید و از غم زد بسر گفت و اغضبان
و بر سر ریخت خاک دست زد پیراهن جان کرد چاک خویشتن از اشک بر خوا
فکند وز سرشک دیده بر دریا فکند خاک صحرا از سرشک خون گلگون نمود
داغ آن دشت را جیحون نمود پس بآه آتشین آن دلفگار کرد روی بر درگه
پروردگار کی خدا از آتش غضبان امان ای خدا زان دردِ بی درمان
امان آتش غضبان بد انسان شعله ناک جسم یحیی نیست جز یک مشت خاک
بنده خوار و ذلیلم ای خدا نیستی باشک رد ذلیلم ای خدا رحم بر بد بختی
بیچاره‌ام کن چاره این بینوا بیچاره‌ام کن دارم از خوف تو جسم ناتوان
کشته از بیم تو مشتی استخوان طاقت دوزخ ندارم یا کریم التجی
یا غفار الذنب العظیم گرچه در درگاه تو شرمنده‌ام لیک تو مولایی و
من بنده‌ام کار بنده سر بسر جرم و خطاست شأن مولا دایما عفو و
عطاست الغرض آن سید والاجناب ترک کرد از خوف باری
خورد و خواب لب دایم دیده گاهش اشک بار تا گرش بر طشت
بر بریدند زار یادم آمد حال یحیی دیگر بر سرم افتاد سودای دگر
گرچه آن از زاهدان گذشت لیک این زاولاد و یاران گذشت

فى البحار عن كعب الاحبار حين اسلم فى ايام خلافة عمر بن الخطاب وجعل الناس
يسئلونه عن الملاحم التى تظهر فى اخر الزمان
فصار كعب يخبرهم بانواع الاخبار والملاحم
والفتن التى تظهر فى العالم ثم قال وان اعظمها
فتنة واشدها مصيبة لا تنسى الى الابد
الا مصيبة الحسين عليه السلام
وهى الفساد الذى ذكره الله تعالى فى كتابه
المجيد حيث قال ظهر الفساد فى البر والبحر
بما كسبت ايدى الناس وانما فتح الفساد
بقتل هابيل بن ادم وختم بقتل الحسين
اولا تعلمون انه يفتح يوم قتله ابواب
السموات ويؤذن السماء بالبكاء
فتبكى دما فاذا رايتم الحمرة فى السماء
فاعلموا ان السماء تبكى
حبيبنا فقيل يا كعب لم لا تفعل السماء
كذلك ولا تبكى دما لقتل الانبياء ممن
كان افضل من الحسين فقال ويحكم
ان قتل الحسين امر عظيم وانه ابن سيد
المرسلين وانه يقتل علانية مبارزة
ظلما وعدوانا ولا يحفظ فيه وصية
جده رسول الله وهو مزاج ماء وتقبض
من محمد ويذبح بعرصة كربلا والذى
نفس كعب بيده لتبكينه زمرة من الملائكة
فى السموات السبع لا يقطعون بكاءهم عليه
الى اخر الدهر وان البقعة التى يدفن فيها
خير البقاع وما من نبى الا ويأتى اليها
ويزورها ويبكى على مصابه ولكربلا
فى كل يوم زيارة من الملائكة والجن
والانس

کیست این بجای مذبوح القفا شه مظلومان شهید کربلا بهر دو گیتی یار را
عجب حالی فتاد از محبت طرفه اقبالی فتاد آن یکی در کوی خشیت شد فدا
این سرو جان باخت در کوی وفا چون محبت ره بجانان میبرد هر کجا باشد
سرو جان میبرد بید لاکن غزلتی را اختیار گریه کن بر حال خلیل ذی نیاز
گفتگوی این سرگشته وادی حیرت بنا بر عبارات جعفر از کتب مصیبت
در جائیست که چون نور چشم رسول خدا و سرور سینه علی مرتضی و پاره
جگر فاطمه زهرا اعنی شهید راه خدا و ذبیح کوی وفا جناب ابی عبدالله
الحسین از کثرت جراحت بر روی خاک شهادت قرار گرفت و آماده
وصال قرب حضرت ذو الجلال گردید در آنوقت روی مبارک را بجانب قبله
گردانید و با پروردگار کارساز براز و نیاز مشغول گردید تا از بسیاری
جراحتهائی که بر جسم مبارکش رسیده بود دیگر توانائی نشستن نداشت
چون لمحه نشست از ضعف و نقاهت بر زمین می افتاد و باز
بر میخواست و مشغول مناجات و تضرع بدرگاه جناب قاضی الحاجات میشد

نظم

زخمش ز ستاره کان فزون بود جسمش غرق محیط خون بود
اندر بدنش ز زخم کاری بد در سر موی چشمه ساری هر گاه که یک نفس گشودی
خونش ز هزار جا جهیدی هر چند نظر براه میکرد بر چار طرف نگاه
میکرد از هیچ رهی نبود یاریش کاید بسرش در احتضاریش از نوک

مژه

فاذا كانت ليلة الجمعة ينزل اليها سبعون الف ملك يبكون على الحسين ويذكرون فضله وانه يسمى في السماء حسين
المذبوح وفي الارض اباعبدالله المقتول وفي البحار الفرخ الازهر المظلوم وانه يوم قتله تنكسف الشمس بالنهار ومن
الليل ينخسف القمر وتدوم الظلمة على الناس ثلثة ايام وتمطر السماء دما وتدكدك الجبال وتغطمط البحار
ولولا بقية من ذريته وطائفة من شيعته الذين يطلبون بدمه ويأخذون بثاره لصب الله عليهم نارا
من السماء احرقت الارض ومن عليها ثم قال كعب يا قوم كأنكم تتعجبون بما احدثكم فيه من امر الحسين عليه السلام فان الله تعالى
لم يترك شيئا كان او يكون من اول
الدهر الى آخره الا وقد فسره لموسى عليه السلام
وما من نسمة خلقت الا وقد رفعت الى
آدم في عالم الذر وعرضت عليه ولقد
عرضت عليه هذه الامة ونظر اليها
والى اختلافها وتكالبها على هذه الدنيا
الدنية فقال آدم يا رب ما لهذه
الامة الزكية وبلاء الدنيا وهم افضل
الامم فقال له يا آدم انهم اختلفوا
فاختلفت قلوبهم وسيظهرون
الفساد في الارض كفساد قابيل حين
قتل هابيل وانهم يقتلون فرخ حبيبي
محمد المصطفى ثم مثل لآدم مقتل
الحسين ومصرعه ووثوب امته
عليه فنظر اليهم فرآهم مسودة
وجوههم فقال يا رب ابسط عليهم
الانتقام كما قتلوا فرخ نبيك الكريم
عليه افضل الصلوة والسلام تم تم تم

مژه عقیق میسفت هر دم بزبان حال میگفت افسوس که مادری ندارم
فرزند و برادری ندارم کو جد کبار تا جدارم کو آن پدر بزرگوارم تا چاک
کنند جامه ها را از سر فکنند عمامه ها را یارب تو گواه من گواهی جز تو نبود
مرا پناهی میکن نظری بخواری من بنگر بامیدواری من در روز جزا
بدوستانم کن رحم که کشته اهانم در آن حال عمر خسران مآل امر بقتل
آن برگزیده حضرت ذو الجلال کرده و در ضمن آن قاتل آنحضرت را بوعده
جوایز بسیار از جانب خود و ابن زیاد نابکار و یزید غدار امیدوار
ساخت پس آن ملاعین بقصد قتل آن امام مبین بتوفیق همت برافراشتند
و قدم شقاوت پیش گذاشتند اما هر یک از ایشان که ببالین آن امام
ذیشان میرسید همینکه چشمش بآن بزرگوار می افتاد هراسان میشد
و لرزان لرزان برمیگشت و بآن امر شنیع اقدام نمی نمودند نظم
یکی ز روی رسول خدا حیا میکرد یکی ز کشتنش اندیشه از جزا میکرد
یکیش گفت ز بس زخم خورده بر پیکر نمانده حاجت او تا گذارمش خنجر
یکیش گفت که نزدیک گشته بر مردن دگر برای چه خونش بود بگردن من
یکیش گفت که این خود قتیل ما باشد دوباره کشتن مقتول کی روا باشد
یکی ز روز پسین شمار یاد آورد بخود عقوبت پروردگار یاد آورد نظر بران
بدن پاره پاره میکردند از او به پیکر لرزان کناره میکردند چون عمر

حال لشکر را دیگرگون دید با خود اندیشید که می باید قتل حسین را یکی نامرد
کند که حسین را نداند کیست و فاطمه را نشناسد و نشنیده باشد که مرتبه اش
چیست علی را نشناسد کدام است و نبی را نفهمد چه نام است اسلام را
دین عند الله نداند و قران را کتاب خدا نخواند تا مرتکب این امر خطیر گردد
والّا این کار در عقدهٔ تعویق افتد آن کافر غدار در تجسس چنین نامردی
نابکار رفت و طلب جلد بیشتر از خود خونخوار را می نمود که ناگاه چشمش
در میان آن لشکر نامسلمان بر جوان نصرانی افتاد در ظاهر از اسلام بیخبر
اسمش شنیده و بجای واحد یکتا بغیر از اقانیم ثلثهٔ نصاری معبودی نپرستیده
و یعقوب نسطور ملکا حضرت مسیح را اقنوم ابن و کلمهٔ ناسوت شناخته
و مریم عمران را ثالث ثلثه و ثانی الالهین فهمیده و دایم از توریت موسی
بلوقات پارسی لخ لخی را از حفظ خوانده قرائتش مزمورات زبور
داود ع و تلاوتش از سیمانات کتاب حیقوقا [illegible] زنار ترسائی بر میان
و صلیب کلیسه بر گردن جان مدتها انجیل یوحنا و مرقاوس را با آهنگ
نخته ناقوسی قرائت کرده و سالها خدمت [illegible] آن کلیسا بر قیلاطوس
نموده و اما در باطن دلش دریای پر از لالی ایمان و سینه اش صحرای مملو
از ریاحین ایقان خواطرش مخزنی از گوهر شهوار ولایت اما هنوز
دوستی مقفل و ذاتش مختفی از اثبات براهین محبت لیکن تا آمر مال
عنوانش

عنوانش غیر مستحسن **نظم** جوانی در لباس کفر اما اهل ایمانه بظاهر از نصاری
لیک در باطن مسلمانه نبد ز اسم نصارائیه خلق در پی کینه اش چو اندر صفحه
جزو کلام الله شیطانه صلیبش بود در گردن بر آن بنده کی طوقه بصورت
اهرمن اما بسیرت چون سلیمانه ولایت در ضمیرش مستکن با آن نصارائیه
شده مخزون مصحف گنجی اندر ملک ویرانه وجودش مستعد فیض و جانش
طالب حمته دلش بحر یقین اما هنوز عاری ز طوفانه چون عمر بد ایمان
آن جوان ظاهر نامسلمان را دید خوشنود گردید با خود گفت کسی را که من
طالب بودم ایمان است زیرا که بیخبر از کیش مسلمین است پس آن ملعون
بدکیش آن جوان عاقبت اندیش را پیش طلبید و گفت ای جوان نصرانی
چون این مرد که در میدان افتاده است از فرقهٔ مسلمانان است قتل
او بر مسلمان دشوار می آید اما تو از طایفهٔ نصارائی و در کیش شما قتل
مسلمانان بر ممنوع نیست لهذا این کار در دست تو آسان است
و ما نیز این امر آسان را بتو تفویض نمودیم و بدین خدمت ترا سربلند
فرمودیم می باید بروی و این مجروح از پا افتاده را بقتل رسانی که هم
مستوجب ثواب بسیار می شوی و هم مستحق جایزهٔ بیشمار پس آن ملعون
خنجر برآنی بدست آن جوان نصرانی داد و او را روانهٔ قتلگاه نمود
نظم چهار پاره چون آن جوان ترسا سوی حسین روان شد دل از صلیب و زنار

بر هفتم آسمان شد٭ مریم ز شرم زهرا٭ آمد برون ز جنت٭ در پردهٔ کلیسا
بر سر زنان نهان شد٭ غرق عرق شد عیسی٭ از خجلت پیمبر روحش رحیم حیدر
مانند زعفران شد٭ چون آفتاب تابان٭ همخانه بود با وی٭ او نیز از خجالت
رخسارش ارغوان شد٭ آن جوان نصرانی بحکم عمر بخش تا نزد راه قتلگاه را
پیش گرفت اما اعضایش را لرزه تشویش گرفت و هر گامی که برمیداشت
تخم اندیشه در زمین دل میکاشت و با خود میگفت که اگر عاقبت
این کار خیر عمر ابن سعد در میان این همه لشکر مسلمان من نصرانی
رجوع نموده نمیدانم عاقبت کارم بکجا خواهد انجامید و بخت کورم
مرا بقعر کدام گور خواهد رسانید که با بخت ناهنجار میگفت نظم فلک تا کی آیا
بزیر سر چه داری٭ ندانم بعد از آخر چه داری٭ بیا یکدم بکجی خاتمه
در تا زشوار بخت بدم از خواب بیدار٭ در این سودا نبینم هیچ سودی٭
نبودم من رسول اقبال بودی٭ مسلمان دیدی از خیری در این کار٭
پسندیدن کجی براهی زنار٭ یقین پایان این ره چاه باشد٭ نویدم
گرچه مار و جاه باشد٭ نهاده ابن سعد از بدم این دامم که تا سر ما را
کند یکباره بدنام٭ ولی از قیوم ذات امید دارم٭ که از کوی سعادت
سر برآرم٭ کنم کاری که مریم شاد گردد٭ مسیح از دار غم آزاد گردد٭
زغم دستی بدامان تو گل٭ که خارستان اقبالم دهد گل٭ القصه چون

آن جوان

آن جوان آگاه بکنار قتلگاه رسید نگاه کرد عرش دید بر فرش و نور جانش
تا بوش نور در ظلمت زمین تابیده و خورشید در خاک نشین گردیده چشمی چون
روح پاک و جانی منور فسرده از هلاک تو گویی دریای خون نشسته و کشتی جسمش
هزار و نهصد جا شکسته خلیل در گلزار پیکرش غنچه‌های جراحت شکفته و در بیچی
در قربانگاه وفا بر روی خاک شهادت خفته یعقوب از شوق وصال بیهوش
و کلیم از تجلای جمال مدهوش یحیی سر در کنار طشت بلا و مسیحا پا بر دار
ابتلا آن جوان چون بسر بالین سرور شهیدان آمد آن غریب مظلوم را دید
که با بدن پاره پاره در میان خاک و خون افتاده و از تشنگی لبهای مبارکش
خشکیده چون آه میکشید شرارش بآسمان میرسید و هر گاه اشک میریزد
رود جیحون از زمین روان میگردد نظم چو دید حالت آن آرش جوان
نصرانی٭ بگریه گفت امان است از این مسلمانی٭ بجوش گفت که شرمت ز روی
عیسی باد٭ خجالتت ز رخ موبد کلیسا باد٭ ز ننگ تو بگذارید دگر زبان ناقوس
ز آتش تو بسوزد صلیب قیلاطوس٭ بدار میکشی همچون یهود عیسی را
حرامزاده نیٔ میکشی تو یحیی را٭ چه سان ز سوخته جانش برآوری دودی
خلیل را زنی آتش مگر تو نمرودی٭ چرا تو شهره بیداد و ننگ شوی
روا مدار که ننگ همه فرنگ شوی٭ کسی که گشته چنین پاره پاره پیکر او
چه کافر است که خنجر نهد بحنجر او٭ ز حال بیکسی او کباب شد جانم٭ دگی بت شهر

[illegible]

فرزند ولی است یارانم که تا برون برم از جنگ خصم موزرش کنم معالجه
زخمهای ناسورش خدا کند که نباشد ز اهل ملت ما وگرنه خاک بسر عالم
بوق غیرت ما آن ترسای پارسا فطرت غریب آشنا سیرت چون آن
مدهوش پیمانه شهادت را با آن حالت دید مانند زنار بر خود بپیچید و همچون
طره ترسا دلش از هر جهت غم لرزید و حیران و حیران با آنحضرت نگران بود
که در آن حال آن برگزیده حضرت ذو الجلال چشم خود را گشود و نگاهی بآن جوان
نمود که از همان نظر او را از زحمت رهانید و بخود رسانید و بیک جذبه
عنایت آن سالک مجذوب را چون مجذوب سالک بسر منزل حقیقت رسانید

نظم
آن غریبی را بیک نگاه آشنا یار شد نقطه جرم فتاد و محرم اسرار شد
مشت خاکی ناگهان از یک نظر شد کیمیا سنگ از تاثیر رضا گوهر شهوار شد
رفت ترسا بچه همچون مسیحا بر فلک بر سریر سروری دیو سلیمان وار شد
موری از فوج بابل باوج مه رسید پشه عنقا شد و بر گنبد دوار شد
آتشی از وجهت عود در دشت کربلا بت پرستی چون خلیل آتش برد گلزار شد

پس آن جوان ترسا الطریقه نصاری آنحضرت را بکمال خضوع و خشوع
تعظیم کرده مانند بنده گان خاکسار دست ادب بسینه نهاده و در خدمت
آن بزرگوار بایستاد و بزبان حال عرض کرد که ای مظهر جلال حضرت ذو الجلال
دارا حشر بر و بال مطلع آفتاب نظم تو کیستی که چنین بیکس و مددکاری

بابن جلال

بابن جلال و بزرگی ذلیل شهر از چه باشی اگر تو مسیح ابن مریم ای سرور ز پیمبری تو
یقین یا وصی پیغمبر ز صورت تو عیان است کز بزرگانی کلیم عهد خودی
یا ز آل عمرانی بجا رسیده خبر از زبور و از انجیل که بعد عهد مسیح از نژاد
اسماعیل پیغمبری عرب که از حجاز پدید شود ز کین پسرش بالعیان تشنه
شهید کمان غریبی این کمان بزرگوار تو است همان شهید جگر تشنه دلفگار
تو است بمن بگو نسب و نام خود که جانم سوخت ز آتش غم تو مغز استخوانم
سوخت آن سید خنجر وفا و آن غریب بیابان کربلا چون از سیمای آن جوان
ترسا آثار رسایی دید و از نسیم کلامش بوی آشنایی شنید دیده التفات
مشفقانه نمود و در جواب سؤالش بزبان حال فرمود

نظم
منم که جد مرا بام عرش معراج است به نه سپهر ز نعلین او سر تاج است
منم که خیر باغ حنین را ثمرم منم که دین خدا را قوام شد بدرم
یکی قبای ولای اللهی است برتن او که نه فلک نشود نیم عطف دامن او
منم که خادم فخر ابد است جبرائیل ز مولدم بفلک شد دو باره در دائیل
منم یکی ز همان فرقه که حق قدیر نشان پاک شان داده بآیه تطهیر
ذلیلم ارچه ولیکن عزیز رحمانم شد چو نقطه ذلت دلیل خلقانم
منم همان که بتورات و صحف و انجیل شهید گفته مرا کردگار فرد و جلیل
منم که مریم ابن مت است مادر من منم حسین و جناب حسن برادر من
ار جواب جد من همان والا جناب است

که اسم مبارکش در توراتیه موذ موذ ودر انجیل شنطیاب است وپدرم
همان مولا است که نام نامیش در توراتیه ایلیا ودر انجیل شنطیا است
وبرادرم همان بزرگوار است که نام عزیزش در توراتیه نوخو رود در انجیل
هاس است وفرمظلوم همان غریب شهیدم که در توراتیه لقب من
قتل زاد ودر انجیل اوشن است این قوم بی ایمان که خود را امت جد من
میدانند سلوکشان با من مثل سلوک یهودان است با عیسی ابن مریم ورفتار
شان از قبیل رفتار زناکاران است با یحیی چون آنجوان سعی وتمند
نام ونسب آن سید ارجمند را دانست عرض کرد که ای خسرو والاجناب
آیا تعبیر خواب میدانی حضرت فرمود بلی نظم پرسش در خواب مسیحی
همزبان شد مگر هست دیده ها در راه جانان شد برتو روح القدس تایید بر تو
آفتاب جهالت از هیبت جانان شد دل تو زنده ز انفاس مسیحا
مرغ جانت سوی علیین پران شد بر تو داد عیسی بشارت سوی جنت
زان بشارت خارزارت گلستان شد هست تعبیرش همان کامروز
از اینجا سوی فردوس برین خواهی روان شد چون آنجوان نصرانی ازان
ذبیح ثانی مشاهده معجز الجنانی نمود ایمانی که در ضمیرش مستتر بود بارز
گردید ودریای یقینش بتموج درآمده گوهرهای اخلاصش را بگفتار انداخت
وآتش شوق اسلامش از دل زبانه کشید باختیار خود را بقدم آن

بزرگوار

بزرگوار افکند واشک محبت از دیده باریدن گرفت وعرض کرد نظم
روزی که کرد عشق مرا مبتلای تو شد طوطیای دیده فرخ خاک پای تو
ای مولای من کور باد چشمی که ترا بی مدد یاری نه بیند وبریده شود دستی که
بسوی تو بتعدی دراز گردد ای آقا رفعت مقام بزرگواری ترا نمیدانستم
از آن جهت گستاخانه بخدمت تو آمدم عذر مرا بپذیر ومرا در پناه حمایت
خود گیر وبشرف اسلامم مشرف گردان وبا جایزه جهاد سر مفاخرم را
بگردون رسان نظم من غریبم نظری شاه غریبانم کن کافرم از ره اسلام
مسلمانم کن بیوفا نیستم وآمده ام از ره دور برسر کوی وفا بنگر وقربانم
کن گرچه وقت است که برچیده شود خوان بلا چون سر قسمت جفا آمده
مهمانم کن نیستم لایق قربانی تو ای شه دین سگ دنباله رو خیل شهیدانم
کن پس آنحضرت اسلام را بران نصرانی عرض داشت واو نیز قبول کرد
پای تسلیم بدایره اسلام گذاشت بشرف مسلمانی فایق شد عرض کرد
که ای پسر رسول الله دیگر بیش ازین طاقت آن ندارم که ترا باین حالت مشاهده
نمایم مرا مرخص فرما که جان خود را فدای جسم مجروحت گردانم وپیش
ازانکه چشمم ازاین جهان خراب بربندی روی خود را در پیش نظر مبارک گردانم
بخون خود خضاب نمایم تا با سرخ رویی مژده قدوم مسرت لزومت را
بحوریان جنان رسانم مژده کاین آنها از غلامان رضوان ستانم

نظم
دو نسلی نمی‌سپردارم هوای تازه ÷ در دلم هست از شهادت شوق بی اندازه ÷
چون علی اکبر نبرد اهمره غلام از کربلا ÷ ترسم او افسرده خاطر باشد از شاه هدی ÷
زودتر خواهم رسانم مژدهٔ اقبال تو ÷ آیم اندر خدمت اکبر با ستقبال تو ÷
پس آنحضرت بمقتضای خلق کریم آن مهمان تازه مسلمان را بسوی جام نعیم
بشارت داد و بجهاد قوم لئیم اشارت فرمود آن جوان مانند شیر غران
دلیر بپای نوه زنان روی بمیدان نهاد چون به نزدیک قوم طغیان رسید
بانگ بر عمر بی ایمان زد که ای پسر سعد پسرت آتش غضب الهی افروخته باد
و جان پلیدت سوخته ای بی دین شعلهٔ آتشی می‌نشاندی که جگر گوشهٔ آن
و بکلی جهنم فرستادی که گلشن جنان است ای بجای عظیم می‌کردی و وعدهٔ
ثواب می‌دادی اشاره بر ستمکاریم می‌نمودی و برکردن زنجیر عقاب می‌نهادی
ای حرامزاده خود ولد الزنا نیستم که مرتکب قتل فرزند رسول خدا شوم
سید شهدا ولد الزنا است و روسیاه هر دو سرا الحمد لله که قید تو باعث
رستگاریم گردید و کیدت موجب آموزگاریم با ظلمت کفرم روانه کردی
با نور ایمان برگشتم بعزم جان ستانیم فرستادی بقصد جان فشانی مراجعت
کردم نظم کور رفتم لیک بینا آمدم ÷ ساحر رفتم چو موسی آمدم ÷ وقت
رفتن بودم همچون یهود ÷ وقت برگشتن مسیحا آمدم ÷ تو فکندی همچو
اصغرم بدام ÷ بشکستم دام و عنقا آمدم ÷ با تبرا رفتم از سوی حسین
شاکرم

شکر لله با تولا آمدم ÷ پس خدا را یاد نمود و دست بجهاد گشود آن کافران
بی ایمان بر آن تازه مسلمان هجوم آوردند و او را در میان گرفتند آن جوان
از قوت ایمان جهاد در کمال مردانه و اجتهاد در نهایت مخلصانه نمود تا جان خود را
فدای سید جوانان بهشت ساخت و علم نیکنامی برافراخت و در اعلا
درجات جنان با شهداء و صالحین بنعیم ابدی رسید روح الله روحه
و ارواحهم اجمعین و لعنة الله علی ظالمیهم و قاتلیهم الی یوم الدین
آمین یا رب العالمین قد تم المجلس الثانی عشر مجلس سیزدهم در بیان
شهادت جناب خامس آل عبا و نوادهٔ محمد المصطفی و جگر بند علی المرتضی
و سرور سینهٔ خیر النساء فاطمهٔ زهرا و برادر با جان برابر امام حسن مجتبی
اعنی سرور شهیدان و مولای انس و جان ابی عبدالله الحسین علیه السلام
شهیدان راستیم که مست شهید عشق بلا چاشنی شهادت از شربت خانهٔ الفت
اوست و پیمانهٔ شهادت شان لبریز شهد محبت مجروحان شمشیر ارادتش از
هر گل زخم هزار گلدستهٔ مقصود بسته اند و مذبوحان خنجر عبادتش در دریای
خون برگشته مطلوب نشسته کامجویان محفل وصلش بجز ناکامی دوران کامی
نجویند و تشنه کامان زلال جمالش ماء الحیوة لقاء شیر از ظلمات شمشیر و سنان
جویند نظم تا کامیست کام جهان طالبان درست ÷ درمان درد عاشق
مسکین فنای اوست ÷ گر صد بلا بجان در آید ز هر طرف ÷ گوید که چون زه بت

بود بر سر نیکوست مرآت اینمقال صورت نمای شاهد احوال شهید است
که از حرارت تشنگی جگرش کباب شد و حنجرش از آب خنجر سیراب شد دعا نمود
که یکقطره آب بلب تشنه ام رسانید گفتند تو میگوئی پدرم ساقی کوثر است
صبر کن تا سیرابت کند اگر چنین است لب بتکلم گشود که زبان پیغمبر را مکیده ام
رحم نمائید تیر بدهانش زدند که جواب همین است گفت گلویم را رسول اکرم
بوسیده حرمت او را نگاه دارید نشان خدنگش ساختند که بازار کفش
فرمود که دستم دست مصطفی است زیرا که حسین منی گفته از پیکرش انداختند
که چرا به بیعت یزید در نیامدی و روی فریاد کرد که خطیبان در نیوقت نماز
خطبه باسم جدم میخوانند پس شجاعی کشید در سجده سرش را بریدند که
بمخالفت ابن زیاد برآوردی مثنوی آن ستمکش آن گرفتار بلا آنکه
دیده اینهمه جور و جفا کیست آن شور افکن اندر عالمی بیکس و بیمار و
و بی یاور حسین آه از آندم کو بجسم چاک چاک اوفتاد از ضعف تن
در روی خاک سر بسجده در مناجات و دعا گوشه چشمش بسوی خیمه ها
ناگهان عدوان علم افراشتند ره بسوی خیمه ها برداشتند چون جهان
دید آتش دین و دیجور سر ز خاک بیکسی برداشت زود از جگر نالید که
خونخواره گان وز ره و رسم دین آواره گان گرچه مغلوب شما گردیده ام
بسته دام بلا گردیده ام زخم افزونست هر چند از شمار هستم این عنت
بحال حقار

نجات احتضار لیک اینها نمی سنجد عزم بیتم اندر دست دشمن عزم
ای عراقیان پی ناموس ننگ من نجات تیم نه از اهل فرنگ اگرچه
باشم از عرب دارم نژاد از شما دارم از این ره یک مراد
آنکه تا باقیست جان اندر تنم تا من اندر دست و پای بر روم طفل زار
بیمار و زار و کشته چون بابشان مهربانم من بسی خواهرانم دختران حیدرند
زاده خیر النسای اطهرند کی توانم دید ایشان را اسیر دست بسته
دست دشمن دستگیر بند بند مر الکید از هم جدا افکنیدم زیر
سم اسبها لیک بیمار علیلم الکون یکدم از بستر بنارید شرم برون
زانکه من میدانم او بیمار کیست داند او هم چشم من خونبار کیست
ای خدا سهل بود دردش بسی جز تو درمانش نمیداند کسی در دل آن
بیچاره را درمان تو است یعنی او را سر خط عنوان تو است حکایت
گفتگوی این غریق بحار ذنوب بنا بر مضامین اخبار صحت اسلوب
در مقام بیست که وارث صاحب مقام محمود و نایب حبیب حضرت معبود
معراج گزین قاب قوسین سعادت و مسند نشین اورنگ یاقوتی
شهادت مدهوش باده تجلی جمال و جرعه نوش پیمانه رحیق
وصال اعنی باعث رستگاری ثقلین جناب ابی عبدالله الحسین
علیه السلام با جسم چاک چاک بروی خاک هلاک افتاده بود و از حرارت

تشنگی مانند ماهی دور از آب دران گرمای افتاب بران زمین
پر تاب میطپید و در خون خود میغلطید و بهر طرف که نگاه میکرد
کسی نبود که بفریادش رسد نه دلسوزی که قطره آبی بجگر سوخته اش
رساند بجز پیکان تیر و نه غمخواری که در حال احتضار بر سرش نشیند بغیر
از دم شمشیر مادری نداشت که سرش را ساعتی بر زانو گذارد و پدری نبود
که دفع شر دشمنان از وی نماید اگر حرکت می کرد از چهار طرف
با تیغ و سنان می زدند و هرگاه بیهوش می شد دران بیهوشی از
تشویش عیال چون سپند از روی آتش غیرت می جست و باز بر زمین
می افتاد زبانم بریده باد چگونه بیان کنم حالتی را که بیرون از قوه
زبانست و افزون از حد بیان ای خاک بر سرم چه سان ایراد
نمایم سرگذشتی را که فلک در خون شفق نشسته و ملک را
سیل سرشک از نه طبق گذشته نظم سرگذشتی که هزار اشک نمی توان
شنیدن پس حسین یارب چها بسر گذشتش چونکه دید نه هواداری
بجز پیکان تیر گو فغان نه ابنی غیر شمشیرهای شامیان مادری
نه در بر سرش اندر نگاه آخرین بدرش از بیکسی اندم بدامان زد باز
چشمهایش را نه بست الا غبار کربلا در بر سرش ننشست
غیر از نیزهٔ قوم دغا دست و پایش را بسوی قبله موج خون
کشید

کشید پرده بر رویش نسیم از خاک ان هامون کشید خبرا نشرا
نمی دادند چون رو اشقیا دور نعشش نوحه گر گشتند مرغان هوا
خواهرش را چون کسی نگذاشت نزد آن شهید افتاب
اندر سرش بگشود گیسوی سفید مرویست که بعد از انکه جناب سید
الشهدا علیه السلام از پشت زین بر روی زمین قرار گرفت بجائی بود
که تا سه ساعت از روز دران گرمی هوا در میان ان ریگهای سوزان
کربلا بر رو در افتاده بود و بعد گشته چشم مبارک بسوی اسمان نظری کرد
و با دل شکسته و جان خسته و ناله حزین و آه آتشین روی نیاز
بدرگاه خداوند بی نیاز آورده با سوز جگر متوالی و مکرر می گفت
صبراً علی قضائك لا معبود سواك يا غياث المستغيثين
الهی صبر کرده ام بر قضای تو و نیست معبودی سوای تو ای پناه دهنده
پناه جویندگان و بزبان حال میگفت نظم منت خدایرا که شدم
مبتلای دوست قربان شدم بکوی وفا در بلای دوست
چندم خلیل وار در آتش گلی مراد کشتم شهید فرقه دشمن برای
دوست سودا به هیچ و سود که دادم بگوی یار یکجان مستعار
خریدم لقای دوست ای کاش بودمی بجزائی صد هزار جان تا
تا کردمی بصدق و ارادت فدای دوست دران حال شمر ولد الزنا

فریاد کرد و یلکم لا تنتظرون بعد تخلیتکم امهاتکم ای قوم
مادرهای شما بعزای شما بنشینند چه انتظار دارید چرا کار حسین را
تمام نمیکنید بکشید حسین را که اداء حق یزید است و جایزه شما
بر یزید آن فرقه بیدین بر سر آن امام مسکین هجوم آوردند و بنا بر روایتی
چهل نفر گرد گرفتند آن مظلوم تشنه جگر را در میان بستند مانند گرگ از
با غلغله و آواز بجانب آن پیشوای اهل نیاز شتابان گردیدند
و ابن سعد لعین نیز تعجیل در قتل آن سید جلیل می کرد که مبادا
امدادی از برای آن سرخیل اهل داد برسد و شورش تازه برپا
شود که باعث اختلال احوال آن شقی خارج مآل گردد و آن وقع
نمایانی که لشکریان از میان گم شود و حسرت ایالت شهر ری
در دل نحس بماند نظم چون شه بندای افغوا کرد فوج سوی تشنه
رو کرد تیغ از پی قتل او کشیدند با هلهله سوی وی دویدند
یکسر همه گرگ آدمی خوار خونخواره خاندان اطهار یکبار زکمال
کفر مدهوش سرها ز کنار کینه در جوش زینب چو بدید زد بسینه
کای وای یتیم شد سکینه پس ناله و وا اخا بر آورد با صوت
حزین صدا بر آورد کای بیکس و اقربا حسینم مظلوم صف جفا
حسینم ای تشنه خون جگر برادر بی مادر و بی پدر برادر تو
دیگر

ز یک تن و دشمنت هزاران بهر تو کشیده تیغ بران صد داغ تو
بیفتاده بخنجر یک پیکر و صد هزار شمشیر چون بنگرمت چنین
برادر بر گوی کنم چه خاک بر سر نه پای که از جهان گریزم نه دولت
که با فلک ستیزم ای وای ز سخت جانی من ای داغ بهر جانی من
که بنگرمت بخون و خاک غلطان من هستم و عمر و هم جان و اویکی که
از آن چهل نفر که به نزدیک آن عزیز پیغمبر رسید شبث ابن ربعی
علیه اللعنة بود و شمشیر براقی در دست داشت چون به پیش آن حضرت
آمد که سر مبارکش را جدا نماید آن مظلوم دیده گشود نگاه با تمکینی شوم
فی الفور دست بخشش لرزید و شمشیر از دستش افتاد و فریاد بر آورد
که ای حسین صلوات الله علیه پناه می برم بخدا از اینکه خون تو بگردن من
آید و جدت دعای او را از من نماید و پدرت در روز جزاء داد
انتقام بر من کشد پس حصین ابن نمیر بیدین در رسید و تیر
بر دهان معجز بیانش زد که پر از خون گردید و ابو ایوب غنوی
لعن ابدی را اختیار کرده تیر دیگر بر بوسه گاه حضرت نبوی زد
که آن ایوب دشت کربلا از صدمهٔ آن تیر بلا چون مرغ نیم
بسمل بر خود بپیچید و بر خون خویش غلطید و زرعة ابن شریک کافر
لب ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد که گروهش از اصحاب

یمین بر خوالت و ضربت دیگر بر دوش مبارکش رسید که دوش
از سر مفرقتین ربود و بروایتی دیگر آن شقی ملعون نیزه
ضربتی برشانهٔ آن حضرت آشنا کرد آن فارس میدان
شجاعت نیز ضربتی بر آن کافر بی عاقبت زد و او را بر زمین
انداخت پس آن ملعون را فاسقی از زرقه بن حوالت ضربتی بر دوش
آن حضرت رسانید که برو در افتاد و از حرکت باز ماند چار پاره
از بس ستاره زخم ~ در پیکرش عیان شد ~ خورشید برج ایمان
در بحر خون نهان شد ~ طاوس باغ جنت ~ از کثرت جراحت
چون مرغ نیم بسمل ~ در خاک پر زنان شد ~ از ناله سوز اطفال
وز طفلکان بی یار ~ فریاد واحسینا ~ بر اوج آسمان شد
روح جبرئیل بر سر ~ با قدسیان سراسر ~ از دیدهٔ سرافیل سیلاب خون
روان شد ~ زهرا زباغ رضوان ~ چون نعش او بدید اینسان ~ با نوحه
شیون و افغان ~ تا کربلا روان شد ~ زد هر دو دست بر سر حیدر
کرد در بر ~ گفت ای عزیز مادر ~ قدم ز غم کمان شد ~ ای نوبهار
عیشم ~ ای اقربا حسینم ~ جسمت بتیر عدوان ~ اینک چراغدان شد
یک عمر پروریدم ~ جسمت بشیرهٔ جان ~ در نیم روز اینسان ~ پامال دشمنان
شد ~ پس سنان ابن انس لعین نیزه بر حنجره کرد آن امام مسنن

زد

زد بعد نیزه را بیرون کشید و بر سینهٔ بی کینهٔ آن غریب شهید زد
و با این طعن الکفاء نکرده حلق مطهرش را نشانهٔ تیر بی رحمت و خولی
اصبحی شقی نیز در همان حالت تیری بقصد سینهٔ مبارکش که جای طعن
سنان سنان واجب اللعن بود انداخت و آن سینه که صندوق
علوم ربانی بود و سهم شکست آنحضرت آن تیر را از حلق و سینه
خود بیرون کشید و دست خود را در زیر خون نگاهداشت چون
پر می شد روی و محاسن شریف را بآن خون خضاب می کرد و می فرمود
هکذا اَلقی الله تعالی مخضبا مغصوبا علی حقی یعنی
باین طریق می کنم تا ملاقات خدا را با چهرهٔ مخضوب و حق مغصوب علیهم
و بروایت دیگر شخصی پرسید که یا اباعبدالله چرا صورت خود را
بخون آلوده می نمائی فرمود تا ملاقات کنم جد خود رسول خدا را
باین هیئت و با آنحضرت شکایت نمایم این ظلمها را که بمن واقع
شده است راوی می گوید در آن حال جناب زینب صلوات الله
علیها دختر علی ابن ابیطالب علیه السلام چون برادر را بآن حالت دید
از خیمه بیرون دوید فریاد برآورد و آن معصومهٔ مظلومه از ملاحظه
آن حالت چنان می لرزید که گوشواره در گوش او حرکت می کرد
پس روی بلشکر ابن سعد کرد و زبان بخطاب تکلم گشود و فرمود

وزاری نمود نظم خطاب کرد بسوی سپاه کوفه و شام ٭ بناله گفت
امان ای گروه خون آشام ٭ مگر میان شما یک نفر مسلمان نیست ٭
خداپرست یکی اندرین بیابان نیست ٭ چه کرده است حسینم
بجز نیکوکاری ٭ که می کشید چنینش بخواری و زاری ٭ مگر که کرب
و بلا دشت کافرستان است ٭ که این خلیل خدا دست بت
پرستان است ٭ نکشته تشنه کسی گوسفند قربانی ٭ ندیده
کافر این گونه نامسلمانی ٭ مگر ز امت پیغمبر قریش نسب ٭ نمانده
است کسی در میان قوم عرب ٭ که این چنین پسر شاه دلیل و خوار
کشید ٭ چو مرد مان لئیمه کار زار زار کشید ٭ امان دهید ببرید
یک دقیقه سرش ٭ که خویش را برساند بر مادر و پدرش ٭ دهید
مهلتی آیم بهم دمی ببالینش ٭ بدست خویش به بندم دو چشم
حق بینش ٭ تمام عضو وی از یکدیگر جدا گشته ٭ ز بسکه مورد
شمشیر و نیزه ها گشته ٭ رسم دهید که آیم بقصد چاره او ٭ فراهم
آورم اعضای پاره پاره او ٭ کنم چو متصل عضو جدا جدا یشرا ٭
بسوی قبله کشم بلکه دست و پایشرا ٭ مرویست در آن حال
شخصی آمد که آن حضرت را شهید کند آن سر خیل اهل مروت
فرمود که ای مرد برو که تو کشنده من نیستی مرا دریغ می آید که
ترا

بر آتش دوزخ گرفتار شوی آن مرد از این سخن بگریه در آمد و عرض کرد
که فدای مروتت گردم یا ابن رسول الله تو باین حال رسیده و هنوز غم ما را
می خوری و نمی خواهی که ما با آتش دوزخ بسوزیم پس شمشیری که بقصد کشتن
آن حضرت کشیده بود بحرکت در آورد و دوان به نزد عمر نحس در آمد آن
پلید از آن پرسید که کار حسین را ساختی گفت نه کار او را ساختم
لکن آمده ام که کار ترا بسازم این بگفت و تیغ را حواله آن غدار کرد
که ملازمان آن نابکار به یک بار چون پرگار بر گرد وی در آمدند و زخم
بسیاری بر پیکرش زدند او را از پای در آورده بر خاک هلاک انداختند
چون آن سعادتمند از زندگی خود دل بر کند با قلب مستمند روی
خود را بسوی آن سید ارجمند کرده و بزبان حال عرض کرد که یا حسین نظم مناجات
بر تو دادم دل مرا ای شه بکه مدار رسان ٭ تا خدا بهر خدا گشتیم و بر سر
رسان ٭ منزل امن و رضا بنما یکی چون بیدلم ٭ ای دلیل گمرهان زود بمنزل
رسان ٭ گشتم ار از کرم تخمی که محصول ببرم ٭ کشت زارم را بده آب و
بر حاصل رسان ٭ ای قضا بر بسته ام رخت از سرای زندگی ٭ مژده
کوچ دنم بر مرگ مستعجل رسان ٭ تشنه فیض شهادت گشته ام از جان و دل ٭
ای اجل زود دم با تب خنجر قاتل رسان ٭ پس آواز بلند عرض کرد که یا ابن رسول الله
گواه باش که در راه محبت تو شهید شدم فردای قیامت مرا بجگر

دستان خود داخل کردان و با شهیدان رکاب بروضه رضوانم رسان
آن حضرت فرمود که دل خوش باش که چنین خواهم کرد نظم روز محشر
که سر از خاک بدر خواهم کرد * در صف حشر بپا حشر دیگر خواهم کرد *
با تن بی سر خود همه ملکوت گفتن * سوی رب اکرم الله امه محشریان *
دشمنان ترا هم خواهم بمکافات رسانند * دوستان را بعز ادریس و بجنات
رسانند * دل قوی دار که تا صاحب تأیید شوی * باشی جان برهم
زنده جاوید شوی * پس از امروز رسید و اهم را الیس الیک برو
آسوده و خوشدل رحم الله علیک الفقصه چون آن عاقبت بخیر
بعنف شد عمر نحس شقاوت فرجام لعین بی باک بمیدان بی باکی رانده
و با کمال عجز خود را به بالین آن امام انام رسانید آن غریب و مظلوم چون
نظرش به آن ظالم مشوم افتاد فرمود ای پسر سعد بی حیا تو خود بقصد
قتل من آمده و میخواهی بنفس خبیثه خویش بکشتن من اقدام نمائی آن
روسیاه غدار خجل و شرمسار گردید و روی نحس خود را از آن حضرت
اختیار برتافت پس یکی از آن اشقیا را که در جانب راست او سواره
ایستاده بود خطاب کرد که انزل ویحک الی الحسین وارحه فرد ای وای
بر تو حسین را بقتل برسان پس خولی اصبحی لعین مبادرت کرد و از مرکب
پیاده شد و بنا بر این روایت در این حالت آن حضرت را شهید کرد

واما

و اما بنا بروایت دیگر آن ملعون خواست که سر آن حضرت را از
بدن اطهرش جدا نماید دستش لرزید و هراسان برگردید شمر لعین با آن
سیدین گفت خدا بازویت را بشکند چرا می لرزی پس بنا بر روایت
ملهوف که صاحب نیز از بحار نقل او را ایراد نموده سنان ابن انس
شقی لعنه الله فرود آمد و گفت والله لاحتز راسك واعلم
انك ابن رسول الله وخیر الناس ابا وامّا یعنی قسم بخدا که من سرترا از بدن
جدا می کنم و میدانم که تو فرزند رسول خدای و بهترین مردمانی از جهت
پدر و مادر پس آن شقی تیغ جفا بر حلق تشنه جگر گوشه رسول خدا
گذاشت و سر مبارکش را از بدن جدا ساخت و تن اطهرش را در میان
خاک و خون انداخت نظم سری که فاطمه بر گیسویش چو شانه زدی *
شرار ناله وی تا فلک زبانه زدی * گر آن مباد یکی تار موی کج کردی *
قد چو سرو وی از بار غصه خم کردی * بریده سر و پای چنانش از پیکر *
که ناله اش سر موی بود نکرد اثر * تنی که حضرت روح الامین ز راز
پاک * نوید خادمیش چونکه یافت در افلاک * نمود فخر بجمیع فرشتگان
سما * که ای ملائکه قدرم بود فزون ز شما * چرا که خادم سلطان مشرقین منم *
کمینه چاکر سلطان دین حسینم من * در این شرافت عظمی وحید دورانم *
بر تبه هیچ ملکرا چو خود نمیدانم * فرشتگان موکب هم پسندیدند *

تمام معترف وی بصدق گردیدند ♦ همان بدن زجفای سنان شوم
پلید ♦ بخاک معرکه بر خون خویشتن غلطید ♦ بریده باد زبانم که آن
تن انور ♦ بریده شد سر پاکش ز کینه با خنجر ♦ ز سفله پرور دوران روزگار
فریاد ♦ که خاک حسین را ز سفلگان بر باد داد ♦ الفصل کیفیت شهادت
آن مولای مظلوم و سید شهید و محروم بنا بر اشهر روایات

و اما بنا بر اشهر روایات چون سنان ابن انس لعین از مرکب
فرود آمد که آن امام بیکس و معین را شهید نماید آن بزرگوار دیده
اشکبار خود را گشود و نگاهی بآن ظالم غدار نمود آن دشمن خدا از
آن نگاه ترسان گشته روی سیاه خود را از وی بر تافت و لرزان
لرزان برگشت شمر ولد الزنا از او پرسید که چرا حسین را نکشتی
بیاوردی گفت وای بر تو چون چشم خود را گشود از شجاعت پدرش
بخاطر آوردم لرزه بر اعضای من افتاد و نتوانستم خود داری نمایم
از این جهت برگشتم پیش عمر رفت و گفت ای پسر سعد غضب خدا بر تو
باد می خواهی جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در روز جزا خصم من باشد
آن ملعون از این سخن برآشفت و باواز بلند گفت ای قوم کیست که
قدم پیش گذارد و سر حسین را از برای من بیاورد و هر چه خواهد از من
بگیرد گویا مضمون کلمات زبان حالش چنین بنظم که است آن که ابرار

ادار

ادا رحق یزید کند حسین علی را بتیغ کینه شهید ♦ هر آنکه شیعه یکرنگ آل عقبات ♦
چرا ز کشتن آل عبا هراسان است ♦ روید رود و سر را از تن جدا سازید ♦ در این
معامله حق یزید ادا سازید ♦ هر آنکه رو به سختی احسانست ♦ چراکه قتل حسین
خدمت نمایانست ♦ شمر حرامزاده شیر فریاد برآورد که ایها الامیر آنکه تو
میخواهی منم دل خوش دار که بروم و سر حسین را از برای تو بیاورم این کار
منست و سرمایه افتخار من گویا زبان ملعنت نشانش باین طریق حاکی بیان
احوال ضلالت مآلش بود فرد ♦ منم که تشنه ام از جان و هر بخون حسین
منم که باک ندارم ز ستیه ثقلین ♦ منم که شهره بخونریزیست خنجر من ♦ مرا برای
همین زاده است مادر من ♦ منم که دست برآورده ام بفتنه و کین ♦ که خون
بیگناهان ریزم از یسار و یمین ♦ فراز گشتی روز جزا نمی ترسم ♦ منم یزید
پرست از خدای نترسم ♦ چنان سرشته لنکلی دل شده کل من ♦ که غیر جور و جفا
هیچ نیست حاصل من ♦ عمر عمر طینت لشکر کافر سیرت گفت که از برای تو صله
بسیار است و جایزه بیشمار پس آن زاده زنا که قتل زاده رسول خدا را از میان
بسته با سر بزرگی به بالین امام مبین آمد در آن حینی که آن قدوه ارباب یقین
از شوق وصال مدهوش و از ضعف حال بیهوشی بر زمین افتاده بود که آن ظالم
خیره سر در رسید و بر سینه بی کینه آن سرور نشست و بایک دست محاسن شریف آن
مدهوش پیمانه الست را گرفته و با دست دیگر خنجر خود را از غلاف کشید که سر منور او را

خبر [illegible] اول
خط [illegible]
[illegible] ... اول الجبار
خطاب [illegible]
خصوص خطاب [illegible]
ورسم [illegible]
خطاب [illegible]

از بدن جدا نماید آن برگزیده حضرت و خود چشم حق بین خود را گشود و با ناله
حزین فرمود که یا ویلك من انت لقد ارتقیت مرتقی عظیما ای مردود ای ترو
ایا تو کیستی که بر مقام بلندی بالا رفته کی بر بالجان فرمود نظم ای جفا جو بی مروت بیحیا
تو کیستی از فریکس چه میخواهی بگو حیستی ، کیستی که زکین بر روی سینه ام بنشستی ،
آشیان ای زاغ بر شاخ بلندی بسته ، سینه با کینه ام از زخم شمشیر و سنان
کشته یکسر چاک چاک ای سنگدل بر خیز از آن ، مشکن ای بی عاقبت صندوق
سر یار را ، رخنه مفکن بیش از این گنجینه اسرار را ، این همان سینه است
کو آرام جان مصطفی است ، اندرین سینه دلی باشد که او عرش خداست
این لحد فهرست دیوان ولای روسیاه ، باشد این سر لوح اسطرلاب اسرار اله
آن سرمست بادهٔ عداوت در جواب آن مدهوش پیمانهٔ محبت گفت کی مرا
نمیشناسی که از کیستم منم شمر ذی الجوشن که امت بقتل تو گماشته ام و دست بکشتن تو
افراشته ام آن امام مظلوم تبسم نمود بعد از آن فرمود ای شمر اگر تو مرا میشناسی که
میخواهی مرا بقتل برسانی آن حرامزاده در جواب آن حضرت آزاده گفت ترا می
شناسم و اصل و نسب ترا خوب میدانم تو حسینی جدت محمد مصطفی و پدرت
علی مرتضی و مادرت فاطمهٔ زهرا و برادرت حسن مجتبی است آن حضرت بزبان
حال فرمود بیت تو که میشناسی ای شمر ، فرد جد و مادر مرا ، یکان یکان علم داری ،
پدر و برادر مرا ، ز چه روی بی ای جفا جو ، کشیم بخواری زار ، مکن ای لعین بد خو

تو چون حیا نداری ، بچه مذهب و چه ملت ، تو داری روا بدوران ، که برید بیگناهی
سر نو رسیده مهمان ، بکدام جرم و تقصیر ، کشی اینچنین بخواری ، بکن ای لعین تو رحمی
بر شکسته بال کو خم ، ز شرار ناله ای دل سنگها بسوزد ، همی لحظه تو ندانم
بهر ز چه رو نسوزد ، مکن ای ستمگر این غرض از کشتنم چیست که حصول
مدعای تو بغیر قتل من نیست ، آن ظالم بی مروت گفت ترا میکشم تا از یزید جایزه
باندازه بستانم اگر ترا نکشم از آن جایزه محروم میمانم حضرت فرمود ای شمر
جایزه یزید را دوست میداری بیشتر یا شفاعت جدم رسول خدا را آن ظالم
گفت ای حسین یک دانگ در نزد من بهتر است از تو و جد تو پس حضرت فرمود
ای شمر دارم بر تو حاجتی که با نچار مرا خواهی کشت یک شربت آبم بگلوی تشنه ام بچکان
که جگرم از تشنگی سوخت و دلم از آتش عطش کباب شد کی بر زبان مضمون
این سخنان ملال انگیز را با آن ظالم بی ستیز فرمود نظم ترا گر کشتنم چو ران
بکام است ، مرا هم این زمان کارم تمام است ، نمانده یک نفس هوش از حیاتم ،
بکش لب تشنه در وقت وفاتم ، چکان بر کام من یک قطره آبی ، مکن با این کنه
کاری تو ابی ، ببشنه گرکسی خنجر گذارد ، بر آن تیغش نمی بندد الله ، بگرد خون
آن مقتول زند دوش ، در آن سودا نباشد هیچ سودش ، کسی کو تشنه لب
از سینه آهی ، بسوزد از شرارش مرغ و ماهی ، بترسی از ناله سوزانم ای شمر ،
بپرهیز از تف افغانم ای شمر ، ز سوز تشنه کامی سوخت جانم ، بده آبی

از آن که غش جز شرع در جهان شهادت
امام که در سجده آخر من لعبه
که جرا ما جرا

که بر آتش فتنم ٭ آن کافر سنگدل گفت هیهات هیهات الحسین قسم بخدا
که یک قطره آب بتو نخواهم چشانید بلکه شربت مرگ را پی در پی بکامت
خواهم چکانید پس آنحضرت فرمود ای شمر امروز چه روزست و این ساعت چه ساعتست
آن ملعون گفت امروز روز جمعه و این ساعت وقت نماز جمعه مسلمانانست حضرت
فرمود ای ظالم در این ساعت خطیبان امت جدم در بالای منبرها خطبه باسم جدم میخوانند
و بر او صلوات میفرستند و اما تو در چنین وقتی مرا شهید میکنی و بجوار او راه
میکشی و حال آنکه میدانی که فرزند رسول خدایم ای بیحیا حضرت رسول صلی الله علیه و آله
دو لب مبارک خود را بر سینه من نهاده و تو بر آن نشسته و بر حلق من بوسه داده و تو
بر آن خنجر میزنی روح زکریای مظلوم بر جانب راست و روح یحیی معصوم بر جانب چپ بنشست
و ارواح مقدسه انبیا و اولیاء همه در نزد من است تو میخواهی در چنین حال
مرا بقتل رسانی که ای بابکان میگفت نظم خون غم مبتلا ٭ از همه خونها جداست
زانکه مرا خونبها ٭ غیر همه ما سواست ٭ داغ غم بتول ٭ شاهد قتلم رسول
آخذ حقم علی ٭ داور حکم خداست ٭ سهل بود آن کشتنم ٭ کز غم فرد رسا
ناله قدوسیان ٭ تا حرم کبریاست ٭ سجده ذکر ملک ٭ در همه نه فلک ٭ از غم
و حیای ناله و احسرتاست ٭ جامه گلگون من ٭ بهر عزا تا جزا ٭ بیرق گلنار گون
کنگره عرش علاست ٭ می کشیم زار زار ٭ چار طرف کعبه من ٭ روح همه انبیاست
در روضات جنان ٭ در غرفات بهشت ٭ چشم همه حوریان ٭ از غم من پر بکاست

تم نقل

تیغ نهی بسته تیغ ٭ بر گلوی تشنه ام ٭ شرم کن ای بیحیا ٭ بوسه گه مصطفاست
خواهر غمدیده ام ٭ زینب بیخانمان ٭ بین که چه سان با فغان ٭ در جزع و التجاست
بیکس و چشمش مکن ٭ تو سرم از تن جدا ٭ حرمت او را بدار ٭ دختر خیر النساست ٭ اهل و
عیالم همه ٭ بیکس و بی یاورند ٭ محرم شان یکنفر ٭ در همه کربلاست ٭ آنهم از آب ستم دیده
دست تنش ناتوان ٭ زین العابدین است ٭ درد دلش بی دواست ٭ پس حضرت فرمود
ای شمر اکنون که اصرار در کشتن من داری رو از من خود بگشا که من صورت ترا ببینم
تا امر والقضی او فیع الحکم آن لعین خونخوار پرده از رخ را داد با نمی برداشت
حضرت نگاه کرد دید که دندانهایش مانند دندان خوک از دهانش بیرون آمده
حضرت فرمود این یک نشان از نشانهایی که جدم خبر داده است بعد فرمود که
سینه ات را هم باز کن تا ملاحظه نمایم سینه پر کینه اش را گشود حضرت چون
نظر نمود دید که داغ برص دارد فرمود الله اکبر صدق رسول الله صلی الله علیه و آله
این نشان دیگر که جدم تصریح کرده بود شمر گفت الحسین مگر جدت چه گفته بود
که صدقش بر تو معلوم شده و اینچنین تصدیقش میکنی حضرت فرمود امشب
آنجناب را در خواب دیدم که به پدر بزرگوارم فرمود یا علی فردا وقت نماز ظهر حسین
این پسرت را خواهد کشت کسی که ابقع و ابرص است و بسیار شبیه است بسگها
و خوکها چون ملاحظه کردم دیدم آن نشانها که جدم خبر داده است مجموع در تو
ظاهر است از آن جهت تصدیق کردم رسول خدا را صلی الله علیه و آله و میدانم که قاتل

من تو خواهر بود آن حرامزاده از این سخن در غضب شد گفت الحسین حالا
که مرا بلک و خوک تشبیه میکنی بخدا قسم که سر ترا از قفا می برم تا بیشتر آزار
بکشی و ذلت زیاده تر بشود بزبانحال چنین گفت نظم ببرم از قفا اینم
سر ترا که جان زارت افزون تر بسوزد شرار افکنم از کین بجسمت که
عصیان تو با تا سر بسوزد جهان در فتنه که آتش فروزم که نقش جسم و اکبر بسوزد
بنیک خوار میبرم حنجرت را که از آه دلت خنجر بسوزد کشم در خون تنت را
بپیش زینب که زینب تا صف محشر بسوزد فروزم در سرت سوزان بلائی
که بیمار تو در بستر بسوزد ایمقام مقتضی آنست که بگوئیم در آنوقت آن
امام مظلوم در جواب شمر حرامزاده میشوم بزبانحال فرمود نظم مبر ظالم سر مرا
از قفایم که از فغانم جهان یکسر بسوزد مسوز عرش خدا یعنی دلم را که هفت
فلک با اختر بسوزد میفکن آتش اندر جسم زارم که ابراهیم از نیز آذر بسوزد
مکش در خون تنم کز سوز این غم تن زهرا دل حیدر بسوزد مکش لب تشنه ام
ای بیمروت مبادا زمزم و کوثر بسوزد مکن آغشته بر خونم رخم را که حور
در قلعه خاور بسوزد دل زینب که تا محشر کباب است مکن کاری بسی از محشر بسوزد
در آنوقت آنحضرت برمق آخر رسیده بود و تشنگی او را هم ما فوق بنداشت
و از شدت عطش گاهی در غشی می شد و گاهی بهوش می آمد و آهسته آهسته العطش العطش
میگفت و زبان مبارکش را میخواییده در آن حالت آن ظالم بیمروت از شدت غضب
وکثرت

وکثرت عداوت بابای نحس خود که با بر مشهور حکم ام دستالکدر بر سینه
با کینه آنحضرت نشست وگفت ای پسر ابو تراب تو میگوئی پدرم ساقی کوثر است
و دوستان خود را از حوض کوثر سیراب میکند پس صبر کن که ترا هم که پسر اویی
سیراب بکند نظم ز آن لگد چون سینه سلطان مظلومان شکست زد نبی بر سر
که طاق کعبه ایمان شکست جبرئیل اکلیل خود را بر زمین انداخت دریغ بر سر
ارکان عرش حضرت رحمان شکست ریخت آن افعی چو زهر کینه اندر سینه اش
رو طلسم گنج سر قادر سبحان شکست نه همان ارکان عرش و کعبه دین شد خراب
پشت پیغمبر نعیمی بر وجه رضوان شکست ضربت از نو بفرق حیدر صفدر رسید
پهلوی خیر النسا در محفل حوران شکست آسمان لرزید از بس عیسی از ارکان فتاد
پنجه بیضا ضیای موسی عمران شکست چند روزی که حضرت روح الامین خبر شهادت
جناب سید الشهدا علیه السلام را از جانب پروردگار بر رسول مختار رسانید
بنیز کیفیت را که عرض کرد یا رسول الله حق تعالی امر فرماید می خواهی که حسین در راه
من شهید شود بشرط رضای خودش چنین رسول خدا صلی الله علیه و آله آن خبر را انور
دیده خود رسانید آنحضرت عرض کرد یا رسول الله من راضیم بمقتضای مشیت الهی
همچنانکه در عالم ذر اختیار کرده بودم بشرط اول قطره که از خون من بر زمین رسد
خداوند احد مرا شفیع گناهکاران امت تو گرداند و عصیان دوستان و شیعیان
ترا بمن بخشد لهذا در آنوقت که شولعیان منحوست که آن حضرت را شهید نماید

آن شفیع عاصیان رو بدرگاه حضرت سبحان کرد عرض کرد که الٰهی من بعهد خود وفا کردم
تو هم البته بوعدهٔ خود وفا خواهی کرد که با زبان حال چنین میگفت مناجات الٰهی جان شیرین را
بدرگاهت فدا کردم بحمد الله بعهد و پیمان خود وفا کردم زدم بس دست و پا در زیر
شمشیر از هوای تو که خود را در تمنای تو شهید کربلا کردم حرامم باد هر شربت
که از تیغ بلا خوردم اگر جز لعنت قربت تو فکر خونبها کردم بشوق خلعت وصل
تو با این جسم صد چاکم بتن پیراهن چاک العجب قبا کردم بآن عهدی که با تو
کرده‌ام جان عزیز اکنون وفا کن زانکه آن عهدی که من کردم وفا کردم زجرم
شیعیانم درگذر یا رب تو در محشر که من خود را برای دوستان وقف بلا کردم
ندا رسید که ای حبیب دل خوش دار که ما نیز بوعده وفا خواهیم کرد و آن قدر
از گناهکاران شیعیان ترا بتو خواهیم بخشید که تو راضی شوی جواب سؤال آنحضرت
حقوق بندگیت را تو چون ادا کردی براه راستیم جان خود فدا کردی
هر آن کسی که بود در حریم خدائی من پسندم آنچه بود شأن کبریائی من ترا
بتاج تقرب چو سرفراز کنم برون تو در جهان و لطف باز کنم ببخشم این قدر
عصیان باین اطاعت تو که پر شود همه پیمانهٔ شفاعت تو چون آن مظلوم
اجابت سؤال آن ندای مسرت اشتمال را از هاتف غیب شنید خواطر مبارکش
چون گل تازه شگفته گردید و گفت الآن طاب لی الموت یعنی حالا مرگ
بر من گوارا شد که با زبان حال میفرمود نظم شکر که غلام حرست

شده دلم

شد دلم خورسند از انعام دوست این بشارت راحت جان منست مژدهٔ
احسان جانان منست دیگر از زندگی نمانده انتظار تا بکی هجران اجل دستم بگیرد
طاب لی الآن موتی یا کریم جئت بسم الله الرحمن الرحیم اقتلونی اقتلونی
یا عداة ان فی قتلی حیوة فی حیوة آمدم از دست هجران آمدم رستم از ظلمت
سوی نور آمدم خویش را از خویشتن کردم رها تا بقا یابم بتو یا ذا البقاء ذره‌ام
مهر جهان آرام کن قطره‌ام موج ده و دریام کن آه آه وا مصیبتاه زبانم
بریده باد پس شمر ولد الزنا آن قربانی کوی وفا را با لب تشنه بر رو در انداخت
و تیغ جفا بر قفای آن مذبوح خنجر بلا نهاد و گفت اقتلک الیوم و نفسی
تعلم علما یقینا لیس فیه مغرم ولا محال لا ولا تکلم ان اباک خیر من
تکلم قسم بخدا که سر ترا میبرم و حال آنکه میدانم که جدت برگزیدهٔ خداوند عالمیان
و پدرت بهترین خلق است ترا میکشم با وجود آنکه هیچ عذری ندارم که بروز رستخیز گرده
خود پشیمان و فریاد در آتش سوزانم آن ملعون شوم اوداج آن مظلوم را برید و او
در زیر تیغ مینالید و فریاد میکشید که یا اماه وا محمداه وا علیاه وا فاطمتاه
وا حمزتاه وا عقیلاه وا غربتاه وا قلتاه ناصراه اقتل مظلوما و جدی
محمد المصطفی و اقتل عطشانا و ابی علی المرتضی کشته میشوم مظلوم
و حال آنکه جدم محمد مصطفی است و کشته میشوم و حال آنکه پدرم علی مرتضی است
خلاصه کلام آنکه آن کافر شقاوت فرجام بدوازده ضرب سر منور آن امام

اقتلک الیوم و سوف اندم
و ما لی الشقی فی غد الا جهنم

اتام برا از بدن جدا ساخته تنرا اطهرشرا در میان خاک و خون انداخت
الا لعنة الله علی القوم الظالمین خصوصا علی الشمر اللعین وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون تم المجلس الثالث عشر مجلس چهاردهم در بیان
بعضی خوارق عادات که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام واقع شد

دلا تا کی بی آسایش ایام می گردی — در این صحرا نه کام برای کام می گردی
ایا جهان را آغاز زوال خود مش و فا بکش — تو در این آرزو آغاز تا انجام می گردی
مشو سرست کیف عشرت این چرخ مینائی — که گر جمشید باشی عاقبت با جام می گردی
تو بر طوطی اسیارت مساز از روزگار بدکار — شوی کر روز محشر با ته آخر شام می گردی
چو دیدی از محبان خدا این چرخ بدبر را — که دایم بر مراد خصم خون آشام می گردی
عجب باکی از رنگین غزال وحش دنیا — که سویت گر یکی آید تو باور رام می گردی
روان طبع روان صید غزال مطلع نو کن — نی گر شیر لیسی بهر چه در آجام می گردی
فلک انصاف بر وفا تو که دشمن کام میکردی — ندانم با چه رو بر کف جامی و علم می کردی
حسین شد کشته شمشیر شرار آسمان بنگر — چه بیدردی که با این درد هفت اندام می گردی
چرا بر وردار اوراق فلک آخر ندانستی — حسین را کشته این کرد تو بدنام می گردی
الا اگر بنا کاهی ز پا افتاد اکرچه ان — ندانم با چه طاقت بعد از آن تا کام می گردی
غم بیدستی عباس افکندت مگر از پا — که با پا و سر اندر دهر غم فرجام می گردی
کفا کف الخضیبت چون شفق دایم نگارین است — و لیکن روز و شب بار رفت نیلفام می گردی

ایران

۲
از تشویش خلافت حسین شهید پرداختند نظم دشمنان دین چو نرد فتنه
و کین باختند بید تیغ راندند و برق در جهان افراختند آتش کر زبان از
لجه ازرق افلاکیان جسم صد چاک کشته کربلا انداختند آن سروری که از شرف
گوهر نبود بر هم سرش کو چوکان جفا کردند و خوارش ساختند نه بهانه تنها
سرش که جدا زبیکر جدا بود قتلش بهر اسبان جسمش تاختند در آن وقت
از اثر آن واقعه عظیم باد سرخ اهتزاز آمد و غبار سیاهی بر خواست که از
مشرق تا مغرب همه آفاق را فرو گرفت به حیثیتی که مردمان گمان کردند
که قیامت بر پا شد یا عذاب الهی بر ایشان نازل گردید زبان ساکنی از ارکان
بجنبش افتاد و چرخ متحرک از چرخ ساکن و ختیان از فلوات رمیدند و موجات
از کرات دریا از آن طوفان بلا بموج در آمدند و ماهیان از حضیض عمان
براوج هوا ملکوتیان بنیاد جوش کردند و جبروتیان آغاز خروش خون
از آسمان باریدن گرفت و از زمین جوشیدن رشته انتظام کاینات
گسیخته شد و خاک مصیبت بر سر ممکنات ریخته فریاد و احسینا از کوه
و صحرا بر خواست و غوغا و اشهیداه از ارض و سما کار خورشید
لبریز خون گردید و بر فرق اهل تمیز وا از گون نظم شمر بر حلق حسین چون
تیغ اشتاب رفت خورشید از آن غم خلیل از گلستان بر نار رفت انجمن
لرزید عرش کبریا کز اضطراب مرکز عالم تو گفتی در چنبر پرگار رفت

[illegible]

سینهٔ عنقای مغرب چنبر دل سیمرغ قاف ٭ سوخت بس افغان و ناله همچو موسیقار
زد ٭ تشنه لب چون شد شهید آن نور چشم مصطفی ٭ نالهٔ زهرا شرر بر ثابت
و سیار زد ٭ آب حیوان زان شرر بر خواست از ظلمت چو جود ٭ در هوا برق
شد و بر دشت و بر کهسار زد ٭ مصطفی از جامهٔ گلگون شاه تشنه کان ٭
در فراز عرش اعظم برق گلنار زد ٭ جوش زد خون حسین آن سان که از
سطح زمین ٭ موج آن خون لطمه بر نه گنبد دوار زد ٭ بسکه رخ سایید خاک
مقتلش را جبرئیل ٭ توتیا که در چشم اولو الابصار زد ٭ موسی اندر قعر
نیلش سوخت از غم استخوان ٭ عیسی گردون نشین بر نیل غم دستار زد ٭
طیلسان اطلس خضرا سپهر نیلگون ٭ همچو دستار مسیحا بر خم زنگار زد ٭
بیدل آتش زبان افکند آتش بر جهان ٭ تا رقم زین ماجرا بر دفتر و طومار زد ٭
امّا بعد مخفی نماناد که سبب شهادت سرور شهیدان با آن کیفیات
در دست دشمنان و علت حدوث آن همه خوارق عادات را
بعد از وقوع آن کما هو حقه کسی نمی‌داند مگر خداوند سبحان و راسخون در علم
سلام الله علیهم لیکن کسانی که راه حق جویی را بقدم صدق و اخلاص پویند
و لوح خاطر را از لوث بی انصافی و وسواس شویند می‌توانند بعد از تتبع
کردن در اخبار ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بعضی وجوه آنرا
تذکرة لاولی الابصار گویند و چون سبب شهادت را با آن تقدیر که خداوند

رحمن

رحمن مصلحت در فهمیدن آن دانسته از احادیث ائمهٔ انام حرگاه
بخواص و عام بحد تواتر رسیده که از کثرت اشتهار مستغنی از اظهار است
لهذا کمیت خامه را از میدان تکرار آن عنان داری نمودن بسر منزل
صواب اقرب و برعایت ترک اطناب انسب است و اما علت حدوث
خوارق عادات را بعد از قتل آن سر خیل اهل سعادات اگر چه آنهم تلویحاً
بلکه تصریحاً از اخبار بسیار رسیده لیکن چون شمه ای از فقره اولی که
این مقام را اقتضای بیان آن بیشتر است از آنجهت در اینجا سه وجه بعنوان
اجمال بسبیل اختصار و اجمال ایراد می‌نمایم که تذکاری بجهت ارباب حال
لم یکن بوده باشد وجه اول هم چنانکه نظر بلوازم معنای لولاک لولاک لما خلقت
الافلاک وجود مبارک خاتم الانبیاء صلوات الله علیه و آله باعث ایجاد
ممکنات است هم چنین بمفاد لولا الامام لساخت الارض و السموات
وجود امام علیه السلام نیز علت بقای نظام کائنات است اما وجود فایض
الجود حضرت ختمی پناه علت ایجاد است از جهته اینکه بنابر مدلول حدیث
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
ایجاد ممکنات محض از برای شناسایی حق اوست و وجود مبارک رسول
عالمیان در عالم مکان بمنزلهٔ فؤاد است که مقام معرفت است لهذا
اگر وجود آنحضرت باعث نگشتی هیچ مخلوق از حیز عدم بعرصه وجود قدم

[illegible]

نهادن از اینجا محقق شده که وجود آنجناب علت غائی ایجاد ممکنات است
باعتبار توقف معرفت مقصود بر وجود آن بزرگوار بلکه بمقتضای
کلام حقیقت فرجام حضرت ملک العلام که فرماید خلقتک لاجلی
وخلقت الاشیاء لاجلک در حقیقه اصل مقصود در ایجاد ممکنات
همان ذات قدسی صفات است که عین معرفت حق وحق شناسی مطلق است
نظم شهی کالبد شد از کلمهٔ واجب با ملایکش تبارک از تبارک تاج قرب آید
زیر پایش در رخشان گوهری کو بود در کون و مکان یکتا ز سنگ فتنه
بشکستند دندان در دندانش زدند آتش بباب خانه اش بعد از وفات
دی همان خانه که بود روز و شب جبرئیل دربانش پس از در پهلوی
خیر النسا از کینه بشکستند فکندند آتشی از شعلهٔ ظلم بر جانش امیر
المؤمنین کو جسم و جانش جسم و جان مصطفی رسن بر گردن افکندند از کین
قوم عدوانش نکردند اکتفا بر آن ستمها بعد از آن کردند بخون خویشتن
در رواق محراب غلطانش حسن سالار آنچنان زهری بکامش ریختند از کین
که آمد لخته لخته پاره های دل بدامانش چگویم زان ستمهایی که در حق حسین
کردند که نتوانم بیان کردن یکی را از هزارانش کشیدند از حجازش بر عراق
و آبرا بستند بر روی آن شه لب تشنه و اصحاب و یارانش کشیدند آن زمان
شمشیر کین آن قوم بی ایمان ز بهر چشم ورگ شد یکسر نوجوانانش
علی اکبر

علی اکبرش کو بد شبیه احمد مختار بجسم بی سر افکندند اندر خاک میدانش
دو دست حضرت عباس را از تن جدا کردند بدیدندش چو سقای حسین کشتند
عطشانش جدا کردند عیش قاسم و اکبر عروسش را سیه معجر ز سر بردند
با موی پریشانش امان ز آن سنگدل عمر کز خیمهٔ آن شاه بی لشکر روانه سوی میدان
و بدنبال شه بیمانش یکی بر سر زنان چون سایه افتاده بجای گشته یکی با اشک خونین
مرکز فتن طرف دامانش شه دین با جوان طفلکی چو داد شد بقربانگاه زهر کو خیال
کردند یکسر تیر بارانش زدندش یکهزار و نهصد و پنجاه زخم از کین با آن
جسم که بد روح الامین گهواره جنبانش سرش از تن جدا کردند آخر از جفا بیغ
مثال گوسفندی تشنه لب کردند قربانش و اما وجود امام ع باعث بقاء نظام
کائنات است بعلت اینکه آن والاشان بمنزلهٔ قلب عالم امکان است
زیرا که مقام قلب بعد از مقام فؤاد است و مقام امام هم بعد از مقام خاتم
الانبیاء است پس همچنانکه جناب خاتم الانبیاء بمنزلهٔ فؤاد ممکنات است
بسبب اولیت همچنین امام ع نیز بمنزلهٔ قلب کائنات است باعتبار ثانویت
و همینکه محقق شد که امام ع بمنزلهٔ قلب است پس لا محاله وجود آن بزرگوار
باعث بقاء نظام عالمست زیرا که قلب مقام یقین است و یقین موجب اطمینان
نفس است و اطمینان نفس باعث مستقیم ساختن را است در مشغول
ساختن هر یک از قوی و جوارح را بافعال خاصهٔ خود و همچنین استقامت

عبارت است از انتظام قوی و جوارح بنظم فطریهٔ ذاتیه با عتبار وجود قلب پس
همچنانکه انتظام امور قوی و جوارح بسبب وجود قلب است همچنین انتظام امور
آسمان و زمین هم با عتبار وجود امام علیه السلام است بنا بر این هر گاه اختلالی
در احوال امام علیه السلام واقع شود همهٔ آسمانها و زمینها و آنچه در میانهٔ اینهاست
از نظم طبیعی خود منحرف میگردند همچنانکه هر گاه نکتری در قلب بهم رسد همه قوای
و جوارح و حواس از کار رفته باز میمانند نظم بجرم تو گر چنین شد ز صدر زین چو گون
نگون نگشت چرا این سپهر بوقلمون چرا به پیکر صد چاک چون بخاک افتاد
هزار پاره نشد چرخ و بر زمین نفتاد چگونه بر تن او زخم چون ستاره رسید
ستاره خون نشد از پیکر فلک نچکید بلا زمین وجود جناب زین العابدین
ز نظم خود نفتاد این سپهر نجنبید اگر نمیشد آن لحظه او امام زمان جهان ز قتل
حسین سر بسر شدی ویران بیادم آمد از آندم که آن امام شهید ز زین فتاد و
رخ انورش بخاک رسید ز خیمه دختر زهرا بقد همچو هلال برآمد آنچه بسر حیا
پریشان حال کشید نالهٔ سوزان آنچنان ز جگر که رفت شعلهٔ آن تا بعرصهٔ
محشر بگریه گفت که وا سیدا حسینم وای قتیل تشنه لب کربلا حسینم وای
غریب بی پدر و مادرم برادر جان شهید بیکس و بی یاورم برادر جان نمودی
امر برادر مرا بصبر و شکیب چگونه صبر نمایم قرار ایم غریب بزیر تیغ تنت را
چه سان نظاره کنم بده اجازه گریبان صبر پاره کنم نه دست آنکه توانم رسم
بفریادت

بفریادت نه زور آنکه ستانم ز دشمنان دادت الهی آنکه سموات بی سکون
لحقه زمین مثال دلم جمله بحر خون کنی وجه دویم آنکه نظر بفحوای مضمون
انا مدینة العلم و علی بابها همچنانکه حضرت ختمی پناه مخزن فیوضات
مطلقهٔ الهیه است همچنین امام نیز باب افاضات حقیه و واسطه استفاضات
خلقیه است اگر باب فیض مسدود و واسطه آن مفقود گردد همه کاینات
بسبب عدم قدرت استفاضه فیض بلا واسطه از مبدء فیاض از افعال
و آثار و بقاء خود عاری میمانند و عالم بالمره خراب میشود پس از اینجا معلوم شد
که از عالم عقول و نفوس و انوار و ارواح و اشباح و اجسام و اجساد
و اصلاب و ارحام و ما بعدها الی آخر العوالم در هر عالم وجود امام بحسب آن
عالم باعث بقای نظام آن عالمست مثلاً عقل امام در عقول و نورش
در انوار و روحش در ارواح و جسمش در اجسام و کذا ما بعدها الی الآخر
در همه جا وجود آن بزرگوار باعث بقای نظام و آثار است همچنانکه جناب
جعفر صادق ع بداود ابن کثیر فرموده یا داود ان الله خلقنا فاکرم خلقنا
و فضلنا و جعلنا امنائه و حفظته و خزانه علی ما فی السموات
و ما فی الارض یعنی ای داود بدرستی که خداوند بیچون ایجاد کرد ما را پس
گرامی داشت وجود ما را و تفضیل و برتری داد بر همه مخلوقات و ما را امینان
و دایع خود ساخت در میانه بندگان خویش و گردانید ما را نگهدارنده گان

وخزینه داران بر هر چه در آسمانها و زمینهاست پس ازین حدیث شریف نیز
معلوم شد که وجود امام ع باعث بقاء نظام عالمست و علت محفوظ ماندن عالم
بحفظ وجود امام ع نظم آنکه بد گنجور گنج مملکت منتظم بود از وجودش کاینات
آنکه از نظمش جهان آباد بود ناخدای کشتی ایجاد بود کشتیش شد غرق گرداب بلا
کشته شد لب تشنه اندر کربلا کیست آن شاهنشه پرشور و شین شافع
خیل کنه کاران حسین آه از آندم کز عطش شاه شهید او زبان خشک
خود را میمکید چون طلب میکرد زاهل کینه آب ظالمی میگفت او را در جواب
کی حسین جز آب شمشیر و سنان می نخواهی خورد آب اندر جهان صبر کن تا چون
روی سوی جحیم نوش اندر جامیه ز آب حمیم شاه دین گفتا ایگروه طاغیه
من نوشم از حمیم جامیه آب من از چشمه کوثر بود ساقیم بابا پیغمبر بود من مکرم
باشد بفردوس برین زاد راهم رحمت جان آفرین مسکنم خلوتکه صدق و صفا
همنشینم انبیا و اولیا جامیه جاهل شما خواهد کان باشد از راه دین
آواره کان من شهم با ملک ویرانم چه کار نور یزدانم بر نیرانم چه کار
پس بمقتضای دلایل مذکوره در آن هنگام که جناب سید الشهدا علیه السلام
علیه التحیة جراحت بجسم مبارکش رسید و بخون خود غلطید تا روح شریفش
از بدن مبارکش مفارقت کند هر بالیست همه اجسام مجروح و هر ذی روحی
بروح و عالم یکسر مثل طوفان نوح گردد لیکن چون در آن ساعت ودیعهٔ
امامت

امامت بجناب سید الساجدین ع تعلق گرفت لهذا از برکت وجود آنحضرت نظام
عالم برقرار ماند بنابراین آن انقلابات احوال آسمان و زمین با وجود تعلق
امامت بحضرت امام زین العابدین ع بجهة این بود که چون امامت از امامی بامام
دیگر موقوفست بر زهاق روح از امام اول زیرا که امامت در زمان واحد
می باید منحصر در فرد باشد مثل نبوت خاتم الانبیا ص از زمان بعثت الی یوم القیمه
و دلیل انحصار درین مقام بجهة رعایت اختصار کلام اقتصار کنند و در آن
ساعت که جناب سید الشهداء در رمق آخرین بپهلوی مبارک بر زمین افتاده و هنوز
روح شریفش از بدن مفارقت نکرده بود در آن هنگام نور امامت بتمامه
از آنجناب منقطع و بحضرت سجاد منتقل نگردیده بود از آنجهت این تغیرات
در عالم ظاهر گردید و همینکه آنحضرت شهید شد و نور امامت بالتمام
منتقل بحضرت سجاد گردید آن انقلابات برطرف و نظام عالم برقرار
شد همچنانکه درین زمان نظام عالم بسبب وجود خلیفة الجود قائم آل محمد عجل الله فرجه
برقرار است اگر وجود آن بزرگوار نباشد عالم بالمرة خراب و نه بحر محیط
نمونهٔ موج سراب خواهد گردید مناجات تا کی از نور ظهورکن نهان تا بکی اندر
پردهٔ غیبت نهان تا بکی باشیم اندر انتظار تا بکی نالیم در لیل و نهار
تا بکی ای صاحب مولای من منکر چشم خون بالای من بر جمالت چشم مارا
نور نیست صبر کهان بیش ازین مقدور نیست تا بکی سوزیم از داغ فراق

از فراق تست حالا لا يطاق ٭ تا ترا اندر جهان گم کرده ايم ٭ همچو سکهان شبان
گم کرده ايم ٭ تا يکی از مهر تابان در جهان ٭ پرتوت پيدا و رخسارت نهان ٭
گرچه عالم روشن از انوار تست ٭ ليک صد حيف انکه رخسارت تا بکی
باشد زشب اندر حجابت ٭ تيغ برکشی سر برآرد آفتاب ٭ کشته شد جدت حسين
در کربلا ٭ تشنه کام و بی کس و بی اقربا ٭ از پی خونخواهی خون حسين ٭ بر جهان
افکن فغان و شور و شين ٭ آه از آن ساعت که شمر از روی کين ٭ زد لگد بر سينهٔ
سلطان دين ٭ روی او بر خاک آن هامون فتاد ٭ از قفا پس دست بر قتلش
گشاد ٭ زير خنجر ناله می کرد از جگر ٭ که خداوند حليم و دادگر ٭ گردن فرزند زير شمشير
جفا است ٭ با وجود اين که جدم مصطفی است ٭ کشته می گردم غريب و خوار
و زار ٭ تا بسی باشد تشنه دلدل سوار ٭ تشنه ميکردم شهيد دشمنان ٭
در صداق مادرم آب جهان ٭ جسم زارم غلطد اندر خون چنين ٭ خون
بهای من بود جان آفرين ٭ من بعهد خويشتن کردم وفا ٭ تو بعهد خود وفا
کن ای خدا ٭ امتانم را بيامرز ای کريم ٭ جمله را ره ده بجنات النعيم اما
کيفيت عدم انقطاع نور امامت بالتمام از جناب سيد الشهدا ع
و عدم انتقال آن نور بتمامه بحضرت سيد السجاد ع بانيطريق است که از
زمانی که سرور شهيدان از ميدان مراجعت نمود و وديعهٔ امامت را
بحضرت سجاد ع سپردند آفتاب امامت که در برج دوازده گانهٔ فلک

ولايت

ولايت سير ميکرد از برج حسين ع روی به برج سجاد ع نهاد و چونکه برج حسينی
روی بغروب و برج سجادی رو بطلوع داشت لهذا آفتاب امامت رفته رفته
از آنطرف بغروب نزديک می شد و از اينطرف بطلوع تا آنوقتی که شمر ولد
الزنا بر سينهٔ بی کينهٔ حضرت سيد الشهدا نشست و خنجر کين بر گلوی نازنين
آن امام دين کشيد در آنوقت خورشيد امامت بعلت غروب برج
حسينی غارب گرديد ليکن بقيهٔ شعاعش مثل روشنائی بعد از غروب
آفتاب در روزگار نمودار بود و در همانحال منتقل ببرج سجادی شد
و طليعهٔ او از آن برج مانند روشنائی بين الطلوعين در جهان آشکار
گرديد اما قرص آن خورشيد هنوز طالع نگرديده بود همينکه جناب سيد الشهدا ع
بدرجهٔ شهادت رسيد يعنی روح مقدسش بالتمام از بدن مبارکش مفارقت
گرديد آن اشعهٔ امامت که از آنحضرت در جهان باقی بود بالمره برطرف
شد لکن در همانحال فی الفور قرص آن خورشيد که منتقل به برج سجادی
شده بود از مشرق جهان ظاهر نگرديد بلکه همان شعاعش بود ظاهر زيرا
که بسياری ظلمت کفر که بر آن مرکز دايرهٔ اسلام و ايمان احاطه کرده بود آن
حضرت در آن حين متوجه عالم باطن بود و روی بعالم ظاهر ننهاده است و
همينکه اوضاع جهان منقلب و پريشان و احوال زمين و آسمان متغير
و دگرگون گرديد از حکمت بالغهٔ خداوند سبحان آنحضرت بالهام غيبی

متوجه عالم ظاهر کردیده بهراسان و لرزان از بستر بیماری برخواست پس در آن
حال فی الفور خورشید ذات که منتقل به برج وجود آنجناب کردیده بود
از افق روزکار طالع کشت و عالم را از ضیاء آن بیضا نوری حاصل شده
وانقلابات ارضی و سماوی زایل و کائنات را سکونی کامل و اصل کردیده
چنانکه از فاطمه دختر امام حسین منقولست که ما در آنوقت در حجره بستر
برادر بیمارم نشسته بودیم و بر حال خود کریه می‌کردیم و برادرم بیهوش در بستر
بیماری افتاده بود که ناکاه متغیر الحال و هراسان از بستر برخواست و روی
خود را بجانب عمه‌ام زینب خواتون کرد و بزبان حال فرمود نظم ای عمه زار و دلکیرم
ای مادر طفلکان یتیم برخیز که موسم اسیریست هنگامیکه زمان دستگیریست
ایوان که کشته شد حسینم غلطیده بخون ضیاء عینم برجانب قتلکه نظر کن
رو معجر نیلگون بسر کن آن راس که بر سر سنانست بالله سر باب خسته حسین است
کشتندش ز جور شمر کافر فریاد پدر و تو ای برادر در کون و مکان خروش و غوغاست
فریاد و فغان و احسیناست کن جمع تمام طفلکان را در حرم بنشان کودکان را
ریزند همین زمان سواران برخیمه چو سیل کوهساران از جوش و خروش قوم
اعدا در خیمه بپا شود چو غوغا مگذار که طفلکان محزون از خوف کنند رو
بهامون از کثرت ازدحام مردم یکباره شوند از میان کم تا آنکه بزیر سم
اسبان پامال شوند زان عزیزان در خیمه چو افکنند آتش کردند چو کودکان

مشوش

مشوش مگذار که از اضطراب و تشویش طفلان یتیم و زار و دلریش ناکاه
زکوشه و کناره افتند میان آن شراره سوزند از آن شرر سراسر هم
سوختکان باغ حیدر جهدی کن و چاره بسر کن اندیشه رفتن سفر کن
زاد ره شام و کوفه بردار کین ره خطرانه روایت بسیار برکوی که اهلبیت یکسر
در سر فکنند نقب معجر برکوی بدختران که یکجا خلخال برآورند از پا زیرند
کجاست زیب و زیور آویزه کوش و کردن و سر کاین لحظه شوند چون کرفتار
در دست یزیدیان خونخوار اول همه دست کین کشایند آن زیور دختران
ربایند در بردن زیور این غریبان بینند اذیت فراوان از خود فکنند
چونکه زیور بینند جفا و جور کمتر در جد سیم آنکه خوارق عادات هر یکی
آیتی بود از آیات که حکیم مطلق بمقتضای مضمون سنریهم آیاتنا فی
الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق بجهت اثبات حقیت
حسین و بطلان یزید ملعنت فرجام در روزکار هویدا و آشکار نموده تا شد
بر مردمان در اظهار سبب لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل
و هرکاه این چنین علاماتی ظاهر نمی‌شد احتمال داشت که مردمان بالکلیه
از اعتقاد حقیت آل علی اعراض و بر حقیت آل ابو سفیان اعتقاد
نمایند چنانچه از وقوع قضیه شهادت جناب سیدالشهدا آن نوع تغیرات
و خوارق عادات را در عالم مشاهده کردند یقین ایشان بر حقیت حسین

وحسینیان و بطلان یزیدیان کامل که بیایهذا در اندک زمانی قهار
وفادار متابعت که دمار از روزگار آل سفیان و شیعیان ایشان
برآوردند **نظم** آسمان بعد از شه دین گردشی دیگر گرفت بر کف آن ضریح تیغ
وارز رحل خنجر گرفت در مکافات شهیدان دیار کربلا جان های پاک یزید
و قوم او یکسر گرفت لیک با آن جمله دشمن کشیها چرخ پیر کافرم گر کوی از خون
حسین یک کفیجر گرفت تا قیامت ریزد ار خون که تواند آسمان خونبهای
حضرت عباس آب آور گرفت بلکه تا محشر اگر خنجر زند شواند او انتقام
یکسر موی علی اکبر گرفت کی تواند انتقام آنچنان خون را بجبر قائم آل الله فیدار
آن بنعم گرفت خدا رحمت کند مختار را که بقتل قاتلان حسین کوشید
و انتقام دینور را بقدر قوة خود از ایشان کشید و دل دوستان را اندکی
شفا بخشید بحول الله و قوته قائم آل محمد ص ظهور نماید و دست انتقام گشاید
و قلوب محبان را شفای کامل بخشاید همچنانکه صاحب مجمع المصایب نقل
کرده است از معالم الدین از کاشف اسرار حقایق و رافع استار دقایق
حضرت امام جعفر صادق ع حدیثی و همچنین از کتاب نظم مسند المنتخب
حدیث دیگر که حاصل مضمون هر دو حدیث جمعا بسبیل نقل بمعنی این است
که چون سید الشهدا ع در صحرای کربلا گرفتار قوم عدا گردید و اهل بیت و یاران
و برادران او را شهید کردند **نظم** بگلزار حسین باد خزان شد سموم مرگ
بر آن گلستان.

بر آن گلستان زد شه دین بی برادر بی پسر شد نهال زنده کیش بی ثمر شد
سهی قدان جوانش دند از پا بباغ سروری شد سرو یکتا نوال العطش از بلبلانش
بگردون شد ز اطراف گلستانش ز مستوران استار امامت عیان شد شور و
غوغای قیامت زنیکو اهلبیتش سته دسته بدور مرکب او حلقه بسته
زیکجانب جوانان حجازی سر و جان باخته در پاکبازی علی اکبر ش فلطید در خون
چو در دریا در رخشان در مکنون تن با دست عباس دلاور چو ماهی شد به بحر
خون شناور اجل چنین بر قبا بر پیر و جوان زد شرار بر همه کون و مکان زد
نه عون ماند و در جا و نه جعفر نه عبد الله و نه قاسم نه اصغر و آن امام مظلوم
هر چند استغاثه و استمداد نمود کسی او را یاری ننمود تا آنکه به تنهائی جهادی
کرد حق جهاد که هزار و نهصد و پنجاه جراحت بر پیکر مبارکش رسید با وجود اینها
اصلا مضطرب نگردید و پشت بدشمن نکرد و ساعت بساعت جهته انقیاد امر
حضرت شوقش بجهاد دشمن بیشتر می گردید در این احوال فرشتگان خطایر جلال
چشم تماشا بجانب آن فرقه محیط بلا گشوده از آن اخلاص و ولا متحیر بودند
تا وقتی که آن قدوة ارباب یقین را از پشت زین برون زمین انگندند و چون
خنجر جفا بر گلوی مبارک آن سر خیل ارباب وفا نهادند در زیر خنجر فریاد برآورد
که یا جداه و امحمداه و اعلیاه در آن وقت ساکنان عالم بالا بی طاقت گشته
بخروش و غوغا در آمدند و افغان و استیداه و ناله یا رباه از رواق ملکوت

بطاق جبروت رسانیده در پیشگاه ایوان لاهوت حلقهٔ سوال زدند و زبان
حال مترنم این مقال که دیدند **نظم** که خدایکتن و این جمله بلا این چه جرات و چه طاقت
چه ولا که گشد ارض و سما بار چنین این چه عرش است خدایا بزبان دردی
از کل بشر بیشتر است مگرش طاقت فوق البشر است از چه این نوح به بین نا
بلند کشتیش غرقهٔ طوفان باشد این خلیل تو در این نار چه است این مسیحا بردار
چرا است این کلیمت ز تجلای جمال چند افتد بسر کوی وصال کس ندیده است چنین
مظلومی نیست در دهر چو این مغمومی صبر هر کس بفرج راه داشت فرج این ش
بیچاره کجا است این رسته لب با یاوری کا چنین خفته بزیر خنجر آخر او زادهٔ
پیغمبر تست بندهٔ مخلص نام آور تست تو چنین می نگری بر حالش زیر شمشیر
بدین منوالش تو خداوند شدید النقمی تو که قهاری و هم منتقمی مصلحت چیست
در این یا ذا المنن کاشفانش نکشی از دشمن در آنوقت خطاب از جناب رب الارباب
در رسید که ای ملائکه نظر کنید بر پایهٔ عرش چون نظر کردند دیدند که آن بزرگوار
در جانب راست عرش پروردگار ایستاده و بنماز مشغول است خداوند و جل گفت بر او نگاه کنید
فرمود که ای ملائکه من بقتل آوردم بجهت خون یحیی ابن زکریا هفتاد هزار از بنی اسرائیل
و عنقریب است که خواهم بقتل آورد بسبب کشته شدن حسین ابن فاطمهٔ زهرا علیها السلام
هفتاد هزار از بنی امیه را بدست همان کسی که قائم مهدی است و انتقام حسین را
از دشمنانش بتیغ تیز خواهم کشید و از برای قاتلان او است در آخرت عذاب شدید

الا لعنة الله علی القوم الظالمین ثم المجلس الرابع عشر **مجلس چهاردهم**
در بیان گریستن مخلوقات بجهت مصیبت آنحضرت علیه السلام
الهی ترا ستایم که محمودی و نیست بجز از تو معبودی یا صمد یا من عندک ملتجی
علیک معتمدی الهی یکی نیست که از قید بیچارگیم برهاند و بحلقهٔ بیچارگان
درگاهت رساند الذین یعرفونک بفطن القلوب وانت فی غوامض
میزان سرائر الغیوب الهی معلوم کز از شناسائیت معذورم لانک
احتجبت عن الاوهام والابصار بلکه بشناسائیت مأمورم لانک
تجلیت للقلوب بالعظمة والاقتدار پس با جودت اشنا بوده که لب عرفان
به دارو قدرت شفقت بیمار نیم بخشی که نیست بجز تو طبیبم انت الله
لا واضع لما رفعت ولا مانع لما اعطیت الهی گنه کاریم بهوای خود از کاری
تو نیست و ناکرده کاریم با امید عطای کرده کاری تو نیست پس بر خط غفران زده که
آخر کاری و بکار ناکرده مردم عطا کن که کردگاری فانک الرب الجواد الکریم
ولا یتعاظمک غفران الذنب العظیم الهی کار از محبتت چه بسیار شور افزاست
که طایرانش در چنگال شاهین بلا نغمه‌های گوناگون شوقت در آرد و سرایند
که صبرا علی قضائک وشوقا الی لقائک لا معبود سواک و هزار دست نشنی
در حلقهٔ دام ابتلا بنوای ارغنون در فقت کرم این افغان که ما شاء
الله توجها الی الله توکلا علی الله تقربا الی الله و لا الله زار اطاعت

مجلس چهاردهم در ذکر گریستن مخلوقات

چه قدر خوش آب و هواست که غنچه‌هایش همگی گل پرا هنانند و گلهایش
تمامی لاله‌گون کفنان سبحان الله این چه اخلاص است که دوستانت را بجای
بازی اختصاص داده و این چه ارادت است که مریدانت بی‌اختیار پهلو
بر خاک شهادت نهاده‌اند اگر جسم بی‌سر حسین است زخمش از ستاره
افزون است و اگر علی اکبر حسین است غرقه گرداب خون هرگاه عباس علمدار
حسین است هر دو دستش از بدن جدا شده چنانچه قاسم داماد و فادار حسین است
کوئیم دست و پایش از خون حلقش در حنا **نظم** ای بگلزار رخ تو کلها همه گلگون
کفنان؛ غنچه‌هایش همه زخم تن خونین بدنان؛ شاهد حسن تو یارب چه جمالی بنمود
که اینچنین صف بصف افتاده همه صف‌شکنان؛ ای دوستان حسین اگر دیده
بینای محبت را بگشائید و بدقت نظر بصیرت ملاحظه فرمائید واقعهٔ کربلا که
که هزار و یکصد و هشتاد و هشت سال قبل ازین اتفاق افتاده امروز در پیش
مجلس که نشسته‌اید معاینه بنور العین میتوانید مشاهده نمائید زیرا که در عالم
محبت بُعد زمان و مکانی هیچ حاجب دیده بیننده کان عشق نتوانند
گردید پس نگاه کن و بچشم حقیقت ببین که علی اکبر فرزند هجده ساله مولای تو
حسین در یکطرف قتلگاه با زخمهای کاری افتاده و در میان خاک و خون
با جواهر دست و پا میزند و مظلوم کربلا سر فرزند ناکام خود را بر زانو نهاده
و دست بر پیشانی نورانی او گذاشته و مانند ابر بهار زار زار میگرید و میگوید

ایفرزند

ایفرزند عزیزم و ای روشنی چشم خونریزم ای علی اکبر نوجوان فرو ای قوت
دل و آرام جان حزین ای هم صورت جد بزرگوارم و ای همنام پدر والاتبارم
ای رعنا غزال دشت شهادت و ای یکتا نهال حدیقه سعادت ای میوه قلب پر درد
فرزندان روز ربا روزی و زبر دستی کدام بیمروت جسمت را اینچنین بخاک
انداخته و چه بیرحم ترا در اول جوانی هلاک ساخت خدا بکشد کشنده کان
ترا و لعنت کند ستمکاران ترا آن نسل ابن سعد لعین از زین بر افکند که تو
مرا اینچنین براند خفت ای علی اکبر وای ضیاء دیده کان پدر **نظم**
چرا فتاده ای نو نهال نو ثمرم؛ ندیده کام ز ایام نوجوان پسرم؛ چرا بسوی من
خسته جان نمی‌نگری؛ نسوخته پسر را چنین جگر پدرش؛ برار بهر خدا ای
مسیح فرخ نفسی؛ زمن بپرس که ای ناتوان چه کسی؛ بروی من علی اکبر تو چشم
خود وا کن؛ منم حسین پدر تو مرا تسلی کن؛ غم تو که بیک لحظه ای جوان پیرم
ببین چگونه ببالین تو زمانی کریم؛ زبان خشک تو کی بکام چسبیده
که حرف می‌نزنی ای فراق سمدیده؛ ملول گشته دل داغدار و ناشاد است
که عمر نکرده ام ای نور دیده داماد است؛ تو خود عروس زنکین نموده بلنیاد
بنو عروس شهادت کنون تو گرداماد؛ نکرده ام پدری ای پسر تو حق داری
دلا مکن خجلم تا بتن رمق داری؛ مخواه پیش عدوا اینقدر شکست مرا
بخجلم مردن آخر بیوس دست مرا؛ پس از تو خاک بفرق جهان و مافیها

تاریخ مقتل ... ۱۱۸۸

ابتدا ... سنه ۱۱۵۲ ... ختام ...

اگرچه بعد وفات کنند تلقینها ٭ و همچنین که اینت دیگر قتلگاه ملاحظه کن و
ببین که عباس برادر نامدار حسین با تن بیدست در کنار نهر که افتاده
و نیم جانی در پیکرش باقیست و جناب امام حسین میخواهد او را بخیمه گاه
رساند که شاید خواهران عزیزش یکبار دیگر او را ببینند اما دست خود را بجانب
بازوی راستش میبرد که بازوی او را بگیرد میبیند از پیکرش بریده اند میرود
بازوی چپش را بگیرد میبیند از بدن جدا کرده اند میرود هر عضوش را بگیرد
که او را از زمین بردارد میبیند از بس که زخم بالای زخم زده اند آن عضو
از پیکرش جدا جدا میشود آنحضرت بر روی جسد برادر میگردد و زار زار
میگرید و برادر برادر میگوید و ناله میکند که ای وای برادر رشیدم رفت
ای وا ویلا برادر مهربانم کشته شد ای امان که پشتم شکست پس روبروی
عباس ایستاده و بزبان حال میگوید **نظم** چرا فتاده عباس اینچنین خاموش
مگر تجلی طورت ربوده از سر هوش ٭ منم حسین جگر سوخته برادر تو
که ایستاده ام اینگونه در برابر تو ٭ کجاست حرمتت ای نوجوان برادر من
ستاده ام من و تو خفته برابر من ٭ چرا نمیکنی این لحظه هیچ تکریم ٭ مگر
زیاد تو رفته است رسم تعظیم ٭ مرا ببین که چه سان بیکس و مددکارم
چه وقت خواب گران است ای علمدارم ٭ بپا خیز علم برفراز ای عباس
که خصم را بعلم باشد از جدال هراس ٭ سپاه کینه علم را چو سرنگون بینند

یقین

یقین که کوکب ما را زبون ببینند ٭ بران فتنه ز تو کار کنون اگر ناید ٭ برادری
بچه روز دگر بکار آید ٭ بتو اگر سخن آبدار میگویم ٭ ز غم ز رنج که بی اختیار
میگویم ٭ نه دست بر تنت و نه در بدن رمق داری ٭ بگو اخی جان برادر که جواب
حق داری ٭ جناب عباس در چنین حالتیکه از زبان افتاده است و یک
رمقی در بدن بیشتر نداشت از کثرت محبت و اخلاص که بجنابش داشت
میگوید ای برادر جان فدای تو اینقدر از برای من گریه مکن و جگرم را مسوزان
که گریه تو از برای من از درد زخم دشوارتر است هزار جان عباس بفدای
خاک مقدمت باد ای برادر جان امان است التماس غیر آن است که تا جان
در تنم باقیست مرا بخیمه اهلبیت نبری زیرا که من از روی سکینه نور چشمت خجالت
دارم از جهت آنکه من بآن طفلک تشنه کام وعده آب داده بودم و او چشم
در راه است که من از برای او آب ببرم حال که آب نیاورده ام چگونه بروی
آن جگر سوخته میتوانم نگاه کنم آیا با او چه جواب بگویم پس بهتر آن است که
او مرا زنده نبیند و شرمسار نشوم امان از دل سوخته حسین که در چنین
حالت از برادرش چنین سخن بشنود آیا چه دلی داشت آن بزرگوار ارواحنا فدای
دل سوخته ات یا ابا عبدالله بابی انت و امی و نفسی و روحی و جسمی
یا لیتنی کنت معک فافوز فوزا عظیما ای عزیزان خدا گواه است که
اگر چشم یقین خود را بگشائیم و از خواب غفلت بیدار گردیم همه اوقات

[illegible]

ماضیه و آتیه را برأی العین میتوانیم دید لکن چون ما را هیچ خبر بغیر از درک
غرقوا اند بیدار کشان از آن نخته تا زنده ایم در خوابیم و بعد از آنکه مردیم بیدار میشویم
اما آنوقت بیداری ما بغیر از تأسف عمر بر باد داده و بجز ندامت نتیجه نمی‌بخشد خداوند
عالم است اندر بحرمت بیداردلان آگاه است که ما را توفیق بیداری کرامت فرماید
تنبیه دوم ای گذشته عمرت اندر خورد و خواب یک نظر کاری بکن و یابد ثواب
حاصل این زنده که شرمنده است مرده که بس بهتر از این زنده که هست
خفته اند این مردمان از خاص و عام شاهد دعوایم النّاسُ نیامٌ خفتن
آن غفلت لجه بگفتگو لیس اذا ماتوا فهم انتبهوا مردنت از ما سوی
بگسستن است انتباهت بر خدا دل بستن است موتوا قبل ان تموتوا را
بخوان موت را معراج آگاهی بدان یعنی از خواب گران بیدار شو بیشی
زان که آید اجل هشیار شو در رسوم بنده گی مردانه باش بگذر از دنیا و
فرزانه باش از محبت آتشی در دل فروز هرچه غیر از یار پیش آید بسوز
از حسین آموز رسم بنده گی تا نیابد در رضا شرمنده گی آن امام تو
ز مال و جان گذشت هرچه بودش در ره جانان گذشت تو بداری گر رهی
بر آن مقام گریه کن پس در عزای آن امام تا بیابی از ثواب او داوری
ز لطف یزدان از عقاب یادم آمد داستان سوزناک از حسین آن امام
که افتاد او بخاک شمر بهر کشتنش خنجر کشید شه دین یک آهی از دل برکشید

پس بحسرت

پس بحسرت آن امام دین پناه کرد بر اطراف خود از سوز نگاه پس بگفتا آه از آن
بهر حیات وقت مرگ این انتظارت بهر حیات دارم از بعد جهر جانب نظر
نه دیگر دارم پدر او نه پسر شاه دین اندر جواب آن سؤال با زبان حال از سر ملال
گفت دارم انتظار مادرم وقت مردن بلکه آید بر سرم بنشیند این زمان خفته زیر تیغ تشنه ام
ریزد آبی بر گلوی تشنه ام دست و پایم را بچشم بر نگاه جانب قبله کشد خیر
البته دل ندارد چونکه زینب خواهرم چشمهایم را ببندد مادرم انتظار
دیگرم بهر عنایات کو و لی مالک الملک جلیت چون حضورش گشته بشرط
احتضار میکشم بهر قدومش انتظار تا نهم سر بر سر زانوی او چشم خود را
افکنم بر روی او چون جدا سازی تو سر از پیکرم بر سر زانوی او بنهد سرم
چشم خود بر روی او افکنده ام شهد سازد تلخی جان کندنم کی روان از دیده
سیل خون ناب زانکه زین غم مرغ و ماهی شد کباب گفتگوی
این سرمایه سوخته بازار را عمال بنا بر مفهومات اخبار صحت اشتمال در
جامعیت که چنین کوفیان بی پروا در عصر روز عاشورا مصداق سوره
وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِی خُسْرٍ گردیده سید جوانان بهشت را
از برای خاطر یزید حرام سرشت که مردود اهل کعبه و کنشت لب تشنه شهید کردند
و از آثار شرار عدوان آثار اعصاد فیه نافذ در عرصه دهر فتنه
بنیان ظاهر و هویدا گردانیدند در آنوقت از انکساف خورشید تابان

سر اذا الشمس کورت در صفحهٔ جهان انکشاف پذیرفت واز صدای
موج دریای ندای واذا البحار فجرت جهان اوج گرفت که بگوش همه
جهانیان رسید به تزلزل زمین مغبر اذا زلزلت الارض زلزالها
بر اهل ارضین آشکار گردید آفاق روزگار از کثرت تاریکی وغبار واقعه
سأل سائل بعذاب واقع را بجلدی ابلاغ نمود وسروش عالم ایمان
مژدهٔ للکافرین لیس له دافع را باهل ایمان رسانید مقارن آن حال
منادی غیب ندای شهادت را بحکم عالم الغیب والشهادة در میان
آسمان وزمین بلند در ساخت که قتل والله الامام ابن الامام اخو
الامام الحسین ابن علی ابن ابی طالب یعنی قسم بخدا که کشته شد
کسی که امام است و پسر امام است و برادر امام است یعنی حسین ابن علی ابن
ابی طالب علیهم السلام قتل والله الهمام ابن الهمام کشته شد
قسم بخدا کسیکه بزرگ وجلیل القدر است و پسر شخص بزرگ عظیم الرتبه
صاحب جلال است نظم شد کشته آنکسیکه عزیز جلیل است
بر بنده گان دلیل وخدا را خلیل است لب تشنه رفت آنکه در آتش
عاشقان رخسار او بهشت ولبش سلسبیل است آغشته شد چو طایر
بسمل بخون خویش جسمی که او طواف گه جبرئیل است کردند دشمنان
سرش از تن جدا گو از ازل بتیغ محبت قتیل است آن تشنه فرات
که از زرد

که از زرد ستم شد یک چشم چو دجله یک رود نیل است شد زان سبب شهید
که در عالم الست خویش را تشنه گان شفاعت سبیل است پس شمر ولد الزنا
سر مبارک جناب سید الشهدا را از پیکر اطهرش جدا ساخته به نیزهٔ بلندی
نصب نمود وزبان بتکبیر گشود لشکر یزید پلید نیز با آن ظالم عنید هموا فقت
گشته صدا به تکبیر بلند کردند از بلاذری مرویست که سر مبارک امام حسین ع
اول سری است که بر نیزه کردند و هیچ سری را بر نیزه نکرده بودند مثنوی
راس شه دین چون بر سنان شد آواز تکبیر بر آسمان شد خورشید خاور
از شرم آن سر اندر نقاب ظلمت نهان شد لرزید بر خود عرش الهی
آن سان که گفتی محشر عیان شد ارض وسموات تا بر حجابات
در انقلاب آخر زمان شد وحش وطیور و جن وملائک
از دیده اشک هریک روان شد بر نیزه آن سر چون دید جبرئیل
بر قتلگاه شاه جهان شد زد جیب جان را چاک افتاد بر خاک
آهش بگردون آتش فشان شد گفتا حسینم داغ تو با تن زخم روان
قدسیان شد رهاست که گنج کشتر خدا است او بر سنان مروانیان شد
جسمی که جان افلاکیان است پامال ظلم این خاکیان شد قلب مرا جان
نقد خلوص از بدو ایجاد دار الامان شد نام بدوران روح الامین شد
شبها بگرد شمع جمالت پروانه آسا جانم بران شد امروز للکن

باب هر برم سوخت از بس شرار داغم بجان شد از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که چون جدم امام حسین را شهید کردند در میان لشکر
شخصی پیدا شده و نوحه و فریاد کشید و بنیاد خروش کرد چون مردمان او را
منع کردند و برا از آن حرکت عجیب منع کردند او در جواب ایشان گفت
که ای مردمان گمراه چگونه فریاد نکنم و حال آنکه رسول خدا را می بینم که ایستاده
و نظر میکند باحوال شما و گاهی بجانب آسمان و زمانی ملاحظه می نماید می ترسم
نفرین بر اهل زمین کند که جمیع اهل آن هلاک شوند و من نیز در میان ایشان
هلاک شوم پس جمعی از آن بدبختان گفتند بخدا قسم که این مرد دیوانه است و
جمعی دیگر از بدبختان او متنبه شده و گفتند بخدا قسم که آنچه ما با خود
کردیم هیچکس با ما نمیکرد زیرا که سید جوانان بهشت را از برای خوشنودی
ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس در پنهانی با یکدیگر بیعت کردند و متعهد
شدند که بر ابن زیاد خروج کنند و خروج هم کردند لکن فایده باحوال ایشان
نبخشید راوی عرض کرد که فدای تو شوم ای مولای من آیا که بود آن شخص فریاد
کننده حضرت فرمود که او جبرئیل امین بود اگر از جانب الله مرخص می بود
هر آینه چنان نعره از جگر میکشید که ارواح آن کافران هم از ابدان ایشان
بسوی جهنم پرواز میکرد لیکن حق تعالی ایشان را مهلت داد که گناه ایشان
بیشتر گردد و عذاب الیم ایشان در آخرت ملم باشد نظم روح الانبیا جان

باماه مبیلی

با ماه مبیلی گریست لا مد بناله سنگ و بروح الانبیا گریست یارب تو
آگه ز دل زار فاطمه کو چند گریست روح الاولیا کانجبین گریست شیر خدا
چه که خدایا در این عزا کار رفت و سما و کوکب و عرش برین گریست و حسن با
ز داغ دل حضرت رسول داغی که زو تمام زمان و زمین گریست آیا که در ثبت
بر حسن مجتبی چه حالت روزی که صبح و شام و شهور و سنین گریست تنها
نه کائنات شهود گریستند غیب و شهود یکسان هم بر شاه دین گریست آب
از درون آهن و آتش ز صلب سنگ خاک از ضمیر سیل بحیث یقین گریست
هر کس گریست بر شه دین لیک بیشتر زین العباد و زینب و بیماران نشین گریست
چون طفل ناز پرورد سلطان دین حسین در قتلگه به بر پدر نازنین گریست
از سوز سینه مرکب هر یک زکوه فغان بر حال آن ستمکش زار و حزین گریست
مخفی نماناد که گریستن همه مخلوقات در ماتم جناب سید الشهدا از جمله
یقینیات است اما باید دانست که مراد از گریه در این مقام تغیر احوال
موجودات است نه اینکه گریه هر موجودی عبارت از ریزش اشک دیده کما لا یخفی.
مانند گریه آدمیان و جنیان و امثال اینها بلکه گریه هر چیز بمقتضای
شان آن چیز است همچنانکه از حضرت امام جعفر صادق مرویست که آسمان
بر حسین ابن علی و یحیی ابن زکریا علیهما السلام گریست و بر احدی غیر ایشان
نگریست راوی پرسید که فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا آیا گریه آسمان چگونه بود

فرمود ما بنظر تو که جهت روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد و هم چنین
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه مرویست که فرمود پدر و مادرم
فدای فرزندم حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا قسم که گویا می بینم
انواع وحشیان را که گرد نهار حفر السوس قبر مطهر او دراز کشیده باشند و بر او
نوحه و گریه میکنند از اول شب تا صبح چون چنین امری واقع شود زنهار زنهار که بر او
جفا مکنید و زیارت او را ترک ننمایید پس از این حدیث شریف معلوم شد
که ترک زیارت آنحضرت در حال امکان و قدرت منتهای بدبختی و بد سعادتیست
بلکه عین شقاوت و بد عاقبتیست **نظم** از زداغت عالم امکان سراسر سوخته
از سما تا بر زمین و زبحر تا بر سوخته ، از چه طیر آشیان شاهباز لامکان
کز فراق او تا لامکان بهر تو یکسر سوخته ، آری آری تیر عشق یار لحظه انچنین
قدسیان را ز آب سلسبیلش همه بر سوخته ، تشنه آب کدامین چشمه بودی کز غمت
آب حیوان چون نفس آه سکندر سوخته ، بوده بالله این تشنه قرب خدا
کز شرار ناله ات کافور و کوثر سوخته ، از دل دیران بسوز خانه ات ای خسروز
بر حسین کز داغ او جان پیمبر سوخته ، سر بسر سوزها که عالم زیر تا بام است
زانکه از زخم سینه زهرا و حیدر سوخته ، یا عزیز من تو گمان مکن که همین دیده
بنی نوع انسان در ماتم سرور شهیدان گریان است بلکه چشمی نیست که بر آنحضرت
نگریسته باشد و دلی نیست که بر آن مظلوم نسوخته موجودی نیست که از واقعه جانسوز

شهادت

شهادت آن غریب صحرای کربلا احوال او دیگر گون نگردیده باشد زیرا که همه
موجودات از پرتو وجود محمد و آل محمد صلوات الله علیهم موجود شده اند پس چگونه
میشود که چنین قضیه هائله از برای آن بزرگواران واقع شود و موجودات متاثر
نشوند نعوذ بالله بلکه همه متاثر خواهند شد مگر جن که از ولایت اولیاء خدا
که اعظم نعمتهای تکوینیه و تکلیفیه الهیه است بهره نداشته باشد از حضرت امام
جعفر صادق ع مرویست که چون جدم حسین ع شهید شد بر او گریستند آسمانهای
هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان آنهاست و هر که در بهشت
و دوزخ هستند و آنچه دیده میشود و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار
عالمیان مگر سه چیز که بر آن حضرت گریه نکردند یکی بصره و یکی دمشق و دیگری
آل حکم ابن ابی العاص **مثنوی** ای خدا خواهم دو چشم اشکبار ، تا بگریم بر حسین
لیل و نهار ، اینقدر گریم شوم از دیده کور ، گردم یکسر همه ظلمات نور
آن زمان خواهم ترا بینا شوم ، باید از هر چیز نابینا شوم ، الغرض گردد دلم یک
لخته خون ، خون شود از دیده ام آید برون ، چون نه دل ماند به چشم تر
آن زمان خواهم دل و چشم دگر ، تا در آن دل یابمت قرب و صحبت تا
با آن چشم ترا بینم جمال ، القصه چون بدیدند اهل کوفه و شام سر مبارک امام
انام را بر سر نیزه شمر حرام زاده خون آشام دیدند یکبار بقصد غارت
اسلحه و لباس آن پیشوا بر سر جسد مطهر آن شهید مظلوم هجوم آوردند و دست

بغارت آن سید حق پرست کشودند نظم سر شهرا چون بنوک نیزه دیدند
زهر سو بر سر جسمش دویدند یکی عمامه اش با نیزه بر بود کشید از پای او نعلین
یکی زود برون آورد نعلینش چو آن کس عیان شد ستر بالواد المقدس
یکی شمشیر کشاد از میانش یکی بر بود ناگه طیلسانش قبایش را یکی از تن بدر کرد
یکی دیگر شقاوت بیشتر کرد برون کرد از بدن پیراهنش را چو گل در خون
فکند عریان تنش را چه پیراهن که گرد از فرط رشش شدی از خون هر انگشت آن لباسش
شکاف از بس که از تیر و سنان داشت هزار و نهصد و پنجه نشان داشت
تنش چون بر زمین افتاد عریان بجسم کربلا افتاد از او جان بلا آن جسم خود
جان جهان بود بظاهر گرچه او عاری ز جان بود اخنس ابن مرثد ابن علقمه
حضرمی ورد عمامه آنحضرت در ربود و عمر ابن سعد ملعون زره آن بزرگوار را
اخذ نمود قیس ابن اشعث لعین دست فرا داشت و قطیفه آنجناب را برداشت
و اسود ابن حنظله بدین حرمت صاحب ذو الفقار را بر طاق نسیان نهاده
شمشیرش را از میانش بگشاد و این شمشیر غیر ذو الفقار بود زیرا که ذو الفقار
با سایر ذخایر نبوت و امامت بمقتضای حکمت الهیه در جائی محفوظ ماند
و بدست کسی نیفتاد و نعلین آن قرة العین زیبنده اورنگ قاب قوسین را
اسود ابن خالد علیه اللعنه از پای مبارکش برون کشید آه آه و امصیبتاه
بجدل ابن سلیم کلبی ملعون در او رسید دید که دیگر چیزی از لباس و اسلحه حضرت

نمانده

نمانده لیکن یک انگشتری در انگشت مبارکش باقیست که او را برون نیاورده اند
نظم چو چشم بجدل ابن سلیم اندران زمان بر خاتم خلافت سلطان دین فتاد
انگشت آن شهید بکین خرقه را برید نوعی که لرزه بر تن عرش برین فتاد انگشتر
حسین که زخمش لب لعل کمین چون دست آن منافق کبر و لعین فتاد انگشت
پنجه اسد اللهی علی و از خاتم نبوت احمد نگین فتاد از تن دو بال جعفر طیار
شد جدا و از بال و پر و شهپر روح الامین فتاد آن ملعون خواست که
آن انگشتر را برون کند نتوانست زیرا که از بسیاری صدماتی که در جهاد بر دست
مبارک آنجناب رسیده بود انگشت آنحضرت ورم کرده بود پس آن ظالم بی
مروت آن انگشت از بیخ برید و آن انگشتر را آن کافر از آن انگشت برون
کشید لعنة الله علیه و هر یک از آن قوم بی سعادت که لباس و اسباب آنحضرت را
بغارت بردند در دار دنیا ببلائی گرفتار شدند تا در آخرت بعذاب الیم
گرفتار شوند اللهم العنهم جمیعا و عذبهم عذابا الیما خلاصه کلام آنکه
آن بیدینان بی شرم آن شهید مظلوم را از سر تا پا عریان نموده آن جسم پاره
پاره را در آن آفتاب گرم در میان ریگهای گرم سوزان کربلا انداختند
و از هر جانب غلغله سرور و خوشحالی بنیاد کرده اهل شادیانه را بلند
ساختند آه آه از دلهای سوخته اهلبیت مصطفی و امصیبتاه از ناله های
جگر سوز دختران زهرا که در آن ساعت غلغله و غوغا و افغان را شنیدند

دا ز جوش و خروش ایشان شهادت مولای خود را فهمیدند و اویلا از آن اضطراب
و تزلزلی که در دختران کوچک جناب سید الشهدا حادث گردید او واحسرتا
از شنوند که زنهار سوره فرزند مرده بنیاد کردند آیا بچه زبان شرح آن احوال
نمایم که زبانم از تقریر آن لال است و با چه عبارات آنرا ایراد نمایم که بیرون
از قوه مقال است خدا میداند که آن غریبان بیکس در آنوقت چه دلی داشتند
و چه ناله‌ها در آن زمان بر چرخ برین افراشتند **نظم** در آمدند اهلبیت دل
شکسته ز لهله حسرت بنومیدی نشسته که ناگه‌ها چون تازه بر خواست
ز میدان لکه بی اندازه برخواست چو دیدند آن رشمر معجز کشیدند سوی زین
العبا هر یک دویدند بدور بسترش یکسر نشستند بگرد مه چو هاله حلقه
بستند همه گریان چو ابر اندر بهاران که همه ناله زده وقت بهاران
شدند از پس باه و ناله دمساز زبان حسرت شان آمد باواز یکی گفت
ای برادرزاده برخیز بدست خویش خاکم بر سرم ریز ز چشمم شد حسین
یکباره مهجور بجنب از جا مرا کن زنده در گور یکی گفت ای برادر جان
امان است عجب جوشش میان کوفیان است مگر بابم شهید اشقیا شد
که در میدان چنین غوغا بپا شد یکی گفت ای سکینه نور عینم مزن فال بد
از بهر حسینم حسین چند مانده بی یاور بمیدان روان سوی نجف گشته شتابان
که از بابش علی امداد جوید باو درد دل ناشاد گوید بدشت کربلا او را رساند

ز دشمن

ز دشمن داد خود باوی ستانند یکی بر سر یکی میزد بسینه که دانم بی پدر گشته
سکینه چرا کاندر جهان غوغا و شین است که هر سو ناله‌ها واحسینا است
یکی گفتا حسین شانش جلیل است یکی از خادمانش جبرئیل است کسی کی
میتواند کشتن او را بجز خویشتن آغشتن او را یقین بر آسمان رفته
بتعجیل که آرد لشکری همراه جبرئیل همین دم با ملائک فوج در فوج
رسد بر کربلا چون بحر پر موج کسی کو لشکرش باشد فرشته کسی کو خاکش
از قدرت سرشته کجا گردد قتیل خیل لشکر اگر عالم شود شمشیر و خنجر الا
لعنة الله علی القوم الظالمین قد تم المجلس الخامس عشر بعون الله [illegible]

مجلس شانزدهم در کیفیت احوال ذو الجناح بعد از شهادت
حضرت امام علیه السلام

کمیت زبانم در عرصه حمد خداوند ذو الجلال در تکاپوست
که سپهر گردان ذره از غبار موکب سلطان ابداع اوست و خورشید تابان
نقشی از سم مرکب سالار اختراع او بیداری اشهب عالم امکان توسن قدرتش را
تعلیت انشاده و صحرای وسیع الفضای جهان سمند قوتش را کامیت
نهاده براق برق رفتار وهم را در هوای ادراک جلالش بال و پر ریخته
و ذو الجناح باد جولان خیال را در میدان تصور کمالش پی بریده جگر گسیخته
براق را پر و بال داد که رحل نبوت بر فلک رسالت کشانند و ذو الجناح را
پر و بال نهاد که بار امامت را بر زمین شهادت رسانند عروج نبی سوی

سدرة المنتهی قرار داد و عروج حسین را بر سر نیزه معراج رسول را از نیاز
قاب قوسین کردید و معراج بتول سوز و گداز قطع الوریدین **نظم**
هر دو را با الحق یکی مقصود لیک اندر نظر • آن یکی از قاب قوسین فیست این
از تیرها • تشنهٔ قرب اله را الحق آتش وصال • خواه از کافور نوشند خواه از
شمشیرها • صید قربت نیست آسان ار بدنیا بسته کان • شیر باید تا که از دام
بگسلد زنجیرها • جانب کربلا بلا یکره گذاری کن ببین • خفته اندر صیدگاه
قتلگاه آن شیرها • خورده بس شمشیرها و تیرها بر روی هم • در میان خاک و خون
افتاده چون نخچیرها • و صلوات و سلام بر شبه و نظیر پیغمبر بشیر و نذیر و اولاد
کبیر و صغیر او باد که هر یک عارج معارج قرب یزدان و سالک مسالک
رضای خداوند سبحانند و لعنة الله علی ظالمیهم و مخالفیهم اجمعین الی یوم الدین
مثنوی ایها المغرور بالدار الفنا • دع هواه و اطلب اقلیم البقا •
گوش جان بگشا و بشنو این خطاب • لدوا للموت و ابنوا للخراب • موت را
از سابق و از لاحق • باشد آخر کل نفس ذائقه • پس برو فکری بحال
خویش کن • چارهٔ آینده را از پیش کن • تا که دستت میرسد شو کارگر •
چون فتد از کار خواهی زد بسر • یکزمان رو بر مزار رفتگان • خویش را
بیدار کن زان خفتگان • پس چه ساغر زهر اجل نوشیده اند • جامه از خاک
سیه پوشیده اند • ای بسا رعنا جوان گلعذار • خفته در خاک ای برادر زار زار •

استخوانها

استخوانها بند بند از هم جدا • اید از هر بندشان چون نی صدا • که بگوی مرگ
ره نابرده گان • عبرتی گیرید از ما مرده گان • ای عزیزان مرگ بس سخت است
سخت • چاره کردارید تا آن وقت است وقت • چارهٔ تلخی مرگ ای دوستان •
نیست غیر از نیک شور دیده کان • ور که در تلخی نداند او بدیل • چون نمک
ریزند که صد سختی • گریه میخواهی اگر با شور و شین • کن حسین را یاد بر کوی حسین •
یادم آید آن زمان کان شاه دین • چون ز زین افتاد بر روی زمین • کافری نیز
نیزه بر پهلوی او • بر زمین شد نقش از آن نه روی او • زینب بیکس چو دید
آن ماجرا • آن چنان نف صیحه و استیدا • کز شرارش شعله بر گردون فتاد •
آتش اندر کوه و دریا مون فتاد • پس بابن سعد با چشم پر آب • گفت ای از گناه
از تو خواب • ای دل پیغمبر از تو غرق خون • ای ز تو لرزان سپهر نیلگون • الجماعه
بر ز آتش سوزان ز تو • خانهٔ شیر خدا ویران ز تو • ای ز تو پر شعله جان فاطمه •
ای شرار ه دمان فاطمه • این حسین است اینکه خوارش میکنند • پیش چشمت زار زار
زارش میکنند • میکنی ای سنگدل بر وی نظر • در دل سختت نداند هیچ اثر •
غیرتت کو ای سگ کافر نسب • کو حمیت آخر ای ننگ عرب • از کلام آن
دل و جان سوخته • چشم آن آتش بدهر افروخته • اشک ریزان گشت و رو
از وی بتافت • زانمکان بر جانب دیگر شتافت • بعد ما بایان بدانکه نیز الم
بهر رقم بردار یک ساعت قلم • **نعم** گفتگوی این زاویه تسلی جگر خسته غم

بنابر مدلولات اخبار معتبره بر ماتم در جایست که چون صرصر بیداد اهل جور و فساد
نخل عمر یکتا نهال حدیقهٔ رسالت را از پای در انداخت و سموم عناد فرقهٔ
شداد گل صد برگ ریاض امامت را در گلزار شهادت از گلبن حیات بر انداخت
یعنی سر گرامی زینت آغوش حضرت خیر النسا بر نوک سنان کردند و تن که
زینت از دوش رسول خدا گرفت در میان خاک و خون افکندند در آن
وقت از سنوح آن قضیهٔ هایله عجایب بسیار در جهان بظهور رسید چنانکه
برخی از آنها سابقاً مذکور گردید و از جملهٔ غرایب آن روز حرکات عجیبه چندی
که از توسن براق مثال آن برگزیدهٔ حضرت ذو الجلال بوقوع پیوست و آن
مرکب خجسته کوکب را ذو الجناح میگفتند بجهت آنکه در تک و پو چنان سبک جولان
بود که گویا طایر تیزبالی طیران می‌نمود و شرح احوال او اینست که اولاً مخصوص
سواری سید انام بود و بعد از آن بزرگوار بعاشیهٔ خلافت شاه دلدل سوار زینت
مربع پذیرفت و بعد از آن زیبندهٔ سریر لافتی خانهٔ زینش را و رود حسن مجتبی رشک
خانهٔ خورشید و ماه گردید و بعد از شهید زهر جفا رکابش از پای گلگون
سوار معرکهٔ کربلا صورت آویزه گوشوار عرش خدا را بمردم مینمود آن
فرخ نشان روشنی کوکب اقبال سعادتمندان و جوش رشتهٔ آمال حاجتمندان
پالش زلف عروسان ریاض خواطر اهل مراد و کاکلش گلدستهٔ مقصود گل
چینان گلزار اتحاد بود تو رفت چه مرکب در خرامیدن غزالی بها ای مقدم خنده

فائح شمیم کاکلش چون زلف غلمان شکنج پیچ چون گیسوی حوران
بهشت یالش از زلف نشان داشت زموبر تن برنده پرنیان داشت
سمش را کاسه همچون قرص خورشید از او پیدا جهان چون جام جمشید
دمش را عقده گرد میان بود شکسته چتر طاووس جنان بود عرق
ز ریگ کشتی چو جاری شدی صحرا پر از مشک تتاری گردش جبرئیل ار بسی
عنانش همیشه بود روبر آسمانش زدی گر راکبش بر وی رکابی شدی
تیر دعای مستجابی چو عقل فلسفی از مرکز خاک بیک جستن برون رفتی
ز افلاک براق برق اگر باوی دویدی پس از قرنی بگردش کی رسیدی
چون از دو قتیکه جناب سید الشهدا علیه السلام از پشت زین بروی زمین
قرار گرفت تا آن هنگامی که بدرجهٔ شهادت رسید بمقتضای بعضی اخبار
سه ساعت طول کشید و یک ساعت هم بعد از شهادت آن بزرگوار
فضای عالم تیره و تار بود و نور آفتاب چنان زایل گردیده بود که ستاره
نمودار بودند بعد از آنکه آن غبار فرو نشست و نور آفتاب بحالت اول
برگشت ذو الجناح در کنار قتلگاه آشکار شد اما در ظرف آمدنت از
احادیث چند بنظر حقیر رسیده که در یک بوده لکن مقبل علیه الرحمه روایتی
برشتهٔ نظم کشیده و سندش لا محاله معلوم این خاطر نگردیده و العهده علی
الراوی و مضمون آن روایت اینست که چون جهاد حضرت بنهایت رسید

از ذوالجناح فرود آمد و ذوالفقار را از کمر مبارک گشود و با سایر اسلحه جنگ
بر زمین او حمایل نمود و پس فرمود ای زبان بسته بار تو بمنزل رسانیدم و کشتی عزم بساحل رسید
دیگر سواری تو نصیب من نیست تو این اسباب را بفلان جزیره نشان داده
بجد بزرگوارم برسان و بر که اما وقتیکه مراجعت کنی مرا کشته خواهی دید
در آنوقت روی خود بسان گلگون فام آلوده ساخته بخیمهای حرم رو کن بعد از آنکه خبر
شهادت مرا باهلبیت رسانی سلام مرا بفرزند بیمارم برسان و بگو ای نور دیده
مرا فرصت ندادند که یکبار دیگر ترا ملاقات نمایم اما غیر از تو باد دشمنان
مدارا کن که اهلبیت از مشقت اسیری رهائی یابند این کلام بسیار مناسبست
با حدیثی که ابن طاوس علیه الرحمه در کتاب ملهوف ایراد کرده است و در مجلس سابق
نیز ذکر کرده ایم که آن شمشیری که در قتلگاه بغارت بردند غیر ذوالفقار بود زیرا
که ذوالفقار با سایر ذخایر نبوت و امامت در جایی محفوظ ماند و بدست کسی
نیفتاد و شاید که کیفیت محفوظ ماندن همین باشد العلم عند الله القصه
همینکه غبار فرونشست ناگاه ذوالجناح بصاحب حسین نمودار شد که سراسیمه
و هراسان بهر طرف می گردید و بی اختیار بدر بدر شیهه میکشید [illegible]
نظم چه توسن خاک و خون آغشته یال دران هر سو چو رم کرده غزال
سمند بیسم بهر سو نظر داشت تو گفتی کز سودائی بسر داشت لبان گشتی
لنگر شکسته ز سر تا پا تنش در خون نشسته بدل از چشم تر خونابه ریزی

بدل کا

بدل کیا بدش داغ عزیزش که از سینه افغان خیزش داشت گهی سر از خجالت
بر زمین داشت که یارب این چه کاری بود کردم حسین را از میان بردن
بردم بهر سو بنگرم جسمش عیان نیست کی افتاده کرد در آسمان نیست
خدایا جسم زارش را که برده مگر چون یوسف او را گرگ خورده سرش که بر سنان
شد پس تنش کو شمیم دلکش پیراهنش کو چون ابن سعد بد آبروان سمند
نیک خو را دید فریاد برکشید که ای یاوران یزید مرکب حسین را بگیرید پس بحکم
آن غدار سوار بسیاری بجانب ذوالجناح تاخته دست بگرفتن آن غزال دشت
روی فلاح افراختند آن حیوان بی زبان چون سواران را در اطراف خود دید
پا آن بیدینان نهاد و با لگد و دندان چهل نفر از ایشان را روانه بر آن که
و بعضی را نیز زخمدار کرده بخاک هلاک انداخت چون ابن سعد بنیاد آن
حال را مشاهده نمود فریاد بر آورد که دست از وی بدارید و او را بحال خود
گذارید تا ببینیم بکجا می رود و چه کار میکند چون سواران متفرق شدند
آن حیوان انسان فطرت دو باره خود را بموضع قتلگاه شهادت رسانیده
از جستجوی جسم امام غریبان در میانه شهیدان می گردید و بهر نعشی که میرسید
بوی کرده بجانب نعش دیگری روی کرد نظم گهی بر سینه سر خویش بر زمین میزد
گهی بیغوره سم خویش بر جبین میزد گهی زور زود دل خود بخاک میغلطید گهی
چو مادر فرزند مرده مینالید بهر یک از شهدا میرسید بوی کرده [illegible]

لمشرهٔ خویش جستجو میکرد؛ زاشک چشم خود آبی بخاک می آمیخت
زکاشته ستی آنگاه بر سرش میریخت؛ زسوز سینه چنان نوحه و زاری میکرد
که ناله اش بدل سنگها اثر میکرد؛ آن زبان بسته در میان قتلگاه میگردید
که ناگاه بر سر نعش پاره پاره جناب سید الشهدا علیه السلام رسید نگاه کرد
دید که جسم صاحب گردون وقارش در میان خاک افتاده و از هر زخم
پیکانش چشمهٔ روانی از خون در ریگ جا بجا گشاده چون آن حال را مشاهده
کرد خود را بی اختیار بر زمین زد و نوحه جانگدازی از دل برکشید و با آن
زبانه با صد زبان چون سوسن زبان حال آن کوتوسن بایر نوا هزار دستان
گردید نظم ای تشنه کام و سوخته جان مرده صاحبم؛ صد داغ غم بدل ز غریب
رفته راکبم؛ مولای من تو خفته بخون در برابرم؛ فرزنده بر تو بنگرم ای کاش
بر سرم؛ رخصت بده نهم سر خود را بپای تو؛ جان را کنم بصدق و ارادت
فدای تو؛ گفتی خبر برم ز تو بر کوی اهل بیت؛ شرمنده ام چگونه روم سوی
اهلبیت؛ پرسند حال تو زمن از خواهران تو؛ جویند گر نشان ترا
دختران تو؛ از تو ندارم ای لب تشنه یک نشان؛ تا من نشان دهم
ز تو بر آن ستمکشان؛ پیراهنی ندارم ای کعبهٔ مراد؛ تا بوی پیرهن سوی
کنعان برم چو باد؛ عالم مگر بچهره زخون گلگون تو؛ گر خون تو برم بسرا پرده
تو؛ پس آن زبان بسته با تن مجروح و دل شکسته آن جسد مطهر را بوسیده

دهان مبارکش

دهان مبارکش را بوسید و روی خود را بخون حلق تشنهٔ آن سرور رنگین نمود
و شیهه زنان و نوحه کنان مانند نوحه گران افغان و خیزان بجانب سرا پردهٔ
حرم روان گردید نظم حسین چنین ماند گلگون تنش روان گردید پس صاحب
قضا گفت حیف از این مرکب قدر گفت حیف از آن راکب مبادا گر کسی
یارب چنین کاغشته اندر خون شود کاخ خداوندش رود مرکب راکب از بالا فرود
کسی را کاین چنان ببینند بیصاحب کیتیش را تو میدانی خدایا حال زار
اهلبیتش را؛ اما چون تاب خود داری نداشت بهر قدمی سکندری میخورد
که دارایم رفته و در هر گامی سر خود را بزمین میزد که صاحبم مرده گاهی
با فریاد و فغان میگفت که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را کشتند
و گاهی سر خود را بسوی آسمان میکرد که آیا خبر بینند آنها که صاحب مرا بخون
آغشتند چون به نزدیک خیمه ها رسید بی اختیار تر گردید چنان شیهه
از دل برکشید که صدای او همهٔ آن صحرا را فرو گرفت در آن وقت مخدرات
سرا پردهٔ رسالت همگی در رو بستر بیمار کربلا نشسته بودند و بر بیکسی امام
مظلوم و غریبی خود گریه میکردند که ناگاه صدای ذوالجناح بگوش
ایشان رسید صاحب منتخب نوشته است که چون جناب زینب خاتون
صدای صیحهٔ ذوالجناح را شنید بسکینه خاتون گفت که ای نور دیده صدای
مرکب برادرم آمد شاید پدرت از برای تو آب آورده باشد که بزبان حال

هر کوک نظم برخیز در قتل شور و شین است آوازه مرکب حسین است با اسب و ترس
حسینم آمد برخیز در نور علیم آمد پیدا رسید است سخت ز خون آن آورده
حسین بهلوی تو آب هرچند در رخش کشیدی ای ماه بجای رسیدی
صد کوه در آن ابر عدوان آمد بهر کشته قربان ای در حرم چه وقت
نوبت یک زمزمه کا دل آهن گردد آمد سخن لاودزن کر دید چراپا زار زن
کس از زوال من خبر ندارد کاهست در گریه بر ندارد مهدست ز هر کسی غریبش
زینب شو و این زمان کنیزش یک لحظه رو و بیاک کنار هی یکدم کند فغان و زاری
ز تسم در حسین نبا کهانی زین گریه دلش حزین نکانی آمد خبر کمان سوزان
تا خید کنید جرش و دفعان آن زخم ز تیر سخت و دلم دوزن امروز درین میان
ماموم دارم خبر ز آتش ناتوانی بیمار بلب رسیده جانم غوغا و فغان ز تیز
بیمار که و سهی بر زمین آزار در ناله درس شوید خاکش کا ناید که ازین بریغ
برنوش آن سینه سوخته جان چون شنید از روی آتش دل زرب
و حوران حوران از خیمه بیرون رفت دید که ذوالجناح با حال پریشان از
سمت قتلگاه بسوی آن جگر ریشان می آید مادر بزرگوارش تکلیف مرکب بود از تیر
یگانه بی پدر همگی آن حالت دید دو میخ حقه در دید بی خشم ار
فرا برکشید فقالت واله الحسین ای وا ویلاه پدر بزرگوارم حسین کشته شد
و در همین حین ذوالجناح نیز بدر خیمه رسید و مانند کشته کار دنیا بر خود بود

برزمین

برزمین افکنده باگردن کج ایستاده سکینه بی اختیار تر گردید یک خروش جان خراشی دیگر
از دل برآورد که مات الفخار و مات الجود والکرم واغبرت الارض
والافاق و الحرم ار و احسرتاه که بزرگ و کرامت و بخشنده که همه از دنیا
برچیده شد ای وا مصیبتاه که روزی زمان و آفات روزگار روحم خداوند رسول را
بالمره غبار گرفت گویا به بکاء میگفت نظم ای فغان کز گردش دور زمان
جان عالم رفت از جسم جهان باب رحمت گشت مسدود از زمان رفت
از دو رحمة للعالمین لعل ازین یارب نروید گل بباغ گر بروید غنچه باشی
باد داغ بی پدر ماندم عزیزان رحمتی از اجل دیگر نخواهم مهلتی غم جان
منش کر شد خاکم بسر کشتم آخر در صغیر بی پدر کفن آورده حسین ابن ابو آب
بخت تو بیدار گردیده ز خواب از حرم بیرون بیا ای شه ببین مرکب صاحب
با ایم ببین چون اهل البیت فریاد سکینه را شنیدند یکبار سر و پا برهنه از خیمه
برون دویدند چه دیدند آنکه گر چشم هیچ خانواده چنان روز نبیند
دیدند ذوالجناح بی صاحب حسین بر در خیمه ایستاده اما چه کیفیت عنانش
گلگون سر تا پایش پر خون یالش پریشان کاکلش فشان جلش گسیخته زینش
بر زیر شکم او ریخته ز چشم اشک او بره یاک رکابش در پا چون خلخال قطارش
شکسته برگستوانش گسسته نظم چه ذوالجناح ز غوغای سینه مبهوت
ز خاک تیره و خون یک سیاه تابوت چه ذوالجناح زبس تیر خورده بر پیکر

کشوده از بر تیر هر طرف صد شهپر چو تیر خورده تذروی اسیر چنگ عقاب
دلش بسینه طپان همچو لجه سیماب روانه خون ز تنش قطره قطره از هر سو
بلبل شسته ز سیل سرشک تا زانو لبان تیر گذر کرده زناف غزال بخون طپیده
تنش جلوه‌ها بلحاکل دهان ستاده سر بسته افکنده از خجالت خویش که بر سکینه رساند
چه سان رسالت خویش با او چگونه بگوید که ای پدر مرده شهید کین شده [illegible] لب
تو آب ناخورده چه سان بعابد بیمار گوید این پیغام که ای علیل حسینت رسانده
سلام که من شهید شدم لیک تو مدارا کن با اهل کینه مواسات آنکه را [illegible]
که اهلبیت غریب مرا نیازارند از اینکه جمله بدست عدو گرفتارند چون
جگرگوشگان حضرت بتول آن مرکب را بی راکب کتفین رسول دیدند بی اختیار
طپانچه بر صورتهای خود زدند و گریبانها را چاک کردند فریاد و احسیناه و ناله
و اشهیداه بکنگره ایوان فلک رسانیدند خروشی برآوردند که سماواتیان را
بجوشش در آوردند و فغان از دل کشیدند که ساکنان ملاء اعلی را بی قرار
گردانیدند یکی میگفت و امحمداه یکی و اعلیاه یکی فریاد میکرد که و امصیبتاه
یکی از جگر ناله کشید و احسرتاه پس همگی بدور نعش آن مظلوم جمع شدند و هر یک
بحالی از احوال بزبان حال مقاله ازین مقالات گرم فغان شدند

نظم

یکی میگفت ای مرکب حسین کو یکی میگفت فخر عالمین کو یکی پروانه سان
گردش زدی چون شمع که شمعم را چرا کردی تو خاموش یکی بوسیدی هر دم بکاکلش

نهادی

نهادی بر سر چشم پر آتش که اینها سوده بر پای حسینند مرا پس حلقه‌ها بر [illegible] عنبرینند
یکی بوسیدی آنکه کاکلش را ز سنبل خواستی بر کاکلش را یکی یالش چو خون آلوده
دیدی نهادی بر رخ و افغان کشیدی که یاران رشته جان عزیزست این که
رنگ از خون جانان عزیزست این یکی دیگر سمش را بوسه دادی یکی سر پیش دستم
او نهادی که چون بر مقتل آن باب رسیده بوی خاکش مرا الحمد دیده پس در آن
وقت جناب ام کلثوم رضی الله عنها از سوز جگر دست خود را بر سر نهاد و باواز
بلند فریاد برآورد و امحمداه و اعلیاه و افاطمتاه و اجعفراه و احمزتاه
و احسناه هذا حسین بالعرا و صریع بکربلا محزوز الراس من القفاء
مسلوب العمامة و الرداء آه این حسین است که با بدن پاره پاره در میان خاک
افتاده این حسین است که سر او را از قفا بریده اند و عمامه و ردای او را غارت
برده اند آن مظلومه اینقدر نالید که بیهوش شد آه آه و امصیبتاه از دل
سوختگان بیکسان بدیار آه آه و حسرتاه از جگر گداخته آن غریبان بی غمگسار پس
سر حلقه گرفتاران محنت و لقب علیا جناب زینب دل داغدارش از داغ
برادر بزرگوارش شعله ور گردیده بطریق زبان بنوحه و زاری گشود که دل
سنگهای آن بیابان را کباب نمود در آنوقت [illegible] بزبان
حال میفرمود چار پاره بگو ای سمند گلگون که چه شد برادر من تو زینب من چه کردی
تو که خاک بر سر من بکی است نور عینم شه تشنه لب حسینم خبری مکن نداند

زفغان وشور وشیونم تو که بیوفا نبودی بچه روز بیوفائی ز برادر غریبم
تو نموده جدائی بکجا فکنده اورا که ز خود خبر ندارد دم رفتنش ندانم
که نمود یک نوائی بگلوی تشنه او بچکاند قطره آبی که کشید وقت مردن
سوی قبله دست و پایی بزمان جان سپردن که به بست چشمهایش دم آخر
از برایش که ز خاک ساخت بستر سر او نهاد آندم که بناز بالش پس جناب سید
الساجدین علیه السلام با جسم تبدار و چشم اشکبار در کعب پدر بزرگوار در رای طلب که
بر زبان خود میفرمود **نظم** ای نسیم روضه جانان شمیم تو کجاست ای هوای گلشن جان
پس ای نسیم تو کجاست ای جهان بیا چرا افتاده اینسان زیاد ز رهبر راه صراط
المستقیم تو کجاست ای شرار نالهات ای طور سینا و جهان شعله در گردید
پس آن کلیم تو کجاست ای فلک جولان چرا گردیده زین ت واژگون زانکه
کردان نشین جنت مقیم تو کجاست خلاصه کلام اگر اهلبیت رسالت چو
مرکب شهسوار عرصه شهادت را گرفته خروش و فغان مینمودند وان حیوان
زبان بسته سر خود را بزیر افکنده و قطرات اشک از دیده میبارید و در روی خون
بپای جناب امام زین العابدین علیه السلام میمالید و ناله میکرد بنا بر بعضی روایات
منقول که اینقدر سر خود را بر سر زد که در همانجا هلاک شد و بعضی گفته اند
که بجانب بادیه رفت و کسی از و نشان نیافت و بروایت ابو مخنف آن
حیوان از در خیمه برگشت و مردم را متفرق ساخته بجانب فرات رفت
چون بکنار

چون بکنار فرات رسید خود را بمیان فرات انداخت اما در بعضی
از کتب مصیبت مسطور است که ذو الجناح چون بر در خیمه آمد شهربانو خاتون اهل بیت
اطهار را وداع کرده سوار ذو الجناح گردیده و روانه شد و اثری از آن مخدره ظاهر نشد
بعضی میگویند که غیب گاه آن مخدره کوهیست که در حوالی ری واقعست و اکنون علامتی واقع
و مشهور است بهمان جهتی که مذکور شد اما چون غایب بودن شهربانو از کتب احادیث
که معتمد علیه است معلوم نیست لهذا این کیفیت مشتبه و داعی مؤلف کتاب
که حقیر روزی بقصد زیارت بآن مقام رفتم چون اطمینان کامل نداشتم بعلت اینکه
غیر از شهرت سندی در دست نبود و لهذا از زیارت مشهوره را اصل آنها ندانم
خواندم بچیده در گوشه آرمیدم و سر تفکر بجیب تحیر فرو بردم واز جناب عالم الغیب
والشهاده کشف این معما را مسئلت نمودم بعد از زمانی شخص صادق و ثقه را که
اعتقاد تمام براو داشتم ملاقات کردم و از او استکشاف این مطلب نمودم
فرمود که من در کتب تواریخ معتبره دیده ام که شهربانو که والده ماجده جناب
سید الساجدین علیه السلام بود در کربلا نبود لکن شهربانو نام زنی در میان مخدرات
حرم رسالت بود که مرضعه یکی از اطفال سید الشهدا علیه السلام بود چون حضرت امام
بمیدان میرفت آن بیچاره مضطر بخدمت حضرت آمد عرض کرد که من غریبم و از
خانواده رسالت هستم میترسم دشمنان باغی بچشم خیانت نگاه کنند حضرت فرمود
وقتیکه ذو الجناح بدر خیمه می آید سوار ذو الجناح شو و بهر جا که مقدر است خواهی رفت

لهذا از احتیاج چون بدر خیمه آمد این شهره بانو سوار شده و رفت و در جوار ری
کوهیست که در آنجا غایب است حالی انتقام هم چنانکه مشهور است بغیبگاه
شهره بانو درست است لکن این شهره بانو غیر آن شهره بانو است این لها کلام
آن تحقیق ثقة العلم عند الله سلام الله علی الحسین واتباعه ولعنة الله علی قاتلیه
واعدائه قد تم المجلس السادس عشر مجلس هفدهم در بیان آمدن
شیر بقتلگاه و حراست نمودن او جسم پاک سرور شهیدان را

مجلس هفدهم [illegible]

سپاس بیرون از حد قیاس موصوفی را سزاست که عجزت عن نعته اوهام الواصفین
وثنا افزون از احصار حواس منظوری برازنده است که قصرت عن درک نیله
ابصار الناظرین هزاران عقول وادراک در مصادره تعقل ذات لایزالش
مجروح تیر ما عرفناک اند و مذبوح شمشیر ما عرفناک لا تدرک علی ذاته
بذاته وجل عن ملاحظة کیفیاته و غضنفران اندیشه و خیال در عرصه
کنه صفات کمالش شکار بسته برفتراک کنند و غزال افتاده برخاک لانه
تجبر بالعظمة والکبریاء وتفضل بالمجد والآلاء همه هژبر ضرغام و خیمای
آجام زمزمه تسبیح و تحمید اوست و ان من شیء الا یسبح بحمده فسبحانک
سبحت فی الاعلی تسمع دوی ما تحت الثری و زئیر هر ماس در زوایای
اخیاس صفیر تقدیس و تحمید او یسبح لله ما فی السموات وما فی الارض
الملک القدوس فسبحانک تقدس تقدس قدوس ماشاء الله صیدگاه
محبتش

محبتش چه بیان پر امنیت است که شیر از بستان بخیر شیر کامل حیات تلف شده
تبارک الله شکارگاه قربتش چه صحرای آفتی است که اسد خشمگین در حرا است
جسد خونین میکوید مثنوی آن جسد از کیست گویم آشکار آنکه جانش بهر جانان
شد نثار آن تن صد پاره از اهل ولا باشد از نو باوه شیر خدا آنکه طوفان
بلا را نوح بود آنکه او روح الامین را روح بود آنکه اندر کودکی سوی فلک
دست بر دستش بردندی ملک تاکه شاد از دیدن رویش شوند مشکبو از جعد
گیسویش شوند فاش گویم آن تن پرزخم کیست آن همه زخم اندران پیکر
ز چیست آن تن مظلوم دشت کربلاست آن جراحتهاش در راه خداست
کیست او روح و روان فاطمه کیست او آرام جان فاطمه اختر برج رسول
عالمین شاه خیل کشته کاران حسین و صلوات وسلام نامی بر پیغمبر تهامی
وآل و اولاد گرامی او باد که جانبازان کوی محبت یزدان و یکه تازان صحرای طاعت
خداوند سبحانه اند ولعنت نامتناهی و غضب و سخط الهی بر دشمنان ایشان باد
که بدترین خلق روزگارند و گمراه ترین اهل همه از زمنه و اعصارند اللهم
العنهم جمیعا و علیهم عذابا الیما مثنوی باز شوق از زور عشق
ذوفنون از دلم بگسسته زنجیر جنون شیر طبعم بر نیستان آمده بهر صید
حق پرستان آمده روزگار آتشم خاموش بود زان خموشی سر بسر مدهوش
بود آتش داغ حسین شد شعله ور زد شرارش تا که هم بر جگر زان شرر افتاده

شوری بسرم حالیا در شورشایی دیگرم • گویم اول یک حدیث غم زدا
تا روم بر و آستان کربلا • داشت پیغمبر غلامی با وفا • ساختش آزاد در راه خدا
بد سفینه نام آن فرخ نژاد • از پیغمبر گشت مأمور جهاد • رفت تا بر زورق
عمان نشست • ناگهان کشتیش از طوفان شکست • همرهانش غرق شد او
زنده ماند • لطف حق او را بیک ساحل رساند • ساحلی کو را ندیده هیچ کس
جز خدا در آن نه کس فریادرس • از قضا شیری بقصد صید او • شد روان گم کرده راهی
شیر را چون شیر یزدان جان گذشت • گفت در دم آه کز دوران گذشت • که رو بر آستان
گفت الغیاث • کس ندارم غیر تو یا مستغاث • فرکه در درگاه تو شرمنده ام
گر چه آزاد رسولم بنده ام • طعمه این شیر جانم مکن • آدمم اجزای شیرانم مکن
چاره فرما کم کس بیچاره ام • فرغریبی از وطن آواره ام • همچو نوحم داد از طوفان نجات
مرده بودم دادیم از نو حیات • تا ز الطاف عمیمت یا مجیب • فارغم گردان از این شیر مهیب
بردلش فکند ناگه ذوالجلال • تا بآن ضیغم نماید شرح حال • چون ز جان بگذشت حق
جانبش داد • شیر را فهم زبان دانیش داد • پس بسوی آن شیر قرآن لحن رو
برگشاد آنگه زبان بر گفتگو • کی اسد فرخادم پیغمبرم • چاکران درگهش را چاکرم
بنده اش بودم مرا آزاد کرد • واندر آزادی مرا دلشاد کرد • سالها در آستانش
خفته ام • خاک راهش را بمژگان رفته ام • خدمتش را کرده ام از جان و دل
گر چه از ما خدمتی هست خجل • خدمتش یاد در حقم منظور دار • بگذر از صیدم مرا با خود

کن تو ای خواهم شیر خدا • بر فرکم که ره راهی نما • چون شنید آن شیر از وی این کلام
که از جان و دل او را احترام • آمد و سر را بپای او نهاد • پای او چون عذر خواهان بوسه داد
پشت خود خم کرد یعنی شو سوار • چون سوارش شد روان شد بی قرار • رفت تا بر بوستانی پر ز رنگ
دشت آنجا سبزه های رنگ رنگ • که بشارت کان جوان آمد بزیر • خورد از آن میوه های دلپذیر
باز زد آن شیر زانو بر زمین • یعنی از آزاده بر پشتم نشین • چون سوارش شد دگر بار آرمید
رفت تا بر ساحل دریا رسید • زورقی اندر میان بحر دید • کی بشارت کان جوان آمد فرود
بالسر خود داد زورقرانشان • کاین تو و آن زورق و این مردمان • آنکه با ابنا جنس خویشتن گیر
پس ره ماوا خود در پیش گیر • اهل کشتی در تعجب پیش شیر • کاین جوان جوق است یا رب یا که شیر
بانگ تکبیر از جگر برداشتند • بیرق اعجوبه چرخ افراشتند • پس ندا کردند کای مرد دلیر
کیستی کاینسان شده رام تو شیر • گفت انسانم نه جنم نه پری • لیک هستم مصطفی را چاکری
چون شنیدند این سخن آن مردمان • سوی او کردند کشتی را روان • شیر اینقدر اندر آنجا آرمید
تا که آن زورق بر آن ساحل رسید • پس بچشم اشکبار آن نازنین جوان • روی خود بنهاد بر پای
پای او را بوسه داد و بازگشت • از فراقش با الم دمساز گشت • پس سفینه رفت و بر کشتی نشست
جان زارش از غم و تشویش رست • بیدلا چون ختم شد این داستان • حال شیر [illegible]
گفتگوی اینم امید و در شفاعت خاندان رسول بنا بر مفاد احادیث صحیحت
مدلول درجا نیست که چون سفینه عمر ما خلاف کشتی سعادت در دریای
شهادت از ظلمات ظلم اشقیا در عین غرقه گرداب اجل گردیده و زورق حیات

آن نوح طوفان بلا در صفحهٔ بلاخیز کربلا بر قلهٔ طور رحمات رسید یعنی سر مبارک
جناب سید الشهدا علیه السلام از پس گردنش بریدند و جسم پاره پاره اش را در خاک
و خون کشیدند در آن وقت سفینهٔ دل اهلبیت رسالت را از طوفان
مصیبت سرور شهیدان لنگر طاقت گسیخته بادهای مخالف روزگار بر فرق
آن بیکسان بار خاک کدورت بیخت پس آن سموم زده گان گلزار بتول
از داغ ماتم جگر گوشهٔ زهرای بتول در میان خیمه چنان خروشی بنیاد کردند
که فغان واحسیناه بر سرادق کروبیان رسانیدند و از درد بیکسی و غریبی خود
مانند کبوتران پرشکسته و غزالان تیرخورده از سوز جگر نالیدند و هریک
بنوایهٔ دلخراش بر این کلمات مترنم گردیدند نظم یکی بناله همی گفت نور عینم وای
شهید بی سر و سامان حسینم وای یکی دریده گریبان پدر پدر میکرد
گشوده گیسو خاک غم بسر میکرد یکی بصوت جلی یا محمدا میگفت یکیش
رو بنجف کرده یا ابا میکرد (میگفت) یکی بزمزمه گفتی امان که بابا پدرم صغیر سوخته جانم
غریبه در بدرم همین دم است که کردم اسیر قوم یزید فغان که روی وطن را
دگر نخواهم دید خودم غریب و رفیقان غریب و عمه غریب وطن شود ز کجا
بر چنین غریب نصیب کجاست شهر و کجا بود مقام و منزل من برس بداد عمه که بیتاب شد
دل من پدر شهید و برادر شهید و عم شهید مدینه را دگر ای عمه با که خواهم دید
در آن میانه یکی طفل مو پریشانه گرفته دامن زینب بآه و افغانه که عمه جان

پدر تاجدار من بکجاست انیس و مونس جان دلفگار من بکجاست بگذارم اگه پدر آید اگر چه گوارای دیده
زمین نمود فراموش چه خبر آب رسید من امشب عمه در آغوش که کنم خوابی که سایه کنگ
به بینم بجواب یک آه کشید زینب غمدیده از جگر آهی که سوخت از شرر آن
زماه تا ماهی بناله گفت برادر در این تعب چکنم به آه و زاری طفلان تشنه لب چکنم
چه زینبی شده ام هم از میان افتند اگر اختر بختم ز آسمان افتد آه که بیکس
بیا یار از یکطرف در تشویش اینکه در چنان صحرای خونخواری که نه دوستی دارند
و نه هوادار آیا بر سر ایشان چه آید و از یکطرف در غصه اینکه جسم بی سر حسین
و عباس و علی اکبر و سایر شهدا همگی در میان خاک و خون افتاده و کسی بدفن
ایشان نپرداخته و به نزدیک آن نعشهای بی سر نمیرود که آنها از طایفه
مسلمانان نبوده اند و دفن ایشان جایز نیست و حال آنکه هر گاه جناب پیغمبر
و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما در دنیا می بودند و آن شهیدان در مزار
وفات میکردند عزادار ایشان همان دو بزرگوار بودند باین معنی که بایست
مردمان به پیغمبر خدا بگویند که یا رسول الله خدا شما را صبر کرامت فرماید در
مصیبت حسین و قاسم و علی اکبر و همچنین بتاجدار لافتی بگویند که یا علی
خدا شما را شکیبائی بخشد از داغ مرگ عباس و عون و جعفر نظم
فتاده بی کفن اندر میان لجهٔ خون غریب وار تماشی اطفال آن همه خون
همه برند حبیب خدا و پیغمبر همه عزیز بتول و کشندهٔ خیبر نه یکنفر که بر آن

یکی بناله همی گفت ای برادر صغیر
بیا بیا که بر بیابان دیگر ز دادم نیز

کشتگان نماز کنند رعایتی به پیمبر شه حجاز کنند نه یک کسی تن ایشان ز خاک
بردارد بی رضای آلهی بخاک بسپارند عزیب و بیکس و بیچاره یار اقربا زینب
شده بآن همه درد مبتلا زینب کسی نبود که گوید بآن دل افسرده
سر تو باد سلامت برادرت مرده درچنین احوالکه از رقاء صبر و قرار
آن بیکسان بی یار در چهار موج حیرت و کدورت و وحشت و مصیبت گرفتار
لهذا ناگاه از جیب و رهت لشکر مخالف عراق نوای دلخراشی برخواست که
میباید جسم به سر حسین پادشاه حجاز را پامال سم ستوران نمایند از آن
آواز جانگداز پرده جگر بزرگ و کوچک پرده گیان حرم رسالت گسیخته
گردید و بیکبار از دلهای ایشان زنگوله آسا ناله و حسرتا بطاق ایوان
گردون پیچید آه آه وا مصیبتاه از دل سوخته زینب خاتون که آن مخدره
مظلومه با آنهمه درد که داشت این خبر آتشی اثر را شنید چه گویم که چه حالتی
برو دست داد و چه لرزه بر اعضایش افتاد **نظم** کسی حال دل زینب در آن
درمانده که داند که اندر بحر غم کشتی بگرداب فرو ماند در آنوقت آن
بضعه زهرای بتول روی خود را بجانب مدینه جدش رسول کرد و بزبان حال
میگفت **جانا پاره** یا مصطفی حسینت خوا موش شد چرا غش در حریم تو گری
آخر چرا سراغش جسمش زجوش پیکان باغیست پر ز لاله گل گل که غنچه
زخم هرسو زطرف باغش جز مشت استخوانی از و نمانده باقی اورا

نمیگذارند

نمیگذارند در بستر فراغش خواهند اسب تازند بر پیکر شی که سوزند این
آتش دلم را زین بیشتر زند داغش پس ام کلثوم با دل لبریز از زهر غموم
بر سر و سینه زنان روی خود را بجانب آسمان کرده بزبان حال میگفت **نظم**
فلک آتش فزن دیگر چو فرآزرده جانرا که بالله بر کشم آهی بسوزانم جهانرا
مگر از کرده خود غافلند این قوم بی ایمان که افکنند بر خاک مذلت آسمانرا
چرا بر جسم صد چاکش دگر تازند اسب از کین که نگذارند ماند در جهان از وی نشانرا
ز ران مشتی شکسته استخوان دیگر چه میخواهند نشد بس اینکه بر چیدند یکسر خانمانرا
فلک این ظلم را میپسندد دیگر کاین ستمکاران کنند از جور و کین پامال مشت استخوانرا
اما نمیدانم بچه زبان تقریر کنم کیفیت احوال بیچارگی بلدرا که آن بزرگوار
در آنحال چه دلی داشت از یکطرف در غصه اینکه دین آلهی یکسر اختلال
پذیرفته و شریعت مطهره نبوی صلی الله علیه و آله بالمره پامال گردیده است
و از یکطرف در اندوه اینکه جسم شریف پدر بزرگوارش که عزیز خدا و رسول
حضرت با آن خواری در میان خاک و خون افتاده و کسی او را از زمین
برنداشته علاوه بر این دشمنان دین جون او را در ظاهر چنان خوار و
ذلیل مشاهده میکنند اظهار سرور و شادی مینمایند و این حرکت در غیرت
آن مظهر غیرت آلهی نمیگنجید اما چاره نداشت زیرا که جسمش تب دارست
و جانش پر آزار سینه اش فکار است و دلش داغدار نه معینی داشت

یاد ازین همه نه داده نه برادران ز وطنش جدا از خویشانش مهجور یکنفر صاحب
مروتی نبود که بر غریبی و بیکسی او رحم نماید و جسم غرقه بخون پدرش را بخاک
بسپارد که با آنهمه جراحت در میان آفتاب گرم کربلا نماند واویلاه
وامصیبتاه از دل داغدار آن غمزده بی غمگسار **نظم** تنش بیمار و دردش
با طبیبی نگوید کس که مانده غریبی حسین گل کرده زخمانش چو گلزار و دل
او پر شکسته عندلیبی میان دشمنان مانده گرفتار نه یاری نه معینی نه
حبیبی فلک گسترده بگونه که او را نباشد غیر خون خوردن نصیبی علاوه
بر این مصیبتها در این اندیشه بود که آیا آن طفلکان بی پدر را چگونه تسلی
بخشد که از برای ایشان تسکینی حاصل شود زیرا که همه غریب بودند و تمام تشنه
و جملگی در تشویش و بعض بسیار صغیر بودند و قوت صبر و شکیبائی نداشتند
احتمال داشت که از غلبه واهمه و اضطراب خود را در معرض هلاکت اندازند
با وجود اینهمه دردها وقتیکه شنید میخواهند که جسم پدر بزرگوارش را
پامال ستم مرکبان نمایند آیا چه حالتی برای آن بزرگوار دست داده ای جانم فدای
ما بقدای بعد از آن تن بیمارت ای مولای غریب و ای بیمار بی طبیب کاش
در آن ساعت عالم سراسر ویران شدی و معموره وجود در مطموره عدم
پنهان گشتی پس آن بزرگوار از شنیدن این خبر زار زار میگریست و بزبان
حال میفرمود **نظم** چه دردست این که من دارم که نبود هیچ درمانش

چه

چه راه است این که من پویم که پیدا نیست پایانش چه گلزار است این کز کرب و بلا
یارب که ای باید نباشد یکنفس بی ناله مرغان خوش الحانش ندانم کنه
غربت چه راه پر خطر دارد کشیدم اینقدر محنت بسر نامد بیابانش
حسینم را پس از کشتن بحال خویش نگذارند چه میخواهند این سنگین دلان
از جسم بیجانش تن صد پاره اش را به سر افکنند در میدان کنون خواهند
تا زنند اسب کین بر جسم عریانش تنش را ای خدا از تیغ جراحان در پناهت گیر
که شد جانش فدا تو شد جانم بقربانش چنین خوش و خروش اهلبیت بعد از
شنیدن این خبر اشتداد یافت فضه که خادمه حضرت فاطمه زهرا بود
بخدمت زینب خاتون شتافته عرض کرد که ای بضعه بتول عذرا سفینه
که آزاد کرده رسول خدا بود در وقتی که کشتی او در دریا شکست او بجزیره
افتاد و در آن جزیره شیری قصد هلاکت وی کرد سفینه گفت ای شیر منم
آزاد کرده رسول خدا بنا بحرمت آن والاشان مرا اذیت مکن و بر سر راهی
برسان شیر چون نام رسول خدا را شنید متوقف هلاکت سفینه نگردید و او را
احترام تمام نموده بدون اذیت و آزار بر سر راه رسانید ای خاتون جگر
خون امروز چاره ما از آدمیان منقطع گردیده و از بنی نوع انسان
در این بیابان فریاد رسی نداریم که تا بیکجا مسکن **نظم** در این جواره
دشت فتنه بنیاد نداریم آشنا از آدمیزاد معین نیست بجز ما غریبان

روی فی البحار فی تعزیة الزهراء
الفضة جاریة فاطمة الزهراء انقطعت
ابو القاسم القشیری فی کتابه قال انقطعت بعضهم
فی البادیة عن القافلة فوجدت امرأة فقلت
لها من انت فقالت وقل سلام فسوف تعلمون فسلمت
علیها فقلت ما تصنعین هاهنا قالت من یهدی الله فلا مضل له فقلت
امن الجن انت ام من الانس قالت یا بنی آدم
خذوا زینتکم فقلت من این اقبلت
قالت ینادون من مکان بعید فقلت این تقصدین قالت ولله
علی الناس حج البیت فقلت متی
انقطعت قالت ولقد خلقنا السموات والارض فی ستة ایام
فقلت اتشتهین طعاما فقالت وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام
فاطعمتها ثم قلت هرولی ولا تعجلی قالت لا یکلف الله نفسا الا وسعها
فقلت اردفک فقالت لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا فنزلت
فارکبتها فقالت سبحان الذی سخر لنا هذا فلما ادرکنا القافلة قلت
الک احد فیها قالت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض وما محمد
الا رسول یا یحیی خذ الکتاب یا موسی انی انا الله فصحت بهذه الاسماء فاذا انا
باربعة شباب متوجهین نحوها فقلت من هؤلاء منک قالت المال والبنون زینة الحیوة الدنیا فلما اتوها
قالت یا ابت استأجره ان خیر من استأجرت القوی الامین فکافونی
فقلت من هذه فقالوا هذه امنا فضة جاریة الزهراء
ما تکلمت منذ عشرین سنة الا بالقرآن

مگر وحش و طیور این بیابان؛ خوش روزی که فارغبال بودیم؛ بزیر سایهٔ
اقبال بودیم؛ پیغمبر بود و زهرا و علی بود؛ سراسر روزگار خوشدلی بود
همه شاهان که صاحب تاج بودند؛ بما همچون گدا محتاج بودند؛ کنون
چون بیکس و بیچاره کانیم؛ غریب و از وطن آواره کانیم؛ نباشد چاره جز ناچار
آن اندرین کار؛ که وحش و طیر را سازیم احضار؛ که شاید جملگی ایذر زد
کنند مرغ هوا و وحش صحرا؛ ای بانوی حرم مصیبت و بلا شنیده ام که در حوالی
کربلا شیری هست که هیبتش صید جرأت دلها کند و صولتش شکار طاقت
جانها نموده مرا رخصت فرما که بروم و آن شیر را از این واقعهٔ بلا آگاه نمایم
شاید که در این بیچاره کم نصیب یاد ما غریبان رسد و جسد پاره پارهٔ مولای
ما را حراست نماید جناب زینب خاتون وی را رخصت فرمود فضه روانه گردید

مثنوی
بنگر ای دل زمرهٔ اهل دیار؛ حال اولاد رسول انس و جان
کز بنی آدم نبدشان دادرس؛ رحم بر ایشان نکرد هیچکس؛ از جفای
کوفیان بیوفا؛ کارشان آخر رسیده بر کجا؛ کز ره بیچارگان آن بیکسان
ملتجی گشتند بر درندگان؛ تا فلک بوده ندیده یک بلا؛ چون بلای
کربلا؛ چون فضه نزدیک آن شیر رسید فریاد برآورد که یا ابا الحارث؛ چون
شیر آن صدا را شنید سر خود را بلند نموده بجانب فضه نگاه کرد فضه گفت
أتدری ما یریدون أن یعملوا فدا یا أبی عبد الله ای شیر آیا میدانی

که دشمنان

که دشمنان خدا اراده کرده اند که فردا با جسم حسین چه کار کنند یریدون أن
یوطئوا الخیل ظهره اراده کرده اند که اسبان خود را بر بدن آن بزرگوار بتازند
و پشت مبارکش را در زیر سم مرکبان خود نمایند که نه با نجات مسکیف

نظم
بمنم ای شیر بر افکن کنیز حضرت زهرا؛ حریم آل پیغمبر خوابیده اندرین صحرا
فرستاده مرا سوی تو زینب با دل پرخون؛ که جسم زادهٔ شیر خدا افتاده در هامون
کنون گرگان شام و کوفه از روباه بازیها؛ همی خواهند بر جسمش نمایند اسب تازیها
بیا ای شیر از بهر خدا امداد کن ما را؛ گرفتار چنین غم گشته ایم آزاد کن ما را
برای خاطر شیر خدا ما را اعانت کن؛ بیا جسم حسینم را حراست زین اهانت کن
الحیوان بزبان چون این خبر کدورت اثر را شنید همهمه کرد و از جا حرکت
و با چشم گریان غرش کنان روانهٔ قتلگاه گردید چون بکنار آن وادی رسید نگاه
کرد صید گاهی دید ریگش از خون غزالان حرم رنگین و هم رنگ عناب و خاکش
چون ریگ روان گلستان ارم یاقوت مذاب کشتگان بسیاری چون قربانیان
منا بر روی هم افتاده و از هر زخم پیکانشان رود روانه بر هامون گشاده
پس لمحه ایستاد و بر آن کشتگان بچشم حسرت نگریست و زار زار بگریست
بعد از آن در جستجوی جسم پاک سرور شهیدان در میان کشتگان میگشت
و بهر نعشی که میرسید نگاهی میکرد و میگذشت که ناگاه بر سر نعش پاره پارهٔ جناب
سید الشهداء علیه السلام رسید نگاه کرد آفتابی دید بر خاک که شعشعهٔ نورش

تا بر افلاک جسمی یافت تار و پود اعضایش از هم گسسته و مانند زورق شکسته
در دریای خون نشسته چون آن پیکر پاره پاره را دید دانست که همان بدن
مطهر است که رسول خدا او را بر کتف مبارک خود نشانیده و علی مرتضی او را
در کنار خود پرورانیده و فاطمه زهرا وی را زیب آغوش خود گردانیده و از دیگ
الآیین گهواره اش را جنبانیده است **نظم** تحیات الکرام الفائحات
علیک بالعشی و الغدات تر از شاه بالله می شناسند طیور الجو
و الوحوش الفلات لبت سرچشمه ماء حیوة است اگرچه تشنه آب فرات
چرا هر ممکن از دو غمت بسوزد که موجود فی تمام کائنات چو تسبیح خدا ذکر غم تو
کنند هر به حیوة و در حیات و لیکن دشمنان نشنیدند دموع بالتهام
المهلکات ز ظلم و جور آن حق ناشناسان قتلت بالسیوف الراشقات
سرت کو کافتاب برج دین بود هم احتزوا فنالوا بالقناة پس آن
زبان بسته با دل شکسته در پیش آن بدن مطهر گاهی سر خود را بر زمین میزد
و زمانی با پنجه خونین خاک الصحرا را بر فرق خود می افشاند و لحظه آن نقش
پر خون را بو میکرد و بجانب آسمان رو میکرد یعنی خدایا لعنت کن قومی را
که چنین بزرگواری را کشتند و ساعتی سر و صورت خود را بخون آنحضرت
آلوده میکرد و مانند مادر فرزند مرده از جگر پر درد ناله جانسوز میکشید
و ظاهر حال بر ملالش حکایت مینمود که باطن احوال این حیوان بزبان

چنین است

چنین است که اگر قفل خموشی از زبانش گشاده میبود بزبان حال میگفت **نظم**
فدایت ای پسر شیر کردگار جهان ترا چه شد که فتادی بدست این گرگان
مگر ز جد تو آگه نبود شمر خدا که کشته چو غزالی شکار قوم دغا عدوی تو
مگر ز شرم از رسول نبود چون حیا مگرش ز زن بتول نبود مگر ز آدمیان
نیست آن جفا کردار که رحم بر تو نکرده است این شه بی یار بجا که نوع سباع
و دد دیدم و جنس و حوش ز ماتم تو نمانده است صبر و طاقت و هوش
اگرچه این شه دین و حشی بیابانیم ولی ز داغ تو جگر کبابانیم ز موی
زرد بود این بر پشت و پهلویم شراره دلم آید برون ز هر مویم بیا بپیش جسم
تو خواهم که نهشت خانم را سگان کوفه خورند ار چه استخوانم را پس آن
حیوان دستهای خود را بر روی جسد مطهر شاه شهیدان گذاشت و آن
شب را الی صباح در حراست آن جسم شریف میکوشید و هم بدم آن
بدن مطهر را می بوئید و دائما در محافظت تن بی سر اشتغال مینمود
و ساعتی دیده اش از پاسبانی آن سرور نغنود چون صبح شد
اشقیا بعزم اسب تازی روانه قتلگاه گردیدند چون شیر را بآن
احوال دیدند از اراده خود پشیمان گشته بجانب ابن سعد رجعت
نمودند و کیفیت را بآن ملعون نقل کردند آن لعین گفت که
زینهار این امر را افشا مکنید که صلاح یزید پرستان نیست

نه بر كه اللدن حسرتا ديدار يار ايتدي
كوردم خونى جكردن بر اياك دن خضاب اولسون

لنقل الصخر من قلل الجبال
احب الي من منن الرجال

بكتر يروا اماد اور ... [illegible]

١٢٦٥